

وَسْتَغْفِرُكَ مِنْ سَوْقِ الشَّهَوَاتِ إِلَى سَوْقِ الشَّبَهَاتِ كَمَا تَسْتَغْفِرُكَ
 و آمرزش بخوام تو از اندازن طرف بازار شبهات چنانچه آمرزش بخوام تو
 مِنْ نَقْلِ لِحَطَوَاتِ إِلَى خِطِّ الطَّيِّبَاتِ وَتَسْتَوِيبُ مِنْكَ تَوْفِيقًا
 از برداشتن گناها طرف جاہای گناہان و میخوانم اینکه بخشی مارا از خود مری
 قَائِدًا إِلَى الرَّشْدِ وَقَلْبًا مُتَقَلِّبًا مَعَ الْحَقِّ وَبِسَانًا مُتَحَلِّيًا بِالْحَقِّ
 که کشنده باشد بسوی راه راست و در لیکه گردنده باشد بحق و زبانی آراسته بر راستی
 وَلُطْفًا مُؤَيَّدًا بِالْحُجَّةِ وَأَصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الزَّلِيعِ وَعِزِّمَةً قَاهِرَةً عَنِ
 و گویائی تقویت کرده شده بپیل و نیک گفتن که دافع باشد از بار گشتن از حق و اراده که غالب باشد بخوابش
 النَّفْسِ وَبَصِيرَةً نَذِيرَةً بِمَا غَرَّهَا مِنَ الْقَدَرِ وَأَنْ تُسْعِدَ قَابِلُهَا أَيْتَرًا إِلَى
 نفس اماره و بینائی دل که در یابیم بآن شناختن انداز خود را و باینکه در کنی ما را بر راه راست نمودن بجا
 الدَّرَیَةِ وَتَعْضُدَ نَابِلًا عَانَةً عَلَى الْإِبَادَةِ وَتَعْصِمَنَا مِنَ الْغَوَايَةِ وَالرَّوَايَةِ
 علم و دانش و در کنی ما را بیاوری خود بر کشاده کردن شکلات و بگرداری ما از گمراهی رقت کردن سخن
 وَتَصْرِفْنَا عَنِ السَّفَاهَةِ فِي الْفِكَاهَةِ حَتَّى نَأْتِيَ بِحُجَّتِكَ أَلَا لَيْسَنَ
 و برگردانی ما را از سبکی عقل در مزاج و خوش طبعی آوراییم بشیرت بخواند پیوسته زبانهها
 وَتُنْفِ عَوَائِلَ الرَّخْوَةِ فَلَا تَزِدْ مَوْسِرَةً مَا شَمِئَتْ وَلَا تَقِفْ مَوْقِفَ
 و کنایت کرده شویم از شرهای طامع را رسته پس نه در آیم بکنی گناه را و نایستیم محس
 مَتَدَمَّةً وَلَا تَوْهَقَ مَبِيعَةً وَلَا مَعْتَبَةً وَلَا تَبْلَا إِلَهَ مَعْدَرَةٍ
 پشیمانی را و ما خود نشویم بنهالیم به و نه بقبای و مضطرب و متعرج کرده نشویم طرف عذر
 عَنْ بَادِرَةِ اللَّهِ تَحْقِيقَ نَاهِذِهِ الْمَنِيَّةِ وَأَنْتَ هَذِهِ الْبُعْثِ حَقًّا
 از کلامی که اعتبار صادر شود از خدا پس راست کن برای ما این آرزو را و بده ما این مطلب را
 وَلَا تَضْحَكْنَا عَنْ خِلَالِكَ سَابِغٍ وَلَا تَجْعَلْنَا مُضْغَةً لِلْمَاضِغِ
 و غایب کن ما را از سایه خود که کامل است و مگردان ما را باره گوشت مرغانیده را
 و در نهان خایع

و استغفرک من سواق الشهوات الى سواق الشبهات كما تستغفرک
 و آمرزش بخوام تو از اندازن طرف بازار شبهات چنانچه آمرزش بخوام تو
 من نقل الحطوات الى خط الطيبات و تستويب منک توفيقا
 از برداشتن گناها طرف جاہای گناہان و میخوانم اینکه بخشی مارا از خود مری
 قائد الى الرشيد و قلبا متقلبا مع الحق و بسانا متحليا بالحق
 که کشنده باشد بسوی راه راست و در لیکه گردنده باشد بحق و زبانی آراسته بر راستی
 و لطفًا مؤيدًا بالحجة و أصابة ذائدة عن الزليع و عزيمَةً قاهرة عن
 و گویائی تقویت کرده شده بپیل و نیک گفتن که دافع باشد از بار گشتن از حق و اراده که غالب باشد بخوابش
 النفس و بصيرة نذيرة بما غرّها من القدر و ان تسعد قابليها ايترا الى
 نفس اماره و بینائی دل که در یابیم بآن شناختن انداز خود را و باینکه در کنی ما را بر راه راست نمودن بجا
 الدريّة و تعضد نابلاً عانة على الابادة و تعصمنا من الغواية و الرواية
 علم و دانش و در کنی ما را بیاوری خود بر کشاده کردن شکلات و بگرداری ما از گمراهی رقت کردن سخن
 و تصرفنا عن السفاهة في الفكاهة حتى ناتي بحجتك ألا ليسن
 و برگردانی ما را از سبکی عقل در مزاج و خوش طبعی آوراییم بشیرت بخواند پیوسته زبانهها
 و ننفي عوائل الرخوة فلا تزد موسرة ما شمئت ولا تقف موقف
 و کنایت کرده شویم از شرهای طامع را رسته پس نه در آیم بکنی گناه را و نایستیم محس
 متدمة و لا توهق مبيعة و لا معتبة و لا تبلا إله معدرة
 پشیمانی را و ما خود نشویم بنهالیم به و نه بقبای و مضطرب و متعرج کرده نشویم طرف عذر
 عن بادرة الله تحقيق ناهذه المنية و انت هذه البعث حقاً
 از کلامی که اعتبار صادر شود از خدا پس راست کن برای ما این آرزو را و بده ما این مطلب را
 و لا تضحكنا عن خيلالك سابغ و لا تجعلنا مضغة للماضغ
 و غایب کن ما را از سایه خود که کامل است و مگردان ما را باره گوشت مرغانیده را
 و در نهان خایع

فَضْلًا لِّهِ وَلَا يَسْرِي ذُلُّكَ الْمُسْرَى لَا يَدُلُّ لَاتِهِ وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَارِئِ

بهر خورده او درود و تصدی کشان این راه را بگریه و غمناکی او و هدایای راست خوبی گویند این شهر

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَا هَا بَكَيْتُ صَبَابَةً بِسَعْدَى شَقِيقَتِ النَّفْسِ قَبْلَ التَّهْدِيمِ وَ

پس اگر پیش از گریه آن حرامه گریه میکردم از سود عشق محبوبه که تا مش سهری ست شفا میدادم نفس خود را پیش از نابود شدن

لَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْهَمَّ هَا فَعَلْتُ الْفَضْلَ لِلْمُقَدِّمِ وَارْجُو أَنْ لَا

لیکن گریست حمید پیش از من پس برانگیزید محنت را بگریه که گریه این گفتم بزرگ برای مقدم شدن و امیدوارم این که

أَكُونُ فِي هَذَا الْهَدَى الرَّادِي وَرَدُهُ وَالْمُؤَدِّي الَّذِي تَوَدُّهُ كَالْبَكَاةِ حَتَّى يَنْظُرَ

تا شدم درین کلام بهیچ آنکه آوردم او را در محلی که داخل شدم در آن همچو کسیکه تقشیر کننده از مرک خود به پای خودش

وَالْجَادِجَ مَارَتِ أَنْفَهُ بِكَيْفٍ فَاحْقٍ بِالْأَحْسَنِ زَعَمًا لِّلَّذِينَ حَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ

و مثل سیکه برنده است زینتی خود را به دست خود و بهیچ آنکه بکسانیکه بیاورند از کار کسانیکه منافع شد کوشششان در زندگی

الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُحْسِنُونَ صُنْعًا عَلَيَّ إِنِّي وَإِنْ أَعْمَضُ لِي لَفِظُنَّ لِلتَّخَالُفِ

و دنیا و ایشان می پندارند بهر سببیکه آنها نیک می کنند کار را با آنکه بدستیکه من اگر چه چشم پوشی کند مراد از آنکه خود را بکلیف نمی کند

وَنَظْمِي الْحَبْلُ الْحَبْلُ لَا آكَادًا حُلْصَ عَنْ عُسْرٍ جَاهِلٍ وَذِي عَنِّي مُتَجَاهِلٍ

و نظم من کد از من طعن و تمسک او به دست مسالمت کننده و قریب نیست که خلاص شوم از آن تجربه کاریکه نادانست یا از کینه و کینه و در آن

يَصْغُ مِنِّي لِهَذَا الْوَضْعِ وَيَسْدُ دِيَانَةً مِنْ مَنَاهِلِ الشَّرِّ وَمَنْ نَعَدَ الْأَشْيَاءَ

از درجه افکندم ای این وضع از ترکیب کتاب و ظاهرند باینکه این کتاب از منیات شرح است ای کذب است و سیکه سر و کلاه

بَعَيْنِ الْمُعْقُولِ وَأَعْمَرَ النَّظَرَ فِي مَبَانِي الْأَصُولِ نَظْمُ هَذِهِ الْمَقَامَاتِ فِي سِلْسِلَةٍ

بچشم عقل و امان و وقت کند نظر را در بنای اصل کلام که بر افادات است خواهر سفت این مقامات را در رشته

الْأَفَادَاتِ وَسَلَكَهَا مَسَلَكَ الْمُوضُوعَاتِ عَنِ الْجَمْعَاتِ وَالْجَمْعَاتِ دَائِرَتِ

فوائد و داخل خواهد کرد و آنرا در رشته حکایاتیکه وضع کرده شد از زبان چارپایان دبی جانها مثل شجر و حجر

وَكَمْ يُسَمِعُ مِنْ تَبَاسُطِ عَنْ تِلْكَ الْحِكَايَاتِ أَوْ أَنْفَرُ وَانْتِهَانِي وَقْتُ مِنَ الْأَفَادَاتِ

و شنیده و نشنیده کسی را که دوری هست گوش از این حکایات عجمادات یا کسیکه نسب بکتابه کند را و بیان کند از وقتی از افادات

و شنیده و نشنیده کسی را که دوری هست گوش از این حکایات عجمادات یا کسیکه نسب بکتابه کند را و بیان کند از وقتی از افادات

6

وَتَوَعَّبَ عَنْ هَذَا تَسْتَهْدِيهِ إِلَى زَادِ تَسْتَهْدِيهِ وَتَغْلِبَ حَتَّى تُوْبَ تَسْتَهْدِيهِ
واعتراض سکنی از در نهان یک طلب دشمنی کنی اورا طاف تو شه کربان بر میجوای و غالب کنی محبت بر که میجوای و اورا
عَلَى تَوَابٍ تَسْتَهْدِيهِ لَوَاقِيَتِ الصَّلَاةِ أَغْلَقُ بِقُلُوبِكُمْ مِنْ مَوَاقِيَتِ الصَّلَاةِ وَ
جزای طاعت نه خیر کنی و در ایاق تو تمامی صلوات و بخششهای روزی از آن و محبوبی بجاست بل از تو تمام شود
مَعَالَاةُ الصَّلَاةِ قَاتِ التَّوَحُّدِ مِنْ مَوَاقِيَتِ الصَّلَاةِ وَصِيحَاتُ لَأَنْ تَسْتَهْدِيهِ
گران کردن کاهنیا عزیز تر است از تو از برای صدق و دادن در راه خدا و کاهنیا طعم زنگار است غایت
إِلَيْكَ مِنْ صَحَابَةِ الْأَدْيَانِ وَدُعَاةِ الْأَقْوَانِ أَلَسْتَ مِنَ تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ قَامِرٌ
بسوی تو از کتابهای علوم دینی و فراخ کردن همسران مانوس تر است از خواندن قرآن مجید لیرکنی
يَا لَعُوفٍ وَمَنْتَهَكُ حِمَاةٍ وَنَحْيٍ عَنِ التَّكَلُّفِ مَاهَةٌ وَتَرْخِيْفٌ وَنَحْيٍ عَنِ الظُّمْ
نیکی و بی ابر و سکنی جای حرمت اورا از امر نکو بید و دو نیشوی از آن و دور کنی دوا را از سکنی
تَعْتَشَاةٌ وَنَحْيٍ عَنِ النَّاسِ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ ثُمَّ أَسْتَدْفِظُكُمْ تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ
لین دیکت توی بان تهر از مردم و خدا بیانی تر و ارست تر هستی اورا پس خواند
تَنِي إِلَيْهَا النَّصْبَابُ مَا يَسْتَفِيْقُ غَرَامَاتِهَا وَفَرَطِصَابُهَا وَكُلُّ دَسْرَى لَكَلْفَةٍ مَاهِرٌ وَهُوَ
مال گردون عشق خود را به افاق نمیدانید طلب نیا سبب کنی بر دنیا و بسیاری عشق خود را به افاق نمیدانید طلب نیا
صَبَابُكُمْ أَنْ تَكَلِّفُوا حَاجَتَهُ وَتَعْتَظُ حَاجَتَهُ وَتَعْتَظُ حَاجَتَهُ وَتَعْتَظُ حَاجَتَهُ وَتَعْتَظُ حَاجَتَهُ
انگیز از آن به نیکو نشانیه بخار خود را و باز داشت آب من در دراز از افکند شیرین خود را و نبل که عصا خود را پس گویا کرد
الْجَمَاعَةُ إِلَى جَهَنَّمَ وَأَنْتَ تَاهِيْكَزْ أَيْلَهُ مَرْكَزَهُ ادْخُلْ كُلٌّ مِنْكُمْ نِيْكَ فِي جَنَّةٍ فَاقْبَلْهُ
جماعت بسوی ارا ده رفتن او و دید جماعت اما دگی باور او را برای معارفت جایی خود را از دست هر یک از جماعت دست و پایی خود
سَجْدًا مِنْ سَبِيحٍ وَقَالَ اَصْرَتْ لِهَذَا فِي نَفْقَتِكَ أَوْ فَوْقَ عَلَى أَرْفَعِكَ فَقَبْلَهُ مِنْهُمْ مَقْضِيَا
و لوی را از دست خود گرفت و عطر از رخ کن کن در روز و نایسم کن رفتن قبل کردن عطر از جماعت و حالیکه میروستند بود
وَأَشْنَى عَنْهُمْ مَشْيِيًا وَجَعَلَ يَوْمِيْعٌ مِنْ شَيْعَةٍ لِيَخْفَى عَلَيْهِ مَفْهِعُهُ
و باز گشت از ایشان و حالیکه رنج بود و آغاز کرد که پرود میگرد کسی را که پردی و گفته باینسان بود و راه او

و توعب عن هذا تستهدي به الى زاد تستهدي به وتغلب حتى توب تستهدي به
واعتراض سکنی از در نهان یک طلب دشمنی کنی اورا طاف تو شه کربان بر میجوای و غالب کنی محبت بر که میجوای و اورا
على تواب تستهدي به لواقيت الصلاة اغلق بقلوبكم من مواقيت الصلاة و
جزای طاعت نه خیر کنی و در ایاق تو تمامی صلوات و بخششهای روزی از آن و محبوبی بجاست بل از تو تمام شود
معالاة الصلاة قات التوحود من مواقيت الصلاة وصيحات لآن تستهدي به
گران کردن کاهنیا عزیز تر است از تو از برای صدق و دادن در راه خدا و کاهنیا طعم زنگار است غایت
إليك من صحابة الأديان ودعاة الأقوان ألسنت من تلاوة القرآن قامر
بسوی تو از کتابهای علوم دینی و فراخ کردن همسران مانوس تر است از خواندن قرآن مجید لیرکنی
يا لعوف ومنتهك حماة ونحي عن التكلف ماهة وترخيف ونحي عن الظم
نیکی و بی ابر و سکنی جای حرمت اورا از امر نکو بید و دو نیشوی از آن و دور کنی دوا را از سکنی
تعتشاة ونحي عن الناس الله أحق أن تخشاه ثم استدفظكم تلاوة القرآن
لین دیکت توی بان تهر از مردم و خدا بیانی تر و ارست تر هستی اورا پس خواند
تنی إليها النصباب ما يستفيق غراماتها وفرطصابها وكل دسرى لكلفة ماهر وهو
مال گردون عشق خود را به افاق نمیدانید طلب نیا سبب کنی بر دنیا و بسیاری عشق خود را به افاق نمیدانید طلب نیا
صبابكم أن تكلفوا حاجته وتعظ حاجته وتعظ حاجته وتعظ حاجته وتعظ حاجته
انگیز از آن به نیکو نشانیه بخار خود را و باز داشت آب من در دراز از افکند شیرین خود را و نبل که عصا خود را پس گویا کرد
الجماعة إلى جهنم وأنت تاهيكز أيلهم مركزه ادخل كل منهم نيك في الجنة فقبله
جماعت بسوی ارا ده رفتن او و دید جماعت اما دگی باور او را برای معارفت جایی خود را از دست هر یک از جماعت دست و پایی خود
سجدا من سبيح وقال اصرت لهذا في نفقتك أو فوق على أرفعك فقبله منهم مقضيا
و لوی را از دست خود گرفت و عطر از رخ کن کن در روز و نایسم کن رفتن قبل کردن عطر از جماعت و حالیکه میروستند بود
وأشنى عنهم مشيا وجعل يوميع من شيعه ليخفى عليه مفهعه
و باز گشت از ایشان و حالیکه رنج بود و آغاز کرد که پرود میگرد کسی را که پردی و گفته باینسان بود و راه او

بَلِّغْهُمْ عِزِّي أَرْعُوهُمْ يَا رُفَّتِي قُلْ هِيَ خَيْرٌ مِنْ لَدُنِّي
 برای کوچیدن تیزی اراده خود را و کوچیجا یکدیگر کشید دل را بهار ای محبت خود پس در گفتنیا و در و در یک

بَعْدَ بَعْدٍ وَلَا شَاقِيَّ مِنْ سَاقِيٍّ لَوْ صَالِحٌ وَلَا لَاحَ لِي مُدَّةً نَدَى لِي ضَلَابٌ
از دوری او و شائق نگردم اکیسکه خواندم برای صحبت خود و ظاهر نشد برای من از آن مدت که او رفت شکی

وَلَا تُدْخِلُ الْخِلَالَ حَاوِيَّ مِثْلَ خِلَالِهِ ۖ وَاسْتَشْرَعْنِي حِينَ مَلَآ عَرْشَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا أُجِدُّ
 وَنَحَابِ دَسْتِيَا كَجَمْعِ آوَرْدِهِ بَاشَدُ مِثْلِ خِلَالِهِ ۖ وَپوشیده ماند از من البوریزدانی و رازنی شناختم او را از منزل و غیبت

عَنْهُ مُبِينًا فَلَمَّا أَتَيْتُ مِنْ عَزْرَتَيْنِ إِلَى مَنِيَّتِ سَعْدِي حَضَرْتُ دَارَ كُبَيْهَةِ الَّتِي

هِيَ مُنْتَدَى الْمُتَادِبِينَ * وَصُلُتِ الْعَالَمِينَ مِنْهُمْ وَالْمُتَغَرَّبِينَ * فَدَخَلَ قَوْلُهُ

لَقَدْ رَفَعْنَا فِي ذُنُوبِهِمْ لَكَ ذِكْرًا * فَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ آثَانَهُم بِمَا كَانُوا يَكُونُونَ

وَصَاحِبِ صَوْرَتِ كَمَنْدَنِ سَلَامِ كَرْدِ بَرَشْتِ گِلْگَن وَنَشْتِ دِر پَايَا نِهَامِي مَرْدَمِ

اَخَذَ مِيْلِي مَا فِي وَطْأِيهِ وَيَعْنِي الْمَاضِيْنَ بِفَصْلٍ خَطَايَا فَقَالَ لِمَنْ يَكُونُ
شُرُوعُ كَرَامَتِكَ بِرُكُونِ دَرْوِشِ كَمَا فِي الْوَقْفِ سِيَرَتُهُ وَدَرْوِشِي اَنْتَ عَالِمِي بِخَطَايَايَ فَاسْتَغْفِرْ لِي وَلَوْ لَمْ يَكُنْ قَبْلُ

ما الكتاب الذي تنظر فيه فقال ذلوان أي عبادة المشهور لله بالعبادة
 کدام کتابست که می نگری در پیش گفت آنس که ذلوان بی عبادت است که گواهی داده شد ملازمی

فَقَالَ هَلْ عَزَزْتُ لَهُ فِيهَا مِغْنَةً عَلَى بَدَنِهِ اسْتَمِيعُوا قَالُوا بَلَى قَوْلُهُ فَنُفِصِلُ كَامَلًا
پس گفت آیا مطلع شدی در چیز که دیدی بآن سخن عجیب که گفتی یا فی اورا پس گفت مرزوب بی قول اورا که نیست گویا

تَبَسُّمٌ عَنْ لَوْنٍ مَنصُورٍ وَبَرْدٍ وَأَقْصَحَ فَإِنَّهُ أَمْدَحُ فِي التَّشْبِيهِ الْمُوَافِقِ فِيهِ
تَبَسُّمٌ كَيْفَ تَحْبِبُ الْمَوَافِقِ بِهِمْ نَادَهُ يَا ثَالِثُ يَا بِلْدُنْ لَيْسَ أَمْتَهُ لَوْ بَعْدَهُ فَوَافِقُ فِي التَّشْبِيهِ كَيْفَ نَادَهُ فِي ذَلِكَ

فَقَالَ لَهُ يَا لِعَجَبٍ وَيَضِيقُكَ الْأَدَبُ ۖ لَقَدْ اسْتَمْتَعْتُ بِإِعْلَانِ أَوْرَاقِكَ وَتَوَضُّعِ قَلَمِكَ ۖ

ایراداتی در بیان خود علی مرتضیٰ

چند روز پیش در یکی از کلاسهای مدرسه

الطريق الى مكة

افضل مدرس
افضل مدرس
افضل مدرس

وہابیوں کی اس سب سے بڑی بات یہ ہے کہ ان کے پاس کوئی دلیل نہیں ہے۔

ایضا علیہ السلام
پس خطوبہ علیہ السلام
است و علیہ السلام

بعضی اول تاریخ کو مدینہ منورہ میں آئے اور بعضی بعد میں آئے۔

فاحملی
وادی
وادی
وادی

میت ۱۷۷۷
۱۷۷۷

وہ کہتا ہے کہ میں نے اپنے
میں سے اپنے لئے لیا ہے

نَجَادِبُ أَهْرَافِ الْأَكْشِيدِ وَنَسَوُا كَهْلَهُمْ إِذْ وَقَفَ بِنَا شَخْصٌ خَلِيعٌ
مِكْشِدِمْ كِلِكِ كِنَارِهَايَ شَارَا وَبَاهِمَ فَرْدِي أَدِيمَ بَسْمَلِي عَمِيْبَا نَاكَا حَافِرُ شَرْفِهَا شَخْصِي كَبْرِي
سَلَّ فِي مَشْيِيهِ قَوْلٌ فَقَالَ يَا أَخَايَ الدَّخَائِرُ وَكِبَاشِئِ الْعَسَائِرِ مَصْبَحًا وَ
جَانِبَهُ دُرِّ قَبَارِ الْأَنْبِيَاءِ بُوَيْسَ كُنْتُ أَيْ تَبْرِيْنِ الْمَايَ اْمُدُوْدَةُ مُرْدَةُ دِهْنِ كَانِ خُوْشَاوِطْلَانِ خُوْشَالِي اْمَشِيْدُ بِالْمَدْرِ
اَلْعُمُو اَلْخَطِيْبَاحَا وَاَلْظُرُو اَلِي مَن كَانَ ذَا نَدِي وَنَدِي وَجِدَّة وَجِدِّي
خُوْشَالِي اْمَشِيْدُ اَلْمَدْرِ خُوْشَالِي شَرَابُ بَدُوْدُ شَقَتْ كِنِي طَرَنَ كَسِيْدُ بُوْدُ صَابِجُ بَلَسَ نَجَشِشَ وَتَوَا اَلْمَدْرِ وَعَطَا
وَعَقَا رَقْوِي وَمَقَارِ رَقْوِي فَمَا اَرَالَ يَحِيْهُ قَطُوبُ اَلْخَطُوبِ وَخُوْدُ بِ الْكُوْبِ
دَرْمِيْنِ وَتَوَحُّتِ وَخَوَانِهَايَ طَعَامُ مَهَانِي لَيْسَ بِوَسْتَةٍ اسْتِ بَاوْتَرُ شَرُوْیَ مَادَنَاتِ وَكَارِزَارِهَايَ اْمُدُوْدَةُ
وَشَرُوْدُ شَرِّ اَلْحَسُوْدِ وَاِنْتِيَابِ اَلتَّوْبِ اَلشُّوْدِ حَتَّى صَفَرَتْ اَلرَّاحَةُ وَقَدْ هَمَّتْ
وَشَرَارُهُ بِدُوْخِي حَاسِدُ وَبِطَانِي اْمَدْنِ حَوَارِثُ سَمَتْ تَا اَكْمَكَةُ تَمِيْ شَدَّ كَفَاتُ وَلِزِيْرُهُ خَالِي شَدَّ
اَلسَّاحَةِ وَغَادِ اَلْمَنْبِجِ وَبَنَا اَلْمَرْكُجِ وَاقْوِي اَلْمُجْجِ وَاقْضِ اَلْمُضْجِجِ وَاسْتَحْلَلْتِ
صَحْفَانَهُ اَزْدُوَابِ وَخَدْمِ دَرْمِيْنِ زُوْشَدُ شَمِ دَنَا سَاوَرُ اَشْدُ نَزْلِ وَخَالِي شَدَّ مَجْلِسِ وَدَرْشَتِ شَدَّ خَوَابِجَهُ وَبَرْشَتِ
اَلْمَالُ دَاغُوْلُ اَلْيَعَالِ وَخَلَّتِ اَلْمَرَايِطُ وَدَحِمَا اَلْغَايِطُ وَاقْدَى اَلنَّاطِقُ وَ
حَالُ وَاَوَزِ اَلْمَدْرِ اَشْدُ اَزْدُوَابِ اَزْدُوَابِ اَشْدُ اَزْدُوَابِ اَزْدُوَابِ اَشْدُ اَزْدُوَابِ اَشْدُ اَزْدُوَابِ
اَلْمَقَادِمُ وَوَدَّ اَلْمَدْرِ اَلْمَقَادِمُ وَاَلشَّامِثُ وَاَلْمَدْرِ اَلْمَقَادِمُ وَاَلْمَقَادِمُ وَاَلْمَقَادِمُ وَاَلْمَقَادِمُ
سَاكَتِ اِي سَمِ زُوْرُوْكَرِ اِي سَمِ زُوْرُوْكَرِ اِي سَمِ زُوْرُوْكَرِ اِي سَمِ زُوْرُوْكَرِ اِي سَمِ زُوْرُوْكَرِ
اَسْلَاطَانُ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ
تَا اَكْمَكَةُ كَبَلُ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ
عَلَى اَلطَّوِي وَاَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ
بَرْگَرِشِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ
اَلْمَقَادِمُ وَاسْتَبْطَنَا اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ
اَلْمَقَادِمُ وَاسْتَبْطَنَا اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ
اَلْمَقَادِمُ وَاسْتَبْطَنَا اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ اَلْمَدْرِ

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text. The notes are written in a cursive style and cover the left margin of the page.

فَوَالَّذِي اسْتَحَرَّ حَتَّى مَرِنَ قَيْلَهُ * لَقَدْ اَمْسَيْتُ اَخَا عَيْلَهُ لَا اَمْلِكُ بَيْتَ لَيْلِهِ قَالِ
 پس قسم کس است که برادر مرا از عیله بپایه گشتم خداوند درویشی در حالیکه مالک نیستم قوت شبیه را گفت
 الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ فَأَوَيْتُ لِمَفَاوِجِهِ * وَكُوَيْتُ إِلَى اسْتِئْبَاطِ فَيْقَرِهِ * فَأَبْرَزْتُ لَهُ دِينَارًا
 حارث بن هاشم پس هم کردم بسبب انواع سیدی او و بیل کردم طوط بر آوردن کلاما مسجح او پس ظاهر کردم بر او دینار
 وَقُلْتُ لَهُ اُحْيِيَارًا اِنْ مَدَحْتَهُ نَظْمًا فَهَؤُلَاءِكَ حَتْمًا * فَانْبَرَى يُشِيدُ فِي لَحَانٍ مِنْ
 و گفتم او را برای امتحان اگر ستایش کنی آنرا بنظم پس آن برای تست و جواب پس چنین خواند
 غَيْرَ لَيْتَالِ * النُّظْمُ الرُّمِّيَّةُ اَصْفَرُ رَاقَتْ صُفْرَتُهُ * جَوَابُ آفَاقِي تَرَامَتِ سَفَرَتُهُ
 بی آنکه از دیگری بخواند چه بزرگ است دنیا در حالیکه زهر است بجاییکه صافست زردی او و قطع کند کلامی جهان
 صَاوِرَةٌ سَمْعُهُ وَشُحْرَتُهُ * قَدْ اُوْدِعَتْ سِرَّ الغَيْيِ اسْرَرَتُهُ * وَقَادَتِ نَجْمُ الْمَسَاحِي
 بجاییکه مشهور است ذکر نامیکه نامی او شهرت او بر نیمة سپهر شد از تو اگر خطوط پشیمانی او را و نزد یک است برآمد گوشه را
 خَطَرَتُهُ * وَحَبَّبَتْ إِلَى الْاَنَامِ عُرْوَتُهُ * كَأَنَّمَا مِنْ الْقُلُوبِ نُقْرَتُهُ بِهِ يَصُولُ مِنْ حَوْثُهُ
 خرامیدن او و دوست داشته شد و خلق بودی او گویا که از دلها پاره است پاره گداخته از بر حوله بکند کسیکه
 حُرَّتُهُ * وَإِنْ تَعَالَتْ اَوْ لَوْنَتْ عُرْوَتُهُ * يَا حَبْدَ انْصَارُهُ وَنَعْرَتُهُ * وَحَبْدَ
 بیان او اگر چه پاک شد باضعیف شد قراتی او ای قوم چه خوش است خالص آن زور و رونق و چه خوش
 مَفْنَانُهُ وَنَعْرَتُهُ * كَأَنَّ امْرِيهِ اسْتَقْبَلَتْ اَصْرَتُهُ * وَمُنْتَرِفٌ لَوْلَا اَدَامَتُ حَسْرَتُهُ
 بی نیاز کردن او و یاری کردن او بسیار عالم اند که بر ستیغ شد از ایشان و بسیار شتم اند اگر زنده بودی پیوسته میماند فواید
 وَجَيْشِي هَمٌّ هَزَمْتُهُ كَرَّتُهُ * وَبَدَيْتُمْ اَنْزَلَتْهُ بَدْرَتُهُ * وَمُسْتَشْشِي تَطْلُعُ حَمْرَتُهُ
 و بسیار لشکر ختم است که شکست داد و او را حلا و بسیار راه کامل کرد و او آورده است او را پیمان و بسیار دشمنان که باز زد و دشمن
 اسْرَجُوا لَافْلَانَتْ شِرَّتُهُ * وَكَمَّ امِيرُ اسْلَمْتُهُ اسْرَقَتُهُ * اَلْقِدْ ذَا سَكْرَتُهُ
 پنهان گفت راز را بوی پس ندید شد تیر خشم او و بسی ندیدان که گذاشت آنها را قزاقیان او را ندید و راز را تا آنکه
 صَفَتْ مَسَرَّتُهُ * وَحَقَّ مَوْلَى اَبَدَعْنَهُ فُظُوْرَتُهُ * لَوْلَا اللُّغَى لَقُلْتُ جَلَّتْ
 تمام بسیار شدادانی او و قسم خداوند که پدید کرد ز را آفرینش او تعالی اگر نبود می ترس خدا بر نیمة گفتم که بزرگ

فَوَالَّذِي اسْتَحَرَّ حَتَّى مَرِنَ قَيْلَهُ * لَقَدْ اَمْسَيْتُ اَخَا عَيْلَهُ لَا اَمْلِكُ بَيْتَ لَيْلِهِ قَالِ
 پس قسم کس است که برادر مرا از عیله بپایه گشتم خداوند درویشی در حالیکه مالک نیستم قوت شبیه را گفت
 الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ فَأَوَيْتُ لِمَفَاوِجِهِ * وَكُوَيْتُ إِلَى اسْتِئْبَاطِ فَيْقَرِهِ * فَأَبْرَزْتُ لَهُ دِينَارًا
 حارث بن هاشم پس هم کردم بسبب انواع سیدی او و بیل کردم طوط بر آوردن کلاما مسجح او پس ظاهر کردم بر او دینار
 وَقُلْتُ لَهُ اُحْيِيَارًا اِنْ مَدَحْتَهُ نَظْمًا فَهَؤُلَاءِكَ حَتْمًا * فَانْبَرَى يُشِيدُ فِي لَحَانٍ مِنْ
 و گفتم او را برای امتحان اگر ستایش کنی آنرا بنظم پس آن برای تست و جواب پس چنین خواند
 غَيْرَ لَيْتَالِ * النُّظْمُ الرُّمِّيَّةُ اَصْفَرُ رَاقَتْ صُفْرَتُهُ * جَوَابُ آفَاقِي تَرَامَتِ سَفَرَتُهُ
 بی آنکه از دیگری بخواند چه بزرگ است دنیا در حالیکه زهر است بجاییکه صافست زردی او و قطع کند کلامی جهان
 صَاوِرَةٌ سَمْعُهُ وَشُحْرَتُهُ * قَدْ اُوْدِعَتْ سِرَّ الغَيْيِ اسْرَرَتُهُ * وَقَادَتِ نَجْمُ الْمَسَاحِي
 بجاییکه مشهور است ذکر نامیکه نامی او شهرت او بر نیمة سپهر شد از تو اگر خطوط پشیمانی او را و نزد یک است برآمد گوشه را
 خَطَرَتُهُ * وَحَبَّبَتْ إِلَى الْاَنَامِ عُرْوَتُهُ * كَأَنَّمَا مِنْ الْقُلُوبِ نُقْرَتُهُ بِهِ يَصُولُ مِنْ حَوْثُهُ
 خرامیدن او و دوست داشته شد و خلق بودی او گویا که از دلها پاره است پاره گداخته از بر حوله بکند کسیکه
 حُرَّتُهُ * وَإِنْ تَعَالَتْ اَوْ لَوْنَتْ عُرْوَتُهُ * يَا حَبْدَ انْصَارُهُ وَنَعْرَتُهُ * وَحَبْدَ
 بیان او اگر چه پاک شد باضعیف شد قراتی او ای قوم چه خوش است خالص آن زور و رونق و چه خوش
 مَفْنَانُهُ وَنَعْرَتُهُ * كَأَنَّ امْرِيهِ اسْتَقْبَلَتْ اَصْرَتُهُ * وَمُنْتَرِفٌ لَوْلَا اَدَامَتُ حَسْرَتُهُ
 بی نیاز کردن او و یاری کردن او بسیار عالم اند که بر ستیغ شد از ایشان و بسیار شتم اند اگر زنده بودی پیوسته میماند فواید
 وَجَيْشِي هَمٌّ هَزَمْتُهُ كَرَّتُهُ * وَبَدَيْتُمْ اَنْزَلَتْهُ بَدْرَتُهُ * وَمُسْتَشْشِي تَطْلُعُ حَمْرَتُهُ
 و بسیار لشکر ختم است که شکست داد و او را حلا و بسیار راه کامل کرد و او آورده است او را پیمان و بسیار دشمنان که باز زد و دشمن
 اسْرَجُوا لَافْلَانَتْ شِرَّتُهُ * وَكَمَّ امِيرُ اسْلَمْتُهُ اسْرَقَتُهُ * اَلْقِدْ ذَا سَكْرَتُهُ
 پنهان گفت راز را بوی پس ندید شد تیر خشم او و بسی ندیدان که گذاشت آنها را قزاقیان او را ندید و راز را تا آنکه
 صَفَتْ مَسَرَّتُهُ * وَحَقَّ مَوْلَى اَبَدَعْنَهُ فُظُوْرَتُهُ * لَوْلَا اللُّغَى لَقُلْتُ جَلَّتْ
 تمام بسیار شدادانی او و قسم خداوند که پدید کرد ز را آفرینش او تعالی اگر نبود می ترس خدا بر نیمة گفتم که بزرگ

فَوَالَّذِي اسْتَحَرَّ حَتَّى مَرِنَ قَيْلَهُ * لَقَدْ اَمْسَيْتُ اَخَا عَيْلَهُ لَا اَمْلِكُ بَيْتَ لَيْلِهِ قَالِ
 پس قسم کس است که برادر مرا از عیله بپایه گشتم خداوند درویشی در حالیکه مالک نیستم قوت شبیه را گفت
 الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ فَأَوَيْتُ لِمَفَاوِجِهِ * وَكُوَيْتُ إِلَى اسْتِئْبَاطِ فَيْقَرِهِ * فَأَبْرَزْتُ لَهُ دِينَارًا
 حارث بن هاشم پس هم کردم بسبب انواع سیدی او و بیل کردم طوط بر آوردن کلاما مسجح او پس ظاهر کردم بر او دینار
 وَقُلْتُ لَهُ اُحْيِيَارًا اِنْ مَدَحْتَهُ نَظْمًا فَهَؤُلَاءِكَ حَتْمًا * فَانْبَرَى يُشِيدُ فِي لَحَانٍ مِنْ
 و گفتم او را برای امتحان اگر ستایش کنی آنرا بنظم پس آن برای تست و جواب پس چنین خواند
 غَيْرَ لَيْتَالِ * النُّظْمُ الرُّمِّيَّةُ اَصْفَرُ رَاقَتْ صُفْرَتُهُ * جَوَابُ آفَاقِي تَرَامَتِ سَفَرَتُهُ
 بی آنکه از دیگری بخواند چه بزرگ است دنیا در حالیکه زهر است بجاییکه صافست زردی او و قطع کند کلامی جهان
 صَاوِرَةٌ سَمْعُهُ وَشُحْرَتُهُ * قَدْ اُوْدِعَتْ سِرَّ الغَيْيِ اسْرَرَتُهُ * وَقَادَتِ نَجْمُ الْمَسَاحِي
 بجاییکه مشهور است ذکر نامیکه نامی او شهرت او بر نیمة سپهر شد از تو اگر خطوط پشیمانی او را و نزد یک است برآمد گوشه را
 خَطَرَتُهُ * وَحَبَّبَتْ إِلَى الْاَنَامِ عُرْوَتُهُ * كَأَنَّمَا مِنْ الْقُلُوبِ نُقْرَتُهُ بِهِ يَصُولُ مِنْ حَوْثُهُ
 خرامیدن او و دوست داشته شد و خلق بودی او گویا که از دلها پاره است پاره گداخته از بر حوله بکند کسیکه
 حُرَّتُهُ * وَإِنْ تَعَالَتْ اَوْ لَوْنَتْ عُرْوَتُهُ * يَا حَبْدَ انْصَارُهُ وَنَعْرَتُهُ * وَحَبْدَ
 بیان او اگر چه پاک شد باضعیف شد قراتی او ای قوم چه خوش است خالص آن زور و رونق و چه خوش
 مَفْنَانُهُ وَنَعْرَتُهُ * كَأَنَّ امْرِيهِ اسْتَقْبَلَتْ اَصْرَتُهُ * وَمُنْتَرِفٌ لَوْلَا اَدَامَتُ حَسْرَتُهُ
 بی نیاز کردن او و یاری کردن او بسیار عالم اند که بر ستیغ شد از ایشان و بسیار شتم اند اگر زنده بودی پیوسته میماند فواید
 وَجَيْشِي هَمٌّ هَزَمْتُهُ كَرَّتُهُ * وَبَدَيْتُمْ اَنْزَلَتْهُ بَدْرَتُهُ * وَمُسْتَشْشِي تَطْلُعُ حَمْرَتُهُ
 و بسیار لشکر ختم است که شکست داد و او را حلا و بسیار راه کامل کرد و او آورده است او را پیمان و بسیار دشمنان که باز زد و دشمن
 اسْرَجُوا لَافْلَانَتْ شِرَّتُهُ * وَكَمَّ امِيرُ اسْلَمْتُهُ اسْرَقَتُهُ * اَلْقِدْ ذَا سَكْرَتُهُ
 پنهان گفت راز را بوی پس ندید شد تیر خشم او و بسی ندیدان که گذاشت آنها را قزاقیان او را ندید و راز را تا آنکه
 صَفَتْ مَسَرَّتُهُ * وَحَقَّ مَوْلَى اَبَدَعْنَهُ فُظُوْرَتُهُ * لَوْلَا اللُّغَى لَقُلْتُ جَلَّتْ
 تمام بسیار شدادانی او و قسم خداوند که پدید کرد ز را آفرینش او تعالی اگر نبود می ترس خدا بر نیمة گفتم که بزرگ

تَحِيْتُ يَقُولُ نَحْمُ جَرِيَّتُ مَنْ أَعْلَقَ بِي وَدَّهْ جَزَاءَ مَنْ يَنْبِي عَلَى أَسْبَهْ وَكَيْتُ
چرا که میگویی بنام من که در این دنیا هستی و دوستی خود را به من می دهی و جزای من را بدهی و کجاست

لِلخَلِّ حَمَّ كَالِ بِي عَلَى وَفَاءِ الْكَلِيلِ أَوْ بَحْسِهِ وَلَمْ أَخْشِرْهُ وَشَرُّ الْوَلِيِّ مَنْ
دوست چنانکه بود برای من و وفای کلیل او و بدشمنی او و بدتر از او کسی که

يَوْمَهُ أَخْشَرْتُ مِنْ أَسْبَهْ وَكَيْتُ يَطْلُبُ عِنْدِي جَنِي قَالَ لَاحِقِي غَرْسِي
امروز را بدتر از او دیدم و بدشمنی او را دیدم و بدتر از او کسی که

لَا ابْتَغِي الْعَبَسَ وَلَا أَتَنِي بِنَصْفَةِ الْمَغْبُونِ فِي حَيْثِهِ وَلَسْتُ بِالْمُوجِبِ حَقًّا
نیخواهم از غم زیاده را بخواهم و بدشمنی را بخواهم و بدتر از او کسی که

لِمَنْ لَا يُوجِبُ الْحَقُّ عَلَى نَفْسِهِ وَدُبَّ مَذَاقِ لَهْوِي خَالِنِي أَصْدَقُ الْوَدِّ
برای کسی که واجب نیکنده حق را بر نفس خود و بدتر از او کسی که

عَلَى الْبَيْسِ وَمَا دَرَسَى مِنْ جَهْلٍ أَتَنِي أَقْضَى عَمَّنِي الدِّينِ مِنْ جَنْسِهِ
برای کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که

فَأَجْهَرُ مِنْ اسْتِعْبَاكَ فَهَمْ أَتَنِي وَهَبَهُ كَالْمُحْدُوْدِي رَمْسِهِ وَالْبَيْسَ لِمَنْ
پس بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که

فِي وَصْلِهِ لُبْسُهُ لِبَاسٌ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ أُنْيِهِ وَلَا تَرِجُ الْوَدَّ مِمَّنْ يَرَامِي
در آغوش تو تنگنای من است و لباس کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که

أَنْتَ مُحَسَّبٌ إِلَى فَلَسِهِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَلَامًا وَعَمِيَتْ مَا دَرَبَنِي مَسَا
تو محاسبی به فلان کسی گفت حارث بن همّام یک بیت را و بدتر از او کسی که

لَقِيتُ إِلَى أَنْ أَعْرِفَ عَيْنَهُمَا فَلَمَّا كَرِهْتُ دُكَاؤَ وَالْخَفَّ الْجَوَّ الْأَنْصِيَاءُ
شناختم به آن حدی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که

فَلَمَّا دُونَ قَبْلِ اسْتِقْلَالِ الرُّكَايَا وَلَا اعْتِدَاءَ الْغُرَابِ وَجَعَلْتُ
و بعد از آن که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که

این مقامات از زبان یک شخص است که در این دنیا هستی و دوستی خود را به من می دهی و جزای من را بدهی و کجاست
بنام من که در این دنیا هستی و دوستی خود را به من می دهی و جزای من را بدهی و کجاست
دوست چنانکه بود برای من و وفای کلیل او و بدشمنی او و بدتر از او کسی که
امروز را بدتر از او دیدم و بدشمنی او را دیدم و بدتر از او کسی که
نیخواهم از غم زیاده را بخواهم و بدشمنی را بخواهم و بدتر از او کسی که
برای کسی که واجب نیکنده حق را بر نفس خود و بدتر از او کسی که
برای کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
پس بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
در آغوش تو تنگنای من است و لباس کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
تو محاسبی به فلان کسی گفت حارث بن همّام یک بیت را و بدتر از او کسی که
شناختم به آن حدی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
و بعد از آن که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که

این مقامات از زبان یک شخص است که در این دنیا هستی و دوستی خود را به من می دهی و جزای من را بدهی و کجاست
بنام من که در این دنیا هستی و دوستی خود را به من می دهی و جزای من را بدهی و کجاست
دوست چنانکه بود برای من و وفای کلیل او و بدشمنی او و بدتر از او کسی که
امروز را بدتر از او دیدم و بدشمنی او را دیدم و بدتر از او کسی که
نیخواهم از غم زیاده را بخواهم و بدشمنی را بخواهم و بدتر از او کسی که
برای کسی که واجب نیکنده حق را بر نفس خود و بدتر از او کسی که
برای کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
پس بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
در آغوش تو تنگنای من است و لباس کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
تو محاسبی به فلان کسی گفت حارث بن همّام یک بیت را و بدتر از او کسی که
شناختم به آن حدی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که
و بعد از آن که بدتر از او است و بدتر از او کسی که بدتر از او است و بدتر از او کسی که

وَسَجُّوا عَلَى تَحَبُّانِ ذَيْلِ النَّسِيَانِ مَا فِيهِمْ إِلَّا مَنْ يُحْفَظُ عَنْهُ وَلَا يَحْفَظُ
 وكنند بر سجان فصیح وامن فرموشی را بنوکسی در رفیقان مگر آنکه یاد گرفته شود باز و علم نصیحت و جنبان بکوه بود
 مِنْهُ وَيَمِيلُ الرَّفِيقُ إِلَيْهِ وَلَا يَمِيلُ عِنْدَ قَائِمَتِهِمْ أَنَا السَّمَرُ إِلَى أَنْ تُغْرِبَ
 از دو و غبت کند رفیق بسو که او و اعراض کند از وی پس بشنید که گردانید ما را افسان تا آنکه غروب شد
 الْقَمَرُ وَغَلَبَ السَّهَرُ فَلَمَّا رَوَّقَ اللَّيْلُ الْبَهِيمُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا اللَّهُوْمُ سَمِعْنَا مِنْ
 متحاب و غالب آمد بیداری پس هرگاه برانداخت برده تاریکی را شب ابر یکی و باقی ماند مگر غراب بلیل شنیدیم از
 الْبَابِ نَبَأَ مُسْتَنِيْمٍ ثُمَّ تَلَّهَا صَكَّةٌ مُسْتَفْتَةٍ فَقُلْنَا مِنْ الْمَلِكِ فِي اللَّيْلِ الْبَهِيمِ
 در وانه آواز کیکی بچو سگ و از کند پس از بی در آمد از کوثر کیکی الب کشودن و در باشد پس گفتیم کیست و از تاریکی
 فَقَالَ تَحْمِيًّا أَهْلَ ذَا الْمَعْنَى وَفِيْتُمْ شَرًّا وَلَا لَيْتُمْ مَا بَقِيْتُمْ ضَرًّا قَدْ جِئَ لَيْلٌ
 پس گفت آن شخص ای صاحب بن منزل نگه داشته شوید از ترس و ملاقی نشودید از زده باشید مضرت را به تیره تر شد و شبیکه
 الَّذِي كَفَّرْنَا إِلَى ذِكْرِكُمْ شَعْنًا مُعْبَرًا بِأَحْسَنِ سَارٍ طَالَ وَاسْبَطَ أَحْتَى ثَنِي
 تاریک است به بسوی خانه شما لید به سوی غبار آلوده راه مسافره که در از دست سفر و دور از دست به تا آنکه گردید
 مُحَقَّقًا مُصَفَّرًا بِمِثْلِ هَلَالِ الْأَفْقِ جِنِّ افْتَرَا وَقَدْ عَرَفْنَا عِلْمُ مُعْتَرَا
 کوزه پشت زرد رنگ به مثل هلال کناره فلک و تکیه طلوع نماید و هر نیز فرو آمد منزل شما بجای که سائل است
 وَأَمْكُودُونَ الْأَنَامُ طَرَاهُ يَبْغِي قَرَى مِنْكُمْ وَمُسْتَقَرَّاهُ قَدْ وَكَلَكُمْ ضَيْفًا قَوَّعًا
 و قصد کرده است شما سوا ای مخلوق تمام بخوابید ضیافت از شما و جای آرام به پس گیرید همان بسیار قانع از راه
 يَرْضَى بِمَا أَحْلَوَى وَمَا أَمَرَ وَبِشْنِي عَنْكُمْ يَذِثُ الْبَرَاءُ قَالَ لَهْوُتُ بْنُ هَمَامٍ
 که راضی است بچیزیکه شیرین باشد و بچیزیکه تلخ باشد و میگردد از شما بجای که طاهر بکنید احسان را به گفت حارث پس هرگاه
 فَلَمَّا خَلِمَا يَبْدُ دَبِ لُطْفِهِ وَعِلْمِنَا مَا وَرَاءَ بَرَقِ ابْتِدَارِنَا فَمِ الْبَابِ تَلْقَيْتُمْ
 پس هرگاه در نیست ما را بشیر نی گوئی خود و در استیم هر یک که پس در خوشی است زودی که ورم کشادی و در را و پیش آمدیم او را
 بِالْتَّحَابِ وَقُلْنَا لِلْعَلَمِ هَيَّا هَيَّا وَهَلْ مَا تَهَيَّأُ فَعَالَ لَضَيْفٌ وَالَّذِي خَلَى
 برجا گفتن و گفتیم بفلام که زودی کن زودی کن و بیا بچیزیکه میاست پس گفت همان شرم بگیرد زود آورد و در

مقامات الحزبية
 وكنند بر سجان فصیح وامن فرموشی را بنوکسی در رفیقان مگر آنکه یاد گرفته شود باز و علم نصیحت و جنبان بکوه بود
 مِنْهُ وَيَمِيلُ الرَّفِيقُ إِلَيْهِ وَلَا يَمِيلُ عِنْدَ قَائِمَتِهِمْ أَنَا السَّمَرُ إِلَى أَنْ تُغْرِبَ
 از دو و غبت کند رفیق بسو که او و اعراض کند از وی پس بشنید که گردانید ما را افسان تا آنکه غروب شد
 الْقَمَرُ وَغَلَبَ السَّهَرُ فَلَمَّا رَوَّقَ اللَّيْلُ الْبَهِيمُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا اللَّهُوْمُ سَمِعْنَا مِنْ
 متحاب و غالب آمد بیداری پس هرگاه برانداخت برده تاریکی را شب ابر یکی و باقی ماند مگر غراب بلیل شنیدیم از
 الْبَابِ نَبَأَ مُسْتَنِيْمٍ ثُمَّ تَلَّهَا صَكَّةٌ مُسْتَفْتَةٍ فَقُلْنَا مِنْ الْمَلِكِ فِي اللَّيْلِ الْبَهِيمِ
 در وانه آواز کیکی بچو سگ و از کند پس از بی در آمد از کوثر کیکی الب کشودن و در باشد پس گفتیم کیست و از تاریکی
 فَقَالَ تَحْمِيًّا أَهْلَ ذَا الْمَعْنَى وَفِيْتُمْ شَرًّا وَلَا لَيْتُمْ مَا بَقِيْتُمْ ضَرًّا قَدْ جِئَ لَيْلٌ
 پس گفت آن شخص ای صاحب بن منزل نگه داشته شوید از ترس و ملاقی نشودید از زده باشید مضرت را به تیره تر شد و شبیکه
 الَّذِي كَفَّرْنَا إِلَى ذِكْرِكُمْ شَعْنًا مُعْبَرًا بِأَحْسَنِ سَارٍ طَالَ وَاسْبَطَ أَحْتَى ثَنِي
 تاریک است به بسوی خانه شما لید به سوی غبار آلوده راه مسافره که در از دست سفر و دور از دست به تا آنکه گردید
 مُحَقَّقًا مُصَفَّرًا بِمِثْلِ هَلَالِ الْأَفْقِ جِنِّ افْتَرَا وَقَدْ عَرَفْنَا عِلْمُ مُعْتَرَا
 کوزه پشت زرد رنگ به مثل هلال کناره فلک و تکیه طلوع نماید و هر نیز فرو آمد منزل شما بجای که سائل است
 وَأَمْكُودُونَ الْأَنَامُ طَرَاهُ يَبْغِي قَرَى مِنْكُمْ وَمُسْتَقَرَّاهُ قَدْ وَكَلَكُمْ ضَيْفًا قَوَّعًا
 و قصد کرده است شما سوا ای مخلوق تمام بخوابید ضیافت از شما و جای آرام به پس گیرید همان بسیار قانع از راه
 يَرْضَى بِمَا أَحْلَوَى وَمَا أَمَرَ وَبِشْنِي عَنْكُمْ يَذِثُ الْبَرَاءُ قَالَ لَهْوُتُ بْنُ هَمَامٍ
 که راضی است بچیزیکه شیرین باشد و بچیزیکه تلخ باشد و میگردد از شما بجای که طاهر بکنید احسان را به گفت حارث پس هرگاه
 فَلَمَّا خَلِمَا يَبْدُ دَبِ لُطْفِهِ وَعِلْمِنَا مَا وَرَاءَ بَرَقِ ابْتِدَارِنَا فَمِ الْبَابِ تَلْقَيْتُمْ
 پس هرگاه در نیست ما را بشیر نی گوئی خود و در استیم هر یک که پس در خوشی است زودی که ورم کشادی و در را و پیش آمدیم او را
 بِالْتَّحَابِ وَقُلْنَا لِلْعَلَمِ هَيَّا هَيَّا وَهَلْ مَا تَهَيَّأُ فَعَالَ لَضَيْفٌ وَالَّذِي خَلَى
 برجا گفتن و گفتیم بفلام که زودی کن زودی کن و بیا بچیزیکه میاست پس گفت همان شرم بگیرد زود آورد و در

ذَرِكُوا مَا كَانَتْ يَدُكُمْ يُقِرُّكُمْ أَوْ تَضْمَنُوا إِلَيَّ أَنِّي لَا أَخْخَذُ وَلِي كَلًّا وَلَا تَجْتَمِعُوا إِلَيَّ جَلِي
 ورنه پناه شما را هم چسبید ضیافت شما گزافا نگذرد یا کنید من که نگیرم مرا گران بر خود و تکلیف کشید از بهر من

اَكْلًا وَتَبَّ اَكْلُهُ هَا ضَيْتُ الْاَكْلِي وَحَرَمَتُهُ مَآكِلُ وَشَرُّ الْاَضْيَافِ مَنْ سَاَهَ

تکلیف و آدای المصیف خصوصاً اذی یعتیق بالاجسام و یفنی الی
و برنج اندازد و میزبان را و خصوصاً برنجیکه در آویزد

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

برادران الفانبل که در تبریز است
 شریف و اخلاص و شایسته
 و قیام آن در محرم ۱۲۷۲
 و دوستی با کاروان و سادات و مشایخ
 و علما و اشراف و اولیای این سلسله
 و دوستی با اشراف و سادات و مشایخ
 و علما و اشراف و اولیای این سلسله
 و دوستی با اشراف و سادات و مشایخ
 و علما و اشراف و اولیای این سلسله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

فَقَضَيْنَاهَا غَابَتْ شَوَائِبُهَا إِلَى أَنْ شَابَتْ ذَوَائِبُهَا وَكُلُّ سُجُودِهَا إِلَى أَنْ انْقَطَعَ
 پس گذرانیم آنرا شبیکه غایب شد آئینش مگر و بات آن تا آنکه پیر شد گیسوی آن تمام شد سعادت آن شب تا آنکه گافته شد
 عَوْدُهَا وَلَمَّا ذَرَقْنَا الْغَزَا لَمْ نَحْطُ بِمُودِ الْغَزَا لَهُ وَقَالَ نَهَضَ بِنَا لِنَقْبُضَ
 سنون آن پس هرگاه برآمد طرف بالای آفتاب جیبست چو جستن آهواره دگفته بر خیز باما تا جمع نمایم
 الصِّدَاقِ وَلَسْتُ نَضَّ كَالْحَالِ فَقَدْ اسْتَطَارَتْ صَدُّ وَكَيْدِي
 بخششهای مردم را و نقد کنیم چیزی را که بآن وعد کرده اند پس بر آئینم برانگنده شد بار بار با کسی جگر من
 مِنَ الْحَيْنِ إِلَى وَلَدِي فَوَصَلْتُ جَنَاحِي حَتَّى سَنَيْتُ نَجَاحِي فَحِينَ أُحْدِثُ الْعَيْنَ
 از آرزو مندی طرقت بسر خودم پس بچشم بازوی او را تا آنکه آسان کردم حاجت او را پس هرگاه جمع کرد زهر را
 فِي صُرْتِي بِرَقَتْ أَسَاوِيرُ مَسْتَرِي وَقَالَ لِي جُزَيْتَ خَيْرًا مِنْ خَطَاؤِكَ مَنِيكَ وَاللَّهِ
 در کبینه خود بر خیزد خطوط و علامات خوشی او و گفت بمن بپادشاه داد و شوی بر یکی از گاههای رفتن و بای خود و خداست
 خَلِيفَتِي عَلَيْكَ فَقُلْتُ أُرِيدُ أَنْ أَتَبَعَكَ لَا مُشَاهِدَ لَكَ الْيَتِيمُ وَأَنَا فِتْرَتِي لَكِي
 قائم مقام من بپادشاه گفتم بفریدان من اینک پیر و دشمنم را تا به یزیدیم پسر ترا برگزیده است و کلام کند به کسی تا او
 مَا يَجِبُ فَفَطَرَ لِي نَظْرًا خَارِجًا إِلَى الْخَدُّوعِ وَخَبْرًا حَتَّى تَغْرُبَتْ مُقَلَّتَاهُ
 جواب و پدر را پس دیدم پسر من درین فریفته طرف فریب داده شده و خندید تا آنکه بر شد هر دو چشم
 بِالْمُصَوِّعِ ثُمَّ أَتَسَدَّ نَظْرِي مِمَّنْ تَطْعَى السَّرَابَ مَاءً أَبَدًا رَوَيْتُ الَّذِي رَوَيْتُ
 او را از شکم پسر خواند این اشعار ای کسیکه گمان کرده است بپادشاه روایت کردم چیز را که روایت کردم
 مَا خِلْتُ أَنْ لَيْسَ سِرِّي كَرْمِي وَأَنْ يُخِيلَ الَّذِي عَنَيْتُ وَاللَّهِ مَا بَوَّاهُ لِي هَنِي
 خیال نکردم اینک بنیان شود و فریب من و اینک مشتبه شود و آنچه قصد کردم از آن قصه و سوگند بخدا که نیست بر او و بپسر
 وَلَا لِي ابْنُ بَدِئَتِي وَأَيُّهَا لِي فُتُونُ مَحْرَبٍ أَبَدْتُ فِيهَا وَمَا أَقْدَرْتُ
 نیست برای من پس بد که بآن گفتم و جزین نیست که برای من گوناگون سحرست چیزهای نو آورده ام در آن پیرو گیری هستم
 لَمْ يَجْعَلْهَا إِلَّا صَمْعِي فِيمَا هَكَى وَلَا تَأْكُلُ الْكَمِيْتُ تَخَذُهَا وَصَلَةً
 حکایت نکردم آنرا از احمی و جزینیکه حکایت کرده است و دریافت آنرا از سمی گفتم اگر قسم از وسیله وصل

این را از آن شب که غایب شد آئینش مگر و بات آن تا آنکه پیر شد گیسوی آن تمام شد سعادت آن شب تا آنکه گافته شد
 سنون آن پس هرگاه برآمد طرف بالای آفتاب جیبست چو جستن آهواره دگفته بر خیز باما تا جمع نمایم
 بخششهای مردم را و نقد کنیم چیزی را که بآن وعد کرده اند پس بر آئینم برانگنده شد بار بار با کسی جگر من
 از آرزو مندی طرقت بسر خودم پس بچشم بازوی او را تا آنکه آسان کردم حاجت او را پس هرگاه جمع کرد زهر را
 در کبینه خود بر خیزد خطوط و علامات خوشی او و گفت بمن بپادشاه داد و شوی بر یکی از گاههای رفتن و بای خود و خداست
 قائم مقام من بپادشاه گفتم بفریدان من اینک پیر و دشمنم را تا به یزیدیم پسر ترا برگزیده است و کلام کند به کسی تا او
 جواب و پدر را پس دیدم پسر من درین فریفته طرف فریب داده شده و خندید تا آنکه بر شد هر دو چشم
 او را از شکم پسر خواند این اشعار ای کسیکه گمان کرده است بپادشاه روایت کردم چیز را که روایت کردم
 خیال نکردم اینک بنیان شود و فریب من و اینک مشتبه شود و آنچه قصد کردم از آن قصه و سوگند بخدا که نیست بر او و بپسر
 نیست برای من پس بد که بآن گفتم و جزین نیست که برای من گوناگون سحرست چیزهای نو آورده ام در آن پیرو گیری هستم
 حکایت نکردم آنرا از احمی و جزینیکه حکایت کرده است و دریافت آنرا از سمی گفتم اگر قسم از وسیله وصل

وَالْيَضُّ بَعْدَ النَّضَالِ فَلَمَّا نَسِكَتِ الْكَنَائِنُ وَفَاعَتِ السَّكَايِنُ وَوَلَدَتِ الدَّيَاحُ
 ویرا نور آید که میخاید تیر اندازی پس هرگاه خالی کرده شد کیهن و باز آمد به سنگها و سکون و باز ایستاد باو بای تند
 وَكَفَّ الْمَنَاحُ وَسَكَنَتِ الرَّمَا جُورُ وَسَكَّتِ الرُّجُورُ وَالزَّجَا قَبْلَ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَقَالَ
 و باز ایستاد و کفش کس کننده
 رَوَّاءُ وَرَوَّاءُ جَمَاعَةٍ وَكَفَّ

لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا أَوجُرْتُمْ عَنِ الْقَصْدِ جَدًّا وَأَعْظَمْتُمْ الْعِظَامَ الرِّفَاتِ وَأَنْتُمْ
 برآیند آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا و بزرگ داشتید استخوانهای پست و ریزه را بزرگتر
 فِي الْمِيلِ إِلَى مَنْ فَاتَ وَغَضَبْتُمْ حَيْكِلَكُمْ الَّذِينَ قِيمُكُمْ كَلَّمَ اللّٰهَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ
 در گزیده طرف کسیکه در گذشت و عیب کردید بر عاقلان خود را که در اینها برای شما بزرگوار گشته و ایشان بپسندیده بودند

أَنْتُمْ يَأْجِهَانِدَا النَّقْدِ وَمَوَائِدُ الْعَلِّ وَالْعَقْدُ مَا أَبْرَزْتُ طَوَائِفَ الْقَرَائِمِ وَ
 مگر فراموش کرده شد برای سره کننده های نقد و مایه های حاکمان کشور کار و استوار کردن آن آنچه بزرگوار بوده است آنرا
 وَبَرَزْتُمْ لِبَدْعٍ عَلَى الْقَابِجِ مِنَ الْعِبَادَاتِ الْمُهْدَبَةِ وَالْإِسْتَعَارَةِ الْمُسْتَعْلَقَةِ
 غالب آمده است در آن جوان بر پیر از عبادت آنها با کیزه و استعارات خیرین و خوش

وَالرَّسَائِلِ الْمُؤْتَمَّةِ وَالْأَسَاجِيحِ الْمُسْتَلْحَةِ وَهَلْ لِيَقْدَمَاءُ إِذَا النِّعَمِ
 و نامه های آراسته و مجملات و نیکوین و نیست برای منفردین و نیکو که مبالغه کند
 أَنْظُرْ مَنْ حَضَرَ غَيْرُ الْمَعَانِي الْمَطْرُوقَةِ الْمَوَارِدِ الْمُعْقُولَةِ الشَّوَارِدِ الْمَأْتُورَةِ عَنْهُمْ
 در نظر کسیکه حاضرست سوای معانی که پدیدست آنچو برای آن بسته شده اند مانند گان روایت کرده شده و از ایشان

لِيَقْدَامَ لِمَا لَيْدَا لِيَقْدَامَ الْقَادِرِ عَلَى الْوَارِدِ وَإِنِّي لَأَعْرِفُ أَهْلَ مَنْ إِذَا الشَّيْءُ
 از باعث پیشانی بدیشان آنها را سبب پیش بودن برگزیده از باب برآینده و بدینست که هر چه می شناسم از کسی را که تعبیر کند از آن
 وَشَيْءٌ وَإِذَا عَابَرَ حَبْرًا وَإِنْ أَسْهَبَ أَذْهَبَ وَإِذَا أَوْجَزَ أَجْزَأَ وَإِنْ بَدَأَ شَدَّ
 و اینها در هرگاه که نام کنند و بدو و هرگاه که مختصر کنند عاجز کند و هرگاه که کلام طویل کند

وَمَتَى اخْتَرَعَ خَرَجٌ وَإِذَا امْتَهَبَ أَذْهَبَ فَقَالَ لَهُ نَظِيرُهُ الدِّيَّانُ وَعَيْنُ
 ساز و آزار هرگاه سخن گوید بیکر مانند شکار فدا و اگر بدیده گوید بیکر ساز و پس گفت او را سر و در دیوان چشم

ویرا نور آید که میخاید تیر اندازی پس هرگاه خالی کرده شد کیهن و باز آمد به سنگها و سکون و باز ایستاد باو بای تند
 و باز ایستاد و کفش کس کننده
 برآیند آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا و بزرگ داشتید استخوانهای پست و ریزه را بزرگتر
 در گزیده طرف کسیکه در گذشت و عیب کردید بر عاقلان خود را که در اینها برای شما بزرگوار گشته و ایشان بپسندیده بودند
 غالب آمده است در آن جوان بر پیر از عبادت آنها با کیزه و استعارات خیرین و خوش
 و نامه های آراسته و مجملات و نیکوین و نیست برای منفردین و نیکو که مبالغه کند
 در نظر کسیکه حاضرست سوای معانی که پدیدست آنچو برای آن بسته شده اند مانند گان روایت کرده شده و از ایشان

ویرا نور آید که میخاید تیر اندازی پس هرگاه خالی کرده شد کیهن و باز آمد به سنگها و سکون و باز ایستاد باو بای تند
 و باز ایستاد و کفش کس کننده
 برآیند آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا و بزرگ داشتید استخوانهای پست و ریزه را بزرگتر
 در گزیده طرف کسیکه در گذشت و عیب کردید بر عاقلان خود را که در اینها برای شما بزرگوار گشته و ایشان بپسندیده بودند
 غالب آمده است در آن جوان بر پیر از عبادت آنها با کیزه و استعارات خیرین و خوش
 و نامه های آراسته و مجملات و نیکوین و نیست برای منفردین و نیکو که مبالغه کند
 در نظر کسیکه حاضرست سوای معانی که پدیدست آنچو برای آن بسته شده اند مانند گان روایت کرده شده و از ایشان

ویرا نور آید که میخاید تیر اندازی پس هرگاه خالی کرده شد کیهن و باز آمد به سنگها و سکون و باز ایستاد باو بای تند
 و باز ایستاد و کفش کس کننده
 برآیند آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا و بزرگ داشتید استخوانهای پست و ریزه را بزرگتر
 در گزیده طرف کسیکه در گذشت و عیب کردید بر عاقلان خود را که در اینها برای شما بزرگوار گشته و ایشان بپسندیده بودند
 غالب آمده است در آن جوان بر پیر از عبادت آنها با کیزه و استعارات خیرین و خوش
 و نامه های آراسته و مجملات و نیکوین و نیست برای منفردین و نیکو که مبالغه کند
 در نظر کسیکه حاضرست سوای معانی که پدیدست آنچو برای آن بسته شده اند مانند گان روایت کرده شده و از ایشان

ویرا نور آید که میخاید تیر اندازی پس هرگاه خالی کرده شد کیهن و باز آمد به سنگها و سکون و باز ایستاد باو بای تند
 و باز ایستاد و کفش کس کننده
 برآیند آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا و بزرگ داشتید استخوانهای پست و ریزه را بزرگتر
 در گزیده طرف کسیکه در گذشت و عیب کردید بر عاقلان خود را که در اینها برای شما بزرگوار گشته و ایشان بپسندیده بودند
 غالب آمده است در آن جوان بر پیر از عبادت آنها با کیزه و استعارات خیرین و خوش
 و نامه های آراسته و مجملات و نیکوین و نیست برای منفردین و نیکو که مبالغه کند
 در نظر کسیکه حاضرست سوای معانی که پدیدست آنچو برای آن بسته شده اند مانند گان روایت کرده شده و از ایشان

بعد از آنکه تامل بدین نظر را جمیع آو رو در خاطر خود و شیر طلبید از آن نام شیر و از خود و گفت اورا صوف پند از بدو است خود و در وقت

[illegible][illegible]

بایاد از قلیک چشم خوانیکه بر بنده نلتم شمشیر اورا از غلامنا و پس هر گاه برآمد شمشیر که بر او دخیس حسین او و جدا شد

کجا اینکه سبیده بود و بخاطر عمره او و چند گام رفتیم برای او که روان حق رعایت او و ملاست کنند و بودم او را بر سر محک حکومت و دیوان

پس اگر دانی که ایلیک بمسم میگرد و خواند شعر که اگر سر نیندود: هرگز نیکه قطع بماند بانقش زبوت نرت تسبی میمن

از منزه است چه چرا که هر آئینه حکمان برای آنها قلیت است. تست به و حساب است ای مردو عجیب است با آن ای ختای بنیست و ولادت است

اصلاح کند احسان را بدو نیست کسی که نام کند چیزی را که ترشید بدو است و بدو پس هر آنچه فریبند بدو ترشیدند سر را بدو

و بیا که بر او فتنه کشید و بد پس بسیار رسیدند خوب که در آن خوابیده بود و در سرش آمدن و از خوف و فتنه که بسیار شد

منظومه بهر قیام حکایت کرد حیات پسرانم گفت

عزیم کردم بر آنست که از قریب به سی هزار عییدر و چهل و پنج هزار سوار و سیستم

کوجین والین شهر تانہ ماہر شوم ورا ان شومہ

نزدیکه شده آنروز بفرص خود وقت عمل شود و کشید .

پوشیدین جامه نو و بپوشان آردیم بکسیکه بیرون آمد بپوشان عیدگاه و قنیکه فراموش آمد کرده عیدگاه

۱۲۰۰
 الشان
 مقتدر
 بجان
 وپس
 بستان
 وفض
 ووق
 لا اح
 اوست
 بجام
 السل
 مقتدر
 وپس
 بستان
 وفض
 ووق
 لا اح
 اوست
 بجام
 السل

[illegible]

أَنَّ أَمَّا زَيْدٌ هُوَ الْمُسْتَأْذِنُ إِلَيْهِ وَنَاجِحٌ كَرُمِي لِمُصَابِيهِ بِطَائِفِهِ وَأَثَرْتُ أَنْ أَفَاجِيَهُ
 بِرَأْسِيهِ بَارِئِ بَرْتِ كَرَامَتِهِ كَرَمَةً هُوَ بَرِيءٌ مِنْ خِيَانَتِهِ لَمْ يَكُنْ يَخْشَى أَنْ يَكُونُ مَكِيدًا لِي
 وَأَنَا جَيْلٌ كَرِيمٌ عَوْدِي أَسْتَيْ فَيُؤْمَرُ مَا كُنْتُ لِأَصِلَ إِلَيْهِ لَأَتَخَطَّى رِقَابَ
 وَرَأْسَهُ كَرِيمًا بَارِئًا بِرَأْسِي مِنْ خِيَانَتِهِ وَبَرِيءٌ مِنْ خِيَانَتِهِ لَمْ يَكُنْ يَخْشَى أَنْ يَكُونُ مَكِيدًا لِي
 الْجَمْعُ الْمَنْهِي عَنْهُ فِي الشَّرْعِ وَحِفْتُ أَنْ يَتَأَذَّرَ لِي فِي قَوْمٍ أَوْ
 جَاعَتُ كَرَمًا مَمْنُونًا فِي شَرْعِي وَكَرَامَتُ كَرَمًا أَيْ كَرَمًا أَيْ كَرَمًا أَيْ كَرَمًا
 يَسِيرِي إِلَى لَوْمْ قَسْدِي كُنْتُ بِمَكَانِي وَجَعَلْتُ شَخْصًا قَدِيمًا لِي
 وَرَكَزْتُ بِسُوءِ مَنْ مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ
 أَنْ أَنْقَضَتِ الْخُطْبَةَ وَحَقَّتِ الْوَبَةُ فَحَقَّتِ إِلَيْهِ وَتَوَسَّمَتْهُ عَلَى
 بَرَامِ خُطْبَةٍ وَوَجِبَتْ بَرَامِ خُطْبَةٍ بَرَامِ خُطْبَةٍ بَرَامِ خُطْبَةٍ
 التَّحَامُ جَفْنِيهِ فَإِذَا الْمَعِيَّةُ ابْنُ عَبَّاسٍ وَفِرَاسِي قِرَاسِي يَاسٍ
 بِرَأْسِيهِ بَارِئِ بَرْتِ كَرَامَتِهِ كَرَمَةً هُوَ بَرِيءٌ مِنْ خِيَانَتِهِ لَمْ يَكُنْ يَخْشَى أَنْ يَكُونُ مَكِيدًا لِي
 فَعَرَفْتُهُ حِينَئِذٍ شَخْصًا وَأَثَرْتُ بِأَحَدِ قُصَصِي وَأَهْبَتُ بِرَأْسِي قُصَصِي
 بِرَأْسِيهِ بَارِئِ بَرْتِ كَرَامَتِهِ كَرَمَةً هُوَ بَرِيءٌ مِنْ خِيَانَتِهِ لَمْ يَكُنْ يَخْشَى أَنْ يَكُونُ مَكِيدًا لِي
 بَعَارِفِي وَعَرَفَانِي وَلَبِي دَعْوَةٌ رَغْفَانِي وَالْطَّلَقَ وَيَدِي زِيَامَهُ وَطَلَقِي
 أَرْكَبِي مَنْ وَشَاخُنْ مَنْ وَقَبُولُ كَرَمًا مَمْنُونًا فِي شَرْعِي وَكَرَامَتُ كَرَمًا أَيْ كَرَمًا أَيْ كَرَمًا
 إِمَامَهُ وَالْعَجُوزُ ثَالِثُهُ الْأَتَانِي وَالرَّقِيبُ الَّذِي لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِي فَمَلَا
 بَرِئَ وَبَرِئَ زَيْنَ سَوْمٍ أَرْكَبِي وَشَاخُنْ مَنْ وَقَبُولُ كَرَمًا مَمْنُونًا فِي شَرْعِي وَكَرَامَتُ كَرَمًا
 اسْتَحْلَسَ وَكُنْتُ وَأَحْضَرْتُهُ عَجَالَةً مَكْنِي قَالِي يَا حَارِثُ أَمْعَانُ ثَالِثُهُ
 مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ مَلَأَتْ بِيْسَ
 فَقُلْتُ لَيْسَ إِلَّا الْعَجُوزُ قَالِ مَا دُونَهَا يَرْجُو زُخْرُفِي
 بِرَأْسِيهِ بَارِئِ بَرْتِ كَرَامَتِهِ كَرَمَةً هُوَ بَرِيءٌ مِنْ خِيَانَتِهِ لَمْ يَكُنْ يَخْشَى أَنْ يَكُونُ مَكِيدًا لِي

بَرِئَ وَبَرِئَ زَيْنَ سَوْمٍ أَرْكَبِي وَشَاخُنْ مَنْ وَقَبُولُ كَرَمًا مَمْنُونًا فِي شَرْعِي وَكَرَامَتُ كَرَمًا
 اسْتَحْلَسَ وَكُنْتُ وَأَحْضَرْتُهُ عَجَالَةً مَكْنِي قَالِي يَا حَارِثُ أَمْعَانُ ثَالِثُهُ
 فَقُلْتُ لَيْسَ إِلَّا الْعَجُوزُ قَالِ مَا دُونَهَا يَرْجُو زُخْرُفِي
 بِرَأْسِيهِ بَارِئِ بَرْتِ كَرَامَتِهِ كَرَمَةً هُوَ بَرِيءٌ مِنْ خِيَانَتِهِ لَمْ يَكُنْ يَخْشَى أَنْ يَكُونُ مَكِيدًا لِي

بَرِئَ وَبَرِئَ زَيْنَ سَوْمٍ أَرْكَبِي وَشَاخُنْ مَنْ وَقَبُولُ كَرَمًا مَمْنُونًا فِي شَرْعِي وَكَرَامَتُ كَرَمًا
 اسْتَحْلَسَ وَكُنْتُ وَأَحْضَرْتُهُ عَجَالَةً مَكْنِي قَالِي يَا حَارِثُ أَمْعَانُ ثَالِثُهُ
 فَقُلْتُ لَيْسَ إِلَّا الْعَجُوزُ قَالِ مَا دُونَهَا يَرْجُو زُخْرُفِي
 بِرَأْسِيهِ بَارِئِ بَرْتِ كَرَامَتِهِ كَرَمَةً هُوَ بَرِيءٌ مِنْ خِيَانَتِهِ لَمْ يَكُنْ يَخْشَى أَنْ يَكُونُ مَكِيدًا لِي

مَنْتَسِبًا إِلَى الْقَيْنِ نَقِيَّامِينَ الدَّرَنِ وَالشَّيْنِ يُقَارِنُ مَحَلَّهُ سَوَادُ الْعَيْنِ

از نسبت و آنست طرف حلاوت پاکست از چرک و عیب نزدیک هست جاے او سیاهی چشم را

يُقَشِّي الْأَحْسَانَ وَيُنْشِي الْأَسْتَحْسَانَ وَيُعْذِي الْإِنْسَانَ وَيَتَجَاوَعِي

ظاهر میکند نیک را و پدید میکند خوبی و خوش آیدگی را و خوش میبرد مردم و دیده را و نگاه میدارد

اللِّسَانُ إِنْ سَوَّدَ جَدًّا أَوْ سَمَّ أَجَادَ إِذَا زُوِّدَ وَهَبَ الزَّادُ وَمَتَى اسْتَزِيدَ

زبان را اگر سیاه می دور کرد و شود بخشش کند و اگر نشان کند نیکو سازد و عینکه نشود داده شود و بختد و بسته را و هرگاه زیاده را و جویند

زَادَ لَا يَسْتَقِرُّ بِمَعْنَى وَقَلَّ مَا يَكُنِي الْأَمْنَى لِيَسْخُو بِمَوْجُودَةٍ وَكَيْمُوعِدَلْ

افزون میدهد و آرام نگیرد در مکانی و اندک است که کجاست کند گردد و بار سخاوت میکند بجز نیکو پیش او است و بلند میشود و وقت

جُودَةٍ وَيَتَقَادَمُ قَوِيَّتُهُ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ مِنْ طِينَتِهِ وَلَيْتَمَتَّعُ بِزِينَتِهِ

بخشش خودش و مطیع میشود باز و بر خود اگر چه نباشد از سرشت او و بر خود آری گرفته میشود از آرایش او

وَإِنْ لَمْ يُطْبَعْ فِي لِينَتِهِ فَقَالَ لَهَا الْقَاضِي إِمَّا أَنْ تَبِينَا وَالْأَفِينَا

اگر چه امید داشته میشود و نرمی او پس گفت با هر دو و تا صمیم قاضی یا اینکه آشکار کنید فقه مبهم را و اگر نه و در توبه

فَابْتَدَأَ الْعُلَامَ وَقَالَ لَكُمْ أَعَارَ بَنِي إِبْرَاهِيمَ لَا رَفْعَ أَطْمَأَسًا

پس شتافت جوان و گفت عاریت داد مرا بر سر سوزنی تا بدوزم جامه های گفته را

عَفَا هَا الْبِلَادُ وَسَوَّدَ هَا فَانْخَرَمَتْ فِي يَدِي عَلَى خَطَأٍ مَتَى لَمَّا جَنَبَتْ

تغیر کرد و آنرا کنگه سیاه کرده است و آنرا پس شکست و سوخت آن در دست من بر خطا چنانکه سرگاه کشیدم

مَقُودَ هَا فَلَمْ تَرَ الشَّيْءَ أَنْ يُسَاحِبَنِي بِأَرْشِهَا إِذْ سَرَأَى تَوَدَّ هَا بِلْ قَالَ

رشته را و او را پس نیدر شبح اینک مساهلت کند مرا تا و آن وقتیکه دید شکسته آن بلکه گفت

هَاتِ ابْرَأَ تَأْتِلُهَا أَوْ قِمِّهِ بَعْدَ أَنْ تَجُودَ هَا وَاعْتَقِ مِيلَ رَهْأَلَدِي

بیا سوز نیکه مثل آن باشد یا بهای پس از آنکه جبه و نیکو کنی آن قیمت را و گرفت میل من بگرد نزد خود

وَنَاهِيكَ بِهَاسِبَةٍ تَزُوْدُ هَا فَالْعَيْنُ مُرْهِي لِرَهْنِهِ وَيَدِي بِتَقْصُرِ

و پس ست نزد این بصلت از عیب که داشته کرده است شبح از این چشم من بی سر است بسبب که میل دست من بخواه است

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary and additional verses, written in a cursive style.

يَكْرَهُ الْأَدْيَبُ إِذَا دَخَلَ الْبَلَدَ الْغُرَبَاءَ أَنْ يَسْتَقِيمُوا قَاضِيَةً وَيَسْتَقِيمُوا قَاضِيَةً

مَرَا ضِيَةً لَيْسَتْ ظَهْرُهُ عِنْدَهُ الْخَصَامُ وَيَأْمَنُ فِي الْغُرْبَةِ

جَوْرَ الْحُكَّامِ فَاتَّخَذْتُ هَذَا الْآدَابَ إِمَامًا وَجَعَلْتُهُ صَالِحِي

مَا مَأْفَاً دَخَلْتُ مَدِينَهُ وَلَا أَجِئْتُ عَرَبِيَّةً إِلَّا وَامْتَنَحْتُ بِهَا
مَارِي پَس دَرِیْ اَدَم دَر شَهْرِ و دَر رَحْ اَدَم بِبَیْتِ شَیْرِ کَر کَب اَیْکَد اَنِخْتَم بِاَحَاکِمِ اَن

مُتَزَاكِجِ الْمَاءِ بِالرَّاحِ وَتَقْوِيَّتِ بِنَائِيَّتِ لِقَوِيَّ الْأَجْسَادِ بِالْأَشْرَافِ
وَتَوَانُسِهِمْ بِلُطْفِ الشَّيْءِ دُورِ مَسْنَدِ احْسَامِ بَجَانِبِهَا

بَيْنَمَا اَنَا عِنْدَ حَاكِمِ الاسكندريَّةِ فِي عَشِيَّةٍ عَرَبِيَّةٍ وَقَدْ اخْضَرَّ مَلِكُ

صَدَقَاتٍ لِيُقْضَىٰ عَلَىٰ ذَوِي الْقَرَابَاتِ ۖ إِذْ دَخَلَ شَيْخٌ عَفِيفٌ تَعَلُّلَهُ

رَأَى مُصِيبَةً فَقَالَتْ أَيْدَى اللَّهِ الْقَاضِي وَادَامَ بِهِ التَّوَّاضِعُ إِلَى إِيَّاهُ

الزوجة ثومة والكرامة رومة وأشراف حولة وعمومة ميسية
 وزكوة من اصل وبسيلة وازبا كوة من اصل وزكوة من رومة داران مادری وخرت داران بد كوة من

صَوْنٌ وَشِمِّيْ الْهَوْنَ وَخَلَقِيْ نِعَمَ الْعَوْنِ وَيَتْنِيْ وَحَسْبِيْ
نَفْسٌ سَتَتْ وَفَصَلَتْ مِنْ زَمِيْ سَتٍ وَشَرَحَتْ مِنْ نِيْكَوْ مَدْكَارِ سَتٍ بِيَانٍ مِنْ وَبِيَانٍ

رَأَى يُونُسَ وَكَانَ أَبِي إِذَا خَطَبَنِي نَبَأُ الْمَجْدِ وَأَرَبَابُ الْمَجْدِ
نگاه من در سبست و بود پدر من هرگاه خواستگار می‌گفتند ترا صاحبان بزرگی و صاحبان تخت و دولت

مَالِي سِحْرُ الْكَلَامِ الَّذِي مِنْهُ يُصَاغُ الْقَرْنُ وَالْخَطْبُ ۖ اَغْوَصُ فِي حَبْتِهِ

من جاد و بیانی ست که ازان ساخته میشود شعر و خطبها به غوطه میزنم و در ریای

الْبَيَانِ فَاخْتَارُ ۖ اَلَّا كَلِي مِنْهَا وَ اَتَخَبُّ ۖ وَ اَجْتَنِي اَلْيَا نَعِ الْجَنِّي

نصاحت پس میگیرم به مر و اریدا ازان و انتخاب میکنم به و می چنم میوه رسیده تازه

مِنَ النُّقُولِ ۖ وَ غَيْرِي لِلْعُودِ وَ يَحْتَضِبُ ۖ وَ اَخَذُ اللَّفْظَ فِضَّةً فَاِذَا مَا

از سخن به و سواي من همیر را جمع کند است به و میگیرم سخن را بجا بیکیسم است پس هرگاه

صَغَتْهُ قَلِيلٌ اِنَّهُ ذَهَبٌ ۖ وَ كُنْتُ مِنْ قَبْلُ اَمْتَرِي نَشَبًا بِالْاَدَبِ

زرگری میکنم او را گفته میشود که بر این سخن درست بود و پیش ازین که بیرون می آوردم مال را به تعلم ادب

اَلْمُقْتَنَى وَ اَجْتَلَبُ ۖ وَ يَمْتَلِي اَخْمَصَ حُرْمَتِهِ ۖ مَرَاتِبًا لَيْسَ فَوْقَهَا رَتَبٌ

اگر کسب کرده شده است و میکشیم به و سوا میشد گفت بای که بسبب حرمت آن به بر اینها میگفت بای که نیست بای که با همای دیگر به

وَلَهَا مَا رَفَتْ الصَّلَاتُ اِلَى ۖ رُبْعِي فَلَمْ اَرْضَ كُلَّ مَنْ يَهَبُ ۖ وَ اَلْيَوْمَ مَنْ

و بسیار بود که نرساده میشد انعامات بسوی به خانه من پس رضی نمیشدم از هر خشنده به پس امروز کیست که

يَعْلُقُ الرَّجَاءَ بِهِ ۖ اَكْسَدُ شَيْخٍ فِي سُوْقِهِ الْاَدَبُ ۖ لَا عِزَّ اَبْنَاءِ بَصَانُ

و بخت کند امید را با او به نار و ازین چیز در بازار خود ادب است به نه آبروی صاحبان ادب کند شسته میشود به

وَلَا يَرْقُبُ قِيَمِ اِلَ ۖ وَلَا سَبَبٌ ۖ كَانَتْ فِي عِرَاصِهِمْ جِفَةٌ ۖ يَبْعَدُ مِنْ

و نه به رعایت کرده میشود در آنها عزت و نه شناسائی به گویند بای که لب و در صحنهای آنها خود با و از اندک و به نهمسته میشود

تَنْبِيهَا وَ يَحْتَسِبُ ۖ فَحَارَكُنِي لِمَا اُمْنِيْتُ بِهِ ۖ مِنْ اَلْيَا نَعِ اَللَّهِ وَ صَرَفَهَا عَجَبُ

گندگی آن بریز کرده میشود به پس حیران خندم من بسبب خبری که تبلیانم بان به از جودت زمانه و گردش آن به گفت است به

وَضَاقَ ذُرْعِي لِصِيقِ ذَاتِ يَدَي ۖ وَ سَاوَرْتَنِي اَلْهُمُومُ وَ اَلْكَرْبُ

و تنگ شد سینم من از تنگ مال من به و جست بر من اندوها و غمها

وَ قَادَنِي دَهْرِي اَلْمِلْمُ اِلَ ۖ سُلُوكِ مَا يَسْتَشِينُهُ اَلْخَسْبُ

و کشید مرا زمانه من که مستحق نامت هست بسوی به اختیار کردن چیزی که عیب پندارد آنرا بر سر گذارد

باز من ۲۰ عواید
ای از جاد و بیانی ست که
نصاحت پس میگیرم به
از سخن به و سواي من
زرگری میکنم او را گفته
اگر کسب کرده شده است
و بسیار بود که نرساده
و بخت کند امید را با او
و نه به رعایت کرده میشود
گندگی آن بریز کرده میشود
و تنگ شد سینم من از تنگ
و کشید مرا زمانه من که

عَلَيْهِ سَلَامٌ قَدِيرٌ وَيَقُولُ نَظْمٌ كَذْتُ أَصْلَهُ لَيْلِيَّةٌ مِنْ وَقَارِ شَهْرِيَّةٍ
 تَوْبِ بُوَاكِهِ خَمْتِ مَشْدَمِ لَيْلَى سَبِيلِ نَبِيِّ شَرَمِ زُودِ كُنْدَةِ دَرِ سِرْ كَارِ

وَأَزْوَاجَ السَّجِينِ لَوْلَا حَاكِمُكَ لَاسْتَكْدَرَيْتَهُ. فَضَمَّكَ الْقَاضِي حَتَّى هُوَتْ
 وَصِيْدِيْمٌ زَنْدَانٍ وَالْاَكْرَبِيُّ بُوْدٌ حَاكِمُ شَهْرِ اسْكَنْدَرِيَّةِ ۝ پَس خَنْدِيْدِ قَاضِي تَا اَنْكُهْ اَقْتَادُ

دینِیہ و دَوَتْ سَکینَتہ فلما فاءَ اِلی الوَقارِ وَعَقَبَ اِلِی سَیغَرِ آبِ
کلاہ او ورائل شد و قار و آرام او پس ہر گاہ رجوع کر دوسوی آرا میدگی و از بس سخت خندیدن آورد

بِالْإِسْتِغْفَارِ قَالَ اللَّهُمَّ بِحُرْمَةِ عِبَادِكَ الْمُقَرَّبِينَ حَرِّمْ جَسَدِي عَلَى النَّارِ دَيْنِي

نَمَّ قَالَ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا عَلٰى سَبِيْهِ فَاَنْطَلِقُوْا فِيْ طَلَبِهَا ثُمَّ عَادُوْا رِعَدًا لَّيْلَةً
 بِيَسْتَرْفَتِ قَاضِيْ مَرَانَ اَمِيْنَ رَا بِيَارَ اَوْرَا پَس رَفْت بَحَالِيْكَ زُوْدِيْ كُنْتَدِه بُوْدُو حَسْبِيْنَ اَو بِيَسْتَرْبَارَ اَمَد

فَخَبَّرَ ابْنَاهُ فَقَالَ لَهُ أَتَقَاضِيهِ أَمْ لَا إِنَّهُ لَوْ حَضَرَ لَكُنِّي الْحَذَرُ ثُمَّ لَا وَلَيْتُ
 لَعَجَزْتُ عَنْ دَفْعِ خُذْلِكَ خَيْرٌ مِنْ خَيْرِ مَنْ يَدْفَعُ خُذْلَكَ

مَا هُوَ بِأَوَّلَى وَلَا آخِرَةَ إِلَّا خَيْرٌ لَهُ مِنْ الْأَوَّلَى قَالَ الْحَارِثُ

بِسْمِ اللَّهِ مَا رَأَيْتُ صَعَوْا لِقَاضِي الْيَدِ وَقُوتِ ثَمَرَةِ التَّنْبِيهِ عَلَيْهِ
پس هرگاه دیدم خواهش قاضی طرف او و در گذشتن فائده آگهی دادن بروی

عَشِيَّتِي نَدَا مَهَ الْفَرَزْدَقِ حِينَ أَبَانَ النُّوَارَ وَالسَّعْيَ لِمَا اسْتَبَانَ
 فرزند مرا پیشانی فرزدق و قتیله طلاق باین داد مسماة نوار را و پیشانی کسی هرگاه وید

انتقام مقامه العاصی الرحیم علی الحارث بن ہمام
صبح را مقامہ وہم موسوم برحبیہ حکایت کرد حارث پسر ہمام

[illegible][illegible][illegible][illegible]

قَالَ هَتَفْتُ بِی دَاعِي الشُّوقِ إِلَى رَحْبَةِ مَالِكِ بْنِ طُوقٍ قَلْبِيَّةً مُحْتَطِيَةً
گفت آواز دادم مرا خواننده شوق طرف رجه بنا کرد مالک بسر طوق پس اجابت کردم او را بجا لیکه سوار بودم
سَهْلَةً وَمُنْتَخِيَةً مَشْمُولَةً فَلَمَّا انْقَبَسَتْ بِهَا الْمَرَامِي وَشَدَّ دَدْتُ
ناخته تیز رو را دوشنده بودم اراده تیز و شتابان را پس هرگاه انداختم در آن شهر لنگر را را دستوار بستم
أَمْرًا سَيَّ وَبَرَدْتُ مِنَ الْخَصَامِ بَعْدَ سَبْتِ رَأْسِي رَأَيْتُ غُلَامًا قَدْ
رسیده خیمه خود و بیرون آدم از گرامه پس از سرزدن موی سر خود دیدم که دو سکه هر آینه
أَفْرَغَ فِي قَالِبِ الْبَحَالِ وَالْبَسَ مِنَ الْحُسْنِ حُلَّةَ الْكَمَالِ وَقَدْ اغْتَسَقَ
ریخته شده بود در کالبد خویر و سکه در پستانیده شده از حسن چادر کمال و هر آینه آویخته است
شَيْئًا بِرُؤْيَيْهِ أَمَّا قَدْ بَايَنُوا الْغُلَامَ يُنْكِرُ عَرَفَةً وَيُنْكِرُ قَرَفَةً
پیری با شین او بجا لیکه دعوی میکند که هر آینه لوگشته است این شرح را که کوک انگار میکرد و شناخت او را بزرگ می نمود و گفت او را
وَالْخَصَامُ بَيْنَهُمَا مَطَايِرُ الشَّرَارِ وَالزَّحَامُ عَلَيْهِمَا يَجْمَعُ بَيْنَ
و دشمنی و در میان هر دو پرده افکار بود و انبوهی بر ایشان فراهم میکرد میان
الْأَخْيَارِ وَالْأَشْرَارِ إِلَى أَنْ تَرَاهُ بَعْدَ اشْتِطَاطِ اللَّذِّ بِالتَّنَافُسِ
نیکان و بدان تا آنکه راضی شدند هر دو بعد از زنده گردیدن خصوصیت سخت برافعه
إِلَى وَالِي الْبَلَدِ وَكَانَ مِنْ يُزَنُّ بِالْمَنَاتِ وَيَغْلِبُ حُبَّ الْبَنِينَ
بسوی حاکم شهر حال آنکه بود حاکم الکسانیکه سخت کرده میشد بخصایل فبیج و غالب میکرد محبت پسران را
عَلَى الْبَنَاتِ فَاسْرَعَ إِلَى نَدْوَيْهِ كَمَا سُلِّيكَ فِي عَدْوَيْهِ
بر دختران پس زودی کردند هر دو طرف مجلس او مانند سسی سلیک ورد و دیدن او
فَلَمَّا حَضَرَ أَجَدَ الشَّيْءَ دَعَاؤًا وَاسْتَدْعَى عَدُوًّا فَاسْتَنْطَقَ
پس هرگاه حاضر شدند هر دو و پیش قاضی از سر گرفت پیر روی خود را و در خجسته یاری و اسب سخن گفتن خواست حاکم از
الْغُلَامِ وَقَدْ فَتَنَتْهَا سِنٌ غَرِيبَةٌ وَهَرَّ عَقْلُهُ بِتَضْيِيقِهِ
کودک و تحقیق مفتون کرده بود قاضی را به نگوئیهای رسوخ و بریده بود و در او را بموار کردن

و در میان اسب و سوار بود
۱۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۲۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۳۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۴۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۵۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۶۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۷۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۸۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۱ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۲ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۳ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۴ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۵ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۶ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۷ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۸ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۹۹ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود
۱۰۰ علی بن حنیف و در میان اسب و سوار بود

طَرَفَهُ فَقَالَ إِنِّهَا أَفِيكَهَ أَفَاكَ عَلَى غَيْرِ سَفَاكَ وَعَمِيصَتُهُ مُعْتَالٌ عَلَى

كيسوى خود پس گفت کوهک تحقیق آن دعوی دروغ دروغ است بر غیر خون ریزنده و بهتان حیلہ گریست بر

مَنْ لَيْسَ مُعْتَالٌ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنْ

کسیکه نیست ناگاه کننده پس گفت حاکم بایر اگر گواه باشند ترا دو عادل از

المُسْلِمِينَ وَالْأَفَاسُتَوِيَّةِ مِنْهُ الْيَمِينُ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدُّكَ خَاسِبًا

مسلمانان حکم بقصاص کم و گرنه پس فرا گیر مرا ز کوهک سوگند را پس گفت پیر سر آینه او را بخت بزمین بر آورد زهر دم

وَأَفَاحَ دَمَهُ خَالِيًا فَإِنِّي شَهِيدٌ وَلَمْ يَكُنْ تَمَّ مُشَاهِدٌ وَلَكِنْ وَلِيْنِي

و بخت خون پسر را در خلوت پس کجاست مرا گواه و نبود در اینجا بیننده و لیکن حکم کن مرا

تَلْقِيْنَتِهِ الْيَمِينُ لِيَتَّبِعَنَّ لَكَ الْيُضْذَقُ أَمْ يَمِينُ فَقَالَ لَهُ أَنْتَ الْمَالِكُ

تلقین کردن او سوگند را تا ناگاه بشود و مژ آید صادق است یا کاذب پس گفت او را قاضی تو خداوند اندامین

لِذَلِكَ مَعَهُ وَجَدَكَ الْمُتَهَالِكُ عَلَى ابْنِكَ الْهَالِكُ فَقَالَ الشَّيْخُ لِيُغْلَا قَتْلُ

کار هستی با رانده خود که کثیر است بر پسر خود هلاک شده پس گفت پیر کوهک بگو قسم و

الَّذِي رَتَيْنَ الْجَبَابَهَ بِالطَّرْدِ وَالْعِيُونِ بِالْحَوْدِ وَالْحَوَاجِبَ بِالْبِلْدِ وَالْمَبَاسِمَ

بکسیکه نیست داد و پیشانیها را بکیسو با چشمها را بسخت سیاهی و سفیدی و ابروان را بکشاوی آنها و دندانها را

بِالْفَلَمِ وَالْجَفُونِ بِالسَّقَمِ وَالْأَنُوفَ بِالشَّمِّ وَالْأُخْدُودَ بِاللَّهَبِ وَالْثَغُورَ

بکشاوی میان آن و پرده با چشم را بر بیماری و بینی را با بلبندی و خسار را با لبه خنجر و دندانها را بکشیین را

بِالشَّنَبِ وَالْبَنَانِ بِالْثَرَفِ وَالْخُصُودَ بِالصِّفِّ إِيْنِي مَا قَلَّتْ أَبْنَاكَ

ببیزنی و خوش آبی و سر انگشتان را بنازی و نرمی و کمر را بباریکی هر آینه من نمشتم پسر ترا

سَهْوٌ وَلَا عَمْدٌ أَوْ لَا جَعَلَتْ هَامَتَهُ لَيْسِيْفِي عَمْدٌ أَوْ لَا فَمِي اللَّهُ جَفْنِي

بفراموشی و نه بقصد و نگردانیدم سر را بر برای شمشیر خود بنام و اگر نه پس انداز خدا را بکمال پاک مرا

بِالْعَمَشِ وَحَدِّي بِالْمَشِّ وَطَرَّتِي بِالْجَلِّ وَطَلْعِي بِالْبِلِّ وَوَدَّعِي

با ضعف بصیر و خسار پای مرا با نقطه های میاه و سفیدی و کیسوی مرا بخت و دندان مرا بلبیزی و سرخی و خسار مرا

مقامات الحزبية
المقامة العاشرة
طَرَفَهُ فَقَالَ إِنِّهَا أَفِيكَهَ أَفَاكَ عَلَى غَيْرِ سَفَاكَ وَعَمِيصَتُهُ مُعْتَالٌ عَلَى مَنْ لَيْسَ مُعْتَالٌ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنْ الْمُسْلِمِينَ وَالْأَفَاسُتَوِيَّةِ مِنْهُ الْيَمِينُ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدُّكَ خَاسِبًا

مقامات الحزبية
المقامة العاشرة
طَرَفَهُ فَقَالَ إِنِّهَا أَفِيكَهَ أَفَاكَ عَلَى غَيْرِ سَفَاكَ وَعَمِيصَتُهُ مُعْتَالٌ عَلَى مَنْ لَيْسَ مُعْتَالٌ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنْ الْمُسْلِمِينَ وَالْأَفَاسُتَوِيَّةِ مِنْهُ الْيَمِينُ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدُّكَ خَاسِبًا

مقامات الحزبية
المقامة العاشرة
طَرَفَهُ فَقَالَ إِنِّهَا أَفِيكَهَ أَفَاكَ عَلَى غَيْرِ سَفَاكَ وَعَمِيصَتُهُ مُعْتَالٌ عَلَى مَنْ لَيْسَ مُعْتَالٌ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنْ الْمُسْلِمِينَ وَالْأَفَاسُتَوِيَّةِ مِنْهُ الْيَمِينُ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدُّكَ خَاسِبًا

مقامات الحزبية
المقامة العاشرة
طَرَفَهُ فَقَالَ إِنِّهَا أَفِيكَهَ أَفَاكَ عَلَى غَيْرِ سَفَاكَ وَعَمِيصَتُهُ مُعْتَالٌ عَلَى مَنْ لَيْسَ مُعْتَالٌ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنْ الْمُسْلِمِينَ وَالْأَفَاسُتَوِيَّةِ مِنْهُ الْيَمِينُ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدُّكَ خَاسِبًا

مِائَةِ نِسْقَالٍ لِّتَحْمِلَ مِنْهَا بَعْضًا وَاجْتَبَى الْبَاقِيَ لَكَ عُرْضًا فَقَالَ السَّيِّئُ

صد و چهل و نهم در آن برخی را در فراهم آرم برای تو باقی را از هم چاینی که اتفاق افتد پس گفت پیر زیست

از سوی خصم بهت پس نباشد و عده ترا خلاف کردن پس نقد و او اورا حاکم نیست دینار

وَقَدْ عَمِلُوا فِيهِ كَتَائِبًا

و قسمت کرد بر فادمان خود کامل کردن پنجاه و دینار را در تنگ گردید جامه شبا نگام و بریده شد از جهت

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِي اللَّهُ سَبِيلَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّضَلُّ اللَّهُ سَبِيلَهُ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْبَصِيرُ

ان باہر ان فراہم آورہوں پس گفت حاکم پیر بابا گیر انجی حاضرست و بگزار از خود خصوصت را و لازم است

13-11-1951

مومن در فردا انیکه بپوشی جویم بلفظ مہدی آنکہ جمع شود ترا مال باقی و حاصل شود پس گفت ہر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بول کردم انچه گفتی بشرط آنکه حفاظت کنم کودک را از شب و نگهانی کند و مرا در چشم من تا آنکه

ذَلِكَ الْبُخْلُ وَالْأَكْثَرُ

نہایت تمام واپس از روشن شدن با دوا
 بجزیکہ باقی ماند ارمال آستے رہائی پا بد بیضہ

[illegible]

چونکہ وہ پاک شہر پر پاک شکن کرگم انہوں نے پھر یہ حق تو یہ علیہ اس غلام پس گفت اور احاکم

مجلس

بیستم تر که تکلیف کردی از حد درگذشتی و دانه جستی چیزی از حد درگذشته گفت عمارت بنیرهام پس هرگاه

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم من أجل أن يبين لنا ما كنا نجهل من أمور ديننا وأحكامنا

رم دیلهای پیرا مثل و نائل ادا عباس ستمی دانستم که هر آنکه سر در آقبه سر و محنت پس درنگ کرده

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

مگر متفرق شدند پندها سے انبوه مردم در روشن شد ستارگان تاریکی اول شب پس از آن

[illegible]

قَصَدْتُ فِئَاءَ الْوَالِي إِذَا الشَّيْخُ يُلْفِي كَالِي فَتَشَدُّتُهُ اللَّهُ أَهْوَأُ الزَّيْدُ

قصه کردیم سخن خانه حاکم را پس ناگاه پیر بر ای جوان ننگ بیان سست پس قسم گرفتیم اورا به بخدا که آقا داد و نرد سست

فَقَالَ إِنِّي وَهْلَ الصَّيْدِ فَقُلْتُ مِنْ هَذَا الْفُلَامِ الَّذِي هَفْتُ أَهْ

پس گفت آدمی سوگند بحال کننده شکایت پس گفتم کیست این کودکی که پریدند بسبب حسن او

الْأَحْلَامُ قَالَ فِي النَّبِ قَوْمِي وَفِي الْمَلَكِ نَبِيٌّ قُلْتُ فَمَهْلِكُهُ

در روز او یکمین است و در دمشق روزی دهم نیست پس گفت چنانچه

كَتَبْتُ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ نَظَرِيٍّ وَكَتَبْتُ إِلَى الْإِسْمَاعِيلِيِّينَ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ نَظَرِيٍّ

سند کردی بانیکیویمای آفرینش او و چرا که گوازی کردی حاکم ما از مفتونی او بشهره آن کودک پس گفت

وَلَقَدْ رَاجِعْتَهُ السَّيِّئَ الَّذِي كَفَرْتَهُ السَّيِّئَ ثُمَّ قَالَتْ بَلَىٰ

مطهر میگرد و پیشانی او را بر کینه جمع میکرد و پنجاه و دینار را پس از آن گفت باش امشب

بِئْسَ مَا رَاجَعُوا فِيهِ وَنَدِيلُ الْمَوْتِ مِنْ التَّوْبَةِ فَقَدْ جُمِعَ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

ان اسل بسمه و اصل قلب الوالی فارحسره قال فقضیت
لم یرون ایم وقت صحیح کاذب و بریان کتم دکل حاکم و اذا انشیشانی گفت راوی اس رکن را

نَسَلَهُ مَعْنَى سَمِ الْوَأَمْرُ حَدَّثَنَا عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

پادشاهان و پادشاهی های ایران و هند و چین و سایر بلاد را که در این کتاب مذکور است

الْأَفْئِدَةُ ذَنْبُ السُّرْحَانِ وَأَنَّ أَسْلَامَهُ الْفُؤَادُ وَكَانَ مِنْهُ

نمید که اند آسمان را دم گرگ یعنی صبح کلاب و نزدیک شد و دشمن شدن صبح و رسید وقت آن سوار شد بر او و نیز شد

لَخَلْقِي وَإِذَا قَالُوا إِلَٰهِي عَذَابٌ مُّحْتَمِلٌ

عذاب آتش سوزنده و سپردن او به من وقت جدائی

فَمِنْهُمْ مَنْ أَخْبَرَهُ بِالْأَمْرِ إِذْ فَتِنَا إِلَى الْوَالِي إِذَا سَلَبَ

خداستوار چپانیده و گفت به آنرا ای سوسن حاکم و قتی که روبرو شود

الْقَرَارُ وَتَحَقَّقَ مِمَّا الْفَرَادُ قَفَضَتْهَا فَعَلَّ الْمُتَلَسِّسُ مِنْ بَيْنِ حَيْفَةٍ

شکب وثابت شود از آنکه حقن پس شکستم به رتبه. ایگر دارنده ازمانده نامه

الْمُتَلَسِّسُ فَإِذَا فِيهَا مَكْتُوبٌ نَظْمٌ قُلْ لَوْلَا عَادُتُ بَعْدَ بَيْتِي نَادِمًا

متلسس شاعر پس ناگاه در آن نوشته بود بگو عالم را که ترک کردم اورا بعد از خود بیایم

سَاوِمًا يَحُضُّ الْيَدَيْنِ سَلَبَ الشَّيْءِ مَا لَمْ يَوْفَاكَ لَيْلِي فَأَمِيلُ لِنَظْمِ

تنگین سوا یکم میگردد و دست را بر دیر مال آن عالم را در جوان او پنهان کرده و او را پس

خَسِرَتَيْنِ جَادَ بِالْعَيْنِ حِينَ أَعْمَى هَوَاهُ عَيْنِي فَأَمْتَنِي بِالْهَيْنَيْنِ

دو درین باختش کرد و برین شکمیکه کور نمود از روی او به چشم او را پس بازگشت سستی را و بی چشم

خَفِضَ الْحُزْنَ يَا مَعْنَى فَمَا يُجِدُنِي خِلَافُ لَا قَادِرِينَ بَعْدَ حَلِينِ

انگ کن غم را ای معنی فاما میجدنی خلاف لا قادرین بعد حلین

وَلَيْتُ جَلَّ مَا عَرَأَ كَمَا جَلَّ لَدَى الْمُسْلِمِينَ رُؤُوسُ الْحُسَيْنِ فَقَدَرُ

قسم نه است هر آینه بزرگ است آنچه فرو آمد ترا که بزرگ است در دستان آنان صیبه است او را علی السلام پس

أَعْتَصَمْتُ مِنْهَا وَحَرَمْتُهَا وَاللَّيْتُ الْأَرِيْبُ يَبْعِي ذَنْبِي فَأَعْصِ

بعل رختی از آن دانش و هوشتیاری را بچو و عاقل دانایم خواهد این هر دور را پس ازمانه کن

مِنْ بَعْدِهَا الْمَطَامِعَ وَاعْلَمْ أَنَّ صَيْدَ الطَّيْبَاءِ لَيْسَ بِهَيْنٍ وَلَا كَلَّ

از پس این حادثه طعمه را در آن پنجقق شکار آموان نیست آسان نه آموان دانه هر

هَاطِرِيكَ الْفَرْجَ وَلَوْ كَانَ مُحَمَّدًا فَإِلَّا لِلَّيْنِ وَكَلَّمَ مَوْجِعَ الْإِصْطَادِ

پرنده در آید بدام با اگر می باشد که کرده شده اند و اندر سیم قسمت است بساکن کوشه ما کار کند

فَاِصْطِيدَ وَلَمْ يَلْقَ غَيْرَ خَفِي حَنِينٍ نَهْجٌ وَلَا نَسِيمٌ كُلُّ بَرَقٍ رِيحٌ

پس خود شکایت گشت به و ندید جز دو موزه سس چنین به پس نه سیم سیم شود به دانش را به انز

بِرَقِي فَبِرَّ صَوَاعِقِ حَلِينِ وَأَعْصُفِ الْهَرَفَ تَشْرِخُ مِنْ غَرَاهِ

برق است که در آتشها سس بلک است و پویشان چشم را در سبب است

این متن در حاشیه راست قرار دارد و به صورت عمودی نوشته شده است. این متن شامل تفسیر و توضیحات اضافی بر روی متن اصلی است. در این بخش، به بررسی دقیق کلمات و عبارات استفاده شده در متن اصلی پرداخته شده است. همچنین، به توضیح معنی و کاربرد کلمات در این زمینه پرداخته شده است. این بخش به گونه‌ای نوشته شده است که به خواننده کمک کند تا متن اصلی را بهتر درک کند و به معنی واقعی کلمات پیوندد. در این بخش، به بررسی دقیق کلمات و عبارات استفاده شده در متن اصلی پرداخته شده است. همچنین، به توضیح معنی و کاربرد کلمات در این زمینه پرداخته شده است. این بخش به گونه‌ای نوشته شده است که به خواننده کمک کند تا متن اصلی را بهتر درک کند و به معنی واقعی کلمات پیوندد.

این متن در حاشیه چپ قرار دارد و به صورت عمودی نوشته شده است. این متن شامل تفسیر و توضیحات اضافی بر روی متن اصلی است. در این بخش، به بررسی دقیق کلمات و عبارات استفاده شده در متن اصلی پرداخته شده است. همچنین، به توضیح معنی و کاربرد کلمات در این زمینه پرداخته شده است. این بخش به گونه‌ای نوشته شده است که به خواننده کمک کند تا متن اصلی را بهتر درک کند و به معنی واقعی کلمات پیوندد. در این بخش، به بررسی دقیق کلمات و عبارات استفاده شده در متن اصلی پرداخته شده است. همچنین، به توضیح معنی و کاربرد کلمات در این زمینه پرداخته شده است. این بخش به گونه‌ای نوشته شده است که به خواننده کمک کند تا متن اصلی را بهتر درک کند و به معنی واقعی کلمات پیوندد.

وَلَا تَعْبَأُونَ بِآيَاتِ الْآخِذَاتِ وَلَا تَسْتَعِذُّونَ بِأَنْزُولِ الْآخِذَاتِ

وہا کے اندر یہ بفرود آئندہ با انزاشتہای زمانہ و حیا نئے شوید برا کے فرود آمدن قبر

وَلَا تَسْتَغِيرُونَ لِعَيْنِنَا تَدْمَعُ وَلَا تَعْبُرُونَ نَبْعِي يَسْمَعُ وَلَا تَرَئَاؤُنَّ

۱۰. اشک میریزید برای چنینیکہ میگردید و پند نمیگردید بجز موت کہ شنیدہ میشود و سئوے ترسید

لَا أَلْفٌ يَفْقِدُ وَلَا ثَلَاثَةٌ حُوتٌ بِمَا حَاتَ لِعُقْدٍ يُشِيعُ أَحَدُكُمْ نَفْسَ الْمَيِّتِ

برای دوستی که گم کرده میشود و نمی سوزید اینهم برای مجلسی که قرار کرده میشود و می میکنند یکی از شما بخارزه مرد

وَقَلْبُكَ يَلْقَاءُ الْبَيْتِ وَيَشْهَدُ مَوَارِدَ الْأَيْسِمِ وَفِكْرُكَ فِي اسْتِحْلَاصِ

حالا که دل او طرف خانه است و حاضر نشود برای دفن عزیز به مناسبت خود حالا که اندیشه او در خلاص کردن

نَصَبْتُ وَخَلَّيْتُ بَيْنَهُ وَدُوْدَةَ مَخْلُوعَةٍ مِمَّا رَأَى وَعَمْدَهُ طَالِبًا

حصہ خود دوست و ربا میکنند، همان دوست خود و کرمان او بعد خلوت میکنند با ناسخ خود و ربا سازند.

سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «مَنْ تَوَلَّى حَقَّهُ وَتَنَاسَى حَقَّ ذَاهِ الْأَحْمَقَةِ، وَاسْتَكْبَرَ وَتَوَلَّى

درست که اند و نگردد بشده در رفقتان یک دانه و نه اموش میکند و مرغ پستان از او طار میکند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تغیر اسکی، مسکوہ و استقامت پر پور اسی امر سے وہ وحید عالم عین الدینی

جبر برکت ہوور می یسنا و سیرے پند زید عربان را و چندید و ست و سن

ولا كجمل ساعه الدان و بجزم حلف الجبار و لا بجزمكم

و نه نسل خنده شما دست رخص بل ریاده الاران و یجر امید پس جبار با و نه نسل خرمیدان شما

وَمَوْصِي الْجَوَائِزِ أَعْرَضَ عَنْ عَدِيدِ النَوَائِبِ إِلَى إِعْدَادِ

روز افزاں جہتیں بل بے تیر و رویداد و ایذا رسا روزانہ کو حیرت و کھلبول کے ماحول میں

لَمَّا دَبَّ وَهَنُ مَحَبِّ التَّوَّابِ إِلَى التَّائِقِ فِي الْمَاكِ لَا تَبَالُونَ بَيْنَ

یایمانها و از سوزش زنان کم کرد و فرزند طرف نیک نگر است در طعنا و افتات میکند بجال کسیکه او

يُؤَيَّلُ وَلَا تَخْطِرُونَ ذُلَّ الْمَوْتِ يَبَالٍ حَتَّى كَانُمْ قَدْ عَلِقْتُمْ مِنَ الْحِمَامِ

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تاما افاضل را برون و برون و برون
بسیار است که این
که در این فصل است
همچون که در این فصل است
تاما افاضل را برون و برون و برون
بسیار است که این
که در این فصل است
همچون که در این فصل است

وَتَنَسَّى ظِلْمَةَ الرُّمُسِ وَلَا تَذْكُرْ مَا كُنتَ نَولًا خَطَّكَ لَخَطِّ مَا طَاحَ بِكَ اللَّطْفُ
 و فراموش کنی تا بر کی قریب بودی و یکتا بنی و بجز و تکیست و اگر بگویم چشم مرا بسته تراخت و هر آنکه ملک نکوی تو یونان بجز نمانست لیست و
 لَا كُنْتَ إِذَا أُوعِظَ جَلًّا الْأَخْرَانِ نَعْمَ تُسْتَذَرِي الدَّمَ لَا الدَّمْعَ إِذَا عَالَيْتَ
 نمی بودی هرگاه که بپند و دو کرد و غمرا را اند و هیناک و غریب است که بر زری خون نهانست و و قتی که معانته کرد و
 لَا جَمْعَ يَبْقَى فِي عَرَصَةِ الْجَمْعِ وَلَا خَالَ وَلَا عَمَّ كَانِي بِكَ تَحْطِ إِلَى التَّعْدِ وَتَقْطُ
 که نیست و تبار که نگه دار و میبدن قیامت مدر برادر و در و نه برادر برادر که می یمنیم ترا بجا لیکه می رفتی طرفی طرفی و تو که می خوری
 وَقَدْ أَسْلَمْنَاكَ الرَّهْطَ إِلَى أَصِيقٍ مِنْ سِمِّ هَذَاكَ الْجِسْمِ قَدْ دُوْدُ
 در اینجا لیکه سپردند ترا عزیزان تو و بسوس گورنگ ترا ز سوراخ سوزن ها اینجا بدن در کشیده شد و دست
 لَيْسَ تَكِلُهُ الدُّوْدُ إِلَى أَنْ يَخْرُ الْعُودُ وَيُمِيسِيَ الْعَظْمُ قَدْ رَمَ وَمِنْ بَعْدِ
 تا بخور زدا و اگر مراد تا آنکه بوسید و شود بدن و و گرد و استخوان هر آنکه بوسیده و و پس از آن
 فَلَا بُدَّ مِنَ الْعَرَضِ إِذَا اُعْتُصِرَ أَطْرَاطُ حِشْرَةٍ مُدَّ عَلَى التَّارِ لِمَنْ أَهَرَّ
 پس ضرورت دارد پیش آمدن و قتی که میا شود و را بیکه بال کشیده شده است و برکش برای کسی که آهنگ کند گشتن را
 فَلَمْ يَنْ مَرَّ شِدْ صِلَ وَمِنْ ذِي عَرَّةٍ ذَلَّ وَلَمْ يَنْ عَالِمُ ذَلِكَ وَقَالَ الْخَطْبُ
 پس بسیار از زنهانده راه گم کرده بسیار از صاحب عره خوار شده و بسیار از دانه که اغریده و و گفت امر سخت و دشوار
 قَدْ حَطَّ قَبَادِرُ أَيُّهَا الْغُرَبَاءُ يَخْلُو بِهَا الْمَرْفَقُ قَدْ كَادَ يَغِي الْعُصْمُ
 بر این بزرگ شده و پس روی کن ای نادان و بجز یک شیرین شود با و تلخ و پس هر آنکه غریب است که بقیه بنا می زندگی
 وَمَا أَقْلَعَتْ عَنْ دِيمٍ وَلَا تَرَكْنِ إِلَى الدَّهْرِ وَإِنْ كَانَ سَتَوْفَتْ لَقِي
 و باز ای بتادی از بدی و و میل کن بسوی زمانه اگر چه نرم باشد و اگر چه مسرور کند و پس یافته میشوی
 لَمِنْ اُعْتَرَبَ أَفْعَى تَنْفُثُ السَّمِّ وَخَفِضَ مِنْ تَرَاقِيكَ فَإِنَّ الْمَوْتَ
 مانند کسی که در فیه شود و مار که می اندازد زهر را از دهن و و تو اضع کن از ترغیر و دیگر غرور و چرا که هر آنکه مرگ
 لَا قِيَمَ وَسَائِرٍ فِي تَرَاقِيكَ وَمَا يَشْكُلُ إِنْهُمْ وَهَائِبِ
 بینه و تراست و درایت کننده و دیگر که کن تو و و بیستی گرد و اگر قصد کند و و دور کن

و تَنَسَّى ظِلْمَةَ الرُّمُسِ وَلَا تَذْكُرْ مَا كُنتَ نَولًا خَطَّكَ لَخَطِّ مَا طَاحَ بِكَ اللَّطْفُ
 و فراموش کنی تا بر کی قریب بودی و یکتا بنی و بجز و تکیست و اگر بگویم چشم مرا بسته تراخت و هر آنکه ملک نکوی تو یونان بجز نمانست لیست و
 لَا كُنْتَ إِذَا أُوعِظَ جَلًّا الْأَخْرَانِ نَعْمَ تُسْتَذَرِي الدَّمَ لَا الدَّمْعَ إِذَا عَالَيْتَ
 نمی بودی هرگاه که بپند و دو کرد و غمرا را اند و هیناک و غریب است که بر زری خون نهانست و و قتی که معانته کرد و
 لَا جَمْعَ يَبْقَى فِي عَرَصَةِ الْجَمْعِ وَلَا خَالَ وَلَا عَمَّ كَانِي بِكَ تَحْطِ إِلَى التَّعْدِ وَتَقْطُ
 که نیست و تبار که نگه دار و میبدن قیامت مدر برادر و در و نه برادر برادر که می یمنیم ترا بجا لیکه می رفتی طرفی طرفی و تو که می خوری
 وَقَدْ أَسْلَمْنَاكَ الرَّهْطَ إِلَى أَصِيقٍ مِنْ سِمِّ هَذَاكَ الْجِسْمِ قَدْ دُوْدُ
 در اینجا لیکه سپردند ترا عزیزان تو و بسوس گورنگ ترا ز سوراخ سوزن ها اینجا بدن در کشیده شد و دست
 لَيْسَ تَكِلُهُ الدُّوْدُ إِلَى أَنْ يَخْرُ الْعُودُ وَيُمِيسِيَ الْعَظْمُ قَدْ رَمَ وَمِنْ بَعْدِ
 تا بخور زدا و اگر مراد تا آنکه بوسید و شود بدن و و گرد و استخوان هر آنکه بوسیده و و پس از آن
 فَلَا بُدَّ مِنَ الْعَرَضِ إِذَا اُعْتُصِرَ أَطْرَاطُ حِشْرَةٍ مُدَّ عَلَى التَّارِ لِمَنْ أَهَرَّ
 پس ضرورت دارد پیش آمدن و قتی که میا شود و را بیکه بال کشیده شده است و برکش برای کسی که آهنگ کند گشتن را
 فَلَمْ يَنْ مَرَّ شِدْ صِلَ وَمِنْ ذِي عَرَّةٍ ذَلَّ وَلَمْ يَنْ عَالِمُ ذَلِكَ وَقَالَ الْخَطْبُ
 پس بسیار از زنهانده راه گم کرده بسیار از صاحب عره خوار شده و بسیار از دانه که اغریده و و گفت امر سخت و دشوار
 قَدْ حَطَّ قَبَادِرُ أَيُّهَا الْغُرَبَاءُ يَخْلُو بِهَا الْمَرْفَقُ قَدْ كَادَ يَغِي الْعُصْمُ
 بر این بزرگ شده و پس روی کن ای نادان و بجز یک شیرین شود با و تلخ و پس هر آنکه غریب است که بقیه بنا می زندگی
 وَمَا أَقْلَعَتْ عَنْ دِيمٍ وَلَا تَرَكْنِ إِلَى الدَّهْرِ وَإِنْ كَانَ سَتَوْفَتْ لَقِي
 و باز ای بتادی از بدی و و میل کن بسوی زمانه اگر چه نرم باشد و اگر چه مسرور کند و پس یافته میشوی
 لَمِنْ اُعْتَرَبَ أَفْعَى تَنْفُثُ السَّمِّ وَخَفِضَ مِنْ تَرَاقِيكَ فَإِنَّ الْمَوْتَ
 مانند کسی که در فیه شود و مار که می اندازد زهر را از دهن و و تو اضع کن از ترغیر و دیگر غرور و چرا که هر آنکه مرگ
 لَا قِيَمَ وَسَائِرٍ فِي تَرَاقِيكَ وَمَا يَشْكُلُ إِنْهُمْ وَهَائِبِ
 بینه و تراست و درایت کننده و دیگر که کن تو و و بیستی گرد و اگر قصد کند و و دور کن

و تَنَسَّى ظِلْمَةَ الرُّمُسِ وَلَا تَذْكُرْ مَا كُنتَ نَولًا خَطَّكَ لَخَطِّ مَا طَاحَ بِكَ اللَّطْفُ
 و فراموش کنی تا بر کی قریب بودی و یکتا بنی و بجز و تکیست و اگر بگویم چشم مرا بسته تراخت و هر آنکه ملک نکوی تو یونان بجز نمانست لیست و
 لَا كُنْتَ إِذَا أُوعِظَ جَلًّا الْأَخْرَانِ نَعْمَ تُسْتَذَرِي الدَّمَ لَا الدَّمْعَ إِذَا عَالَيْتَ
 نمی بودی هرگاه که بپند و دو کرد و غمرا را اند و هیناک و غریب است که بر زری خون نهانست و و قتی که معانته کرد و
 لَا جَمْعَ يَبْقَى فِي عَرَصَةِ الْجَمْعِ وَلَا خَالَ وَلَا عَمَّ كَانِي بِكَ تَحْطِ إِلَى التَّعْدِ وَتَقْطُ
 که نیست و تبار که نگه دار و میبدن قیامت مدر برادر و در و نه برادر برادر که می یمنیم ترا بجا لیکه می رفتی طرفی طرفی و تو که می خوری
 وَقَدْ أَسْلَمْنَاكَ الرَّهْطَ إِلَى أَصِيقٍ مِنْ سِمِّ هَذَاكَ الْجِسْمِ قَدْ دُوْدُ
 در اینجا لیکه سپردند ترا عزیزان تو و بسوس گورنگ ترا ز سوراخ سوزن ها اینجا بدن در کشیده شد و دست
 لَيْسَ تَكِلُهُ الدُّوْدُ إِلَى أَنْ يَخْرُ الْعُودُ وَيُمِيسِيَ الْعَظْمُ قَدْ رَمَ وَمِنْ بَعْدِ
 تا بخور زدا و اگر مراد تا آنکه بوسید و شود بدن و و گرد و استخوان هر آنکه بوسیده و و پس از آن
 فَلَا بُدَّ مِنَ الْعَرَضِ إِذَا اُعْتُصِرَ أَطْرَاطُ حِشْرَةٍ مُدَّ عَلَى التَّارِ لِمَنْ أَهَرَّ
 پس ضرورت دارد پیش آمدن و قتی که میا شود و را بیکه بال کشیده شده است و برکش برای کسی که آهنگ کند گشتن را
 فَلَمْ يَنْ مَرَّ شِدْ صِلَ وَمِنْ ذِي عَرَّةٍ ذَلَّ وَلَمْ يَنْ عَالِمُ ذَلِكَ وَقَالَ الْخَطْبُ
 پس بسیار از زنهانده راه گم کرده بسیار از صاحب عره خوار شده و بسیار از دانه که اغریده و و گفت امر سخت و دشوار
 قَدْ حَطَّ قَبَادِرُ أَيُّهَا الْغُرَبَاءُ يَخْلُو بِهَا الْمَرْفَقُ قَدْ كَادَ يَغِي الْعُصْمُ
 بر این بزرگ شده و پس روی کن ای نادان و بجز یک شیرین شود با و تلخ و پس هر آنکه غریب است که بقیه بنا می زندگی
 وَمَا أَقْلَعَتْ عَنْ دِيمٍ وَلَا تَرَكْنِ إِلَى الدَّهْرِ وَإِنْ كَانَ سَتَوْفَتْ لَقِي
 و باز ای بتادی از بدی و و میل کن بسوی زمانه اگر چه نرم باشد و اگر چه مسرور کند و پس یافته میشوی
 لَمِنْ اُعْتَرَبَ أَفْعَى تَنْفُثُ السَّمِّ وَخَفِضَ مِنْ تَرَاقِيكَ فَإِنَّ الْمَوْتَ
 مانند کسی که در فیه شود و مار که می اندازد زهر را از دهن و و تو اضع کن از ترغیر و دیگر غرور و چرا که هر آنکه مرگ
 لَا قِيَمَ وَسَائِرٍ فِي تَرَاقِيكَ وَمَا يَشْكُلُ إِنْهُمْ وَهَائِبِ
 بینه و تراست و درایت کننده و دیگر که کن تو و و بیستی گرد و اگر قصد کند و و دور کن

سَعَرَ الْخَدَّ إِذَا سَاعَدَكَ لِحْدٌ وَذَمَّ الْكَلْفُظَانِ نَدًا فَمَا أَسْعَدَ مَنْ سَمَّهَ
 كج کردن خنجر را از کمر و تنبیه کردن که تر بخت بد و همار کن بخش را اگر بر بد پس چنگبست ست کسیکه همار کرد
 وَلَنْفَسَ عَنْ أَخِي الْبَثِّ وَصَدَّقْ إِذَا بَثَّ وَزَمَّ الْعَمَلَ الرَّثِّ فَقَدْ
 و دور کن غم از خدا و نذر دود و دواور کن او را هرگاه ظاهر کند حال را بد و بصلاح آرا کار که شمر خود را بد پس هر آینه
 أَفْلَحَ مَنْ رَوَّيْشُ مَنْ رَيْثُهُ انْخَصَّ بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ وَلَا تَمَسَّ عَلَى
 رستگار شد کسیکه اصلاح کرد و نیکی کن کسی را که بدو بدیستند بیکدیگر و بیکدیگر بدیستند بیکدیگر خاص باشند و اندو بگین مشو بر
 النَّقْصُ وَلَا تَحْزَنْ عَلَى اللَّيْمِ وَقَادِ الْخُلُقَ الرَّذْلَ وَعَوِّدْ كَلْفَكَ الْبَذْلَ
 نقصان مال بدو برین مشو بر جمع کردن مال بدو و دشمنی کن عادت فرماید را بد و عادت کن دست خود را با بخنیدن
 وَلَا تَسْتَوِجِ الْعَدْلَ وَتَنْهَاهَا عَنِ الظُّمِّ وَزِدْ دُنْفَسَكَ الْخَيْرَ وَدَعُ مَا
 دشمنو ملاست را در بخشش و دور و دور دست را از جمع کردن و و توشه و جهان خود را بد نیکی بدو بگذار آنچه از
 يُعْقِبُ الضَّيْرَ وَهِيَ مَرْكَبُ السَّيْرِ وَخَفَتْ مِنْ لُحْبَةِ الْيَمْرِ بِلَا أُوْحِيَتْ
 پس در آرد گرد زنده را و آماده و در بارگه رفتن را و ترس از غم در یابد با این اندر زنده با صحت کوه و غم
 يَا صَاغِرٌ وَقَدْ بَحِثْتُ كَمَنْ بَاغِرٌ فَطُوبَى لِفَتَى سَرَّاحٍ يَأْدِ ابْنِ
 ای صاحب من بدو بر آینه آشکارا کردم مانند کسیکه آشکارا کرد و پس خوشی باد بجز آنیکه گردید با و اب
 يَا تَهْمٌ حَسَرْتُ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدٍ شَدِيدٍ الْأَسْرَقْدُ شَدَّ عَلَيَّ صِجَابِي
 من تهمت کننده و بعد بریند که شخ استین خود را از بازوی سخت آفریش بجاییکه سخت بسته بود بران چو بهای
 الْمَكْرُ لَا الْكَيْسَ مَعْرُضًا لِلْإِسْمَاحَةِ فِي مَعْرَضِ الْأَوْقَاحَةِ
 فریب نده چو بهای شکستی سخوان بجاییکه پیش آینه بود و بطلب عطا در جلای به سر
 فَاخْتَلَبَ بِهِ أَوْلِيَاكَ الْمَلَأَتْهُ أَنْزَعُ كُفْمَهُ وَمَلَأَتْهُمُ اخْتَدَسَا
 پس بفریفت بآن فعل آن گروه را تا آنکه بکردار استین خود را و بر نمود پس فرو آمد
 مِنَ الرُّبُوعِ حَيْدَلًا بِالْحَبْوَةِ قَالَ الرَّاءُ وَمِنْهَا ذَبْتُهِ مِنْ
 از جلای بلند بجاییکه فرحان بود و بطلب گفت روایت کننده پس کشیدم او را از

سَعَرَ الْخَدَّ إِذَا سَاعَدَكَ لِحْدٌ وَذَمَّ الْكَلْفُظَانِ نَدًا فَمَا أَسْعَدَ مَنْ سَمَّهَ
 كج کردن خنجر را از کمر و تنبیه کردن که تر بخت بد و همار کن بخش را اگر بر بد پس چنگبست ست کسیکه همار کرد
 وَلَنْفَسَ عَنْ أَخِي الْبَثِّ وَصَدَّقْ إِذَا بَثَّ وَزَمَّ الْعَمَلَ الرَّثِّ فَقَدْ
 و دور کن غم از خدا و نذر دود و دواور کن او را هرگاه ظاهر کند حال را بد و بصلاح آرا کار که شمر خود را بد پس هر آینه
 أَفْلَحَ مَنْ رَوَّيْشُ مَنْ رَيْثُهُ انْخَصَّ بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ وَلَا تَمَسَّ عَلَى
 رستگار شد کسیکه اصلاح کرد و نیکی کن کسی را که بدو بدیستند بیکدیگر و بیکدیگر بدیستند بیکدیگر خاص باشند و اندو بگین مشو بر
 النَّقْصُ وَلَا تَحْزَنْ عَلَى اللَّيْمِ وَقَادِ الْخُلُقَ الرَّذْلَ وَعَوِّدْ كَلْفَكَ الْبَذْلَ
 نقصان مال بدو برین مشو بر جمع کردن مال بدو و دشمنی کن عادت فرماید را بد و عادت کن دست خود را با بخنیدن
 وَلَا تَسْتَوِجِ الْعَدْلَ وَتَنْهَاهَا عَنِ الظُّمِّ وَزِدْ دُنْفَسَكَ الْخَيْرَ وَدَعُ مَا
 دشمنو ملاست را در بخشش و دور و دور دست را از جمع کردن و و توشه و جهان خود را بد نیکی بدو بگذار آنچه از
 يُعْقِبُ الضَّيْرَ وَهِيَ مَرْكَبُ السَّيْرِ وَخَفَتْ مِنْ لُحْبَةِ الْيَمْرِ بِلَا أُوْحِيَتْ
 پس در آرد گرد زنده را و آماده و در بارگه رفتن را و ترس از غم در یابد با این اندر زنده با صحت کوه و غم
 يَا صَاغِرٌ وَقَدْ بَحِثْتُ كَمَنْ بَاغِرٌ فَطُوبَى لِفَتَى سَرَّاحٍ يَأْدِ ابْنِ
 ای صاحب من بدو بر آینه آشکارا کردم مانند کسیکه آشکارا کرد و پس خوشی باد بجز آنیکه گردید با و اب
 يَا تَهْمٌ حَسَرْتُ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدٍ شَدِيدٍ الْأَسْرَقْدُ شَدَّ عَلَيَّ صِجَابِي
 من تهمت کننده و بعد بریند که شخ استین خود را از بازوی سخت آفریش بجاییکه سخت بسته بود بران چو بهای
 الْمَكْرُ لَا الْكَيْسَ مَعْرُضًا لِلْإِسْمَاحَةِ فِي مَعْرَضِ الْأَوْقَاحَةِ
 فریب نده چو بهای شکستی سخوان بجاییکه پیش آینه بود و بطلب عطا در جلای به سر
 فَاخْتَلَبَ بِهِ أَوْلِيَاكَ الْمَلَأَتْهُ أَنْزَعُ كُفْمَهُ وَمَلَأَتْهُمُ اخْتَدَسَا
 پس بفریفت بآن فعل آن گروه را تا آنکه بکردار استین خود را و بر نمود پس فرو آمد
 مِنَ الرُّبُوعِ حَيْدَلًا بِالْحَبْوَةِ قَالَ الرَّاءُ وَمِنْهَا ذَبْتُهِ مِنْ
 از جلای بلند بجاییکه فرحان بود و بطلب گفت روایت کننده پس کشیدم او را از

۴۴

سَعَرَ الْخَدَّ إِذَا سَاعَدَكَ لِحْدٌ وَذَمَّ الْكَلْفُظَانِ نَدًا فَمَا أَسْعَدَ مَنْ سَمَّهَ
 كج کردن خنجر را از کمر و تنبیه کردن که تر بخت بد و همار کن بخش را اگر بر بد پس چنگبست ست کسیکه همار کرد
 وَلَنْفَسَ عَنْ أَخِي الْبَثِّ وَصَدَّقْ إِذَا بَثَّ وَزَمَّ الْعَمَلَ الرَّثِّ فَقَدْ
 و دور کن غم از خدا و نذر دود و دواور کن او را هرگاه ظاهر کند حال را بد و بصلاح آرا کار که شمر خود را بد پس هر آینه
 أَفْلَحَ مَنْ رَوَّيْشُ مَنْ رَيْثُهُ انْخَصَّ بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ وَلَا تَمَسَّ عَلَى
 رستگار شد کسیکه اصلاح کرد و نیکی کن کسی را که بدو بدیستند بیکدیگر و بیکدیگر بدیستند بیکدیگر خاص باشند و اندو بگین مشو بر
 النَّقْصُ وَلَا تَحْزَنْ عَلَى اللَّيْمِ وَقَادِ الْخُلُقَ الرَّذْلَ وَعَوِّدْ كَلْفَكَ الْبَذْلَ
 نقصان مال بدو برین مشو بر جمع کردن مال بدو و دشمنی کن عادت فرماید را بد و عادت کن دست خود را با بخنیدن
 وَلَا تَسْتَوِجِ الْعَدْلَ وَتَنْهَاهَا عَنِ الظُّمِّ وَزِدْ دُنْفَسَكَ الْخَيْرَ وَدَعُ مَا
 دشمنو ملاست را در بخشش و دور و دور دست را از جمع کردن و و توشه و جهان خود را بد نیکی بدو بگذار آنچه از
 يُعْقِبُ الضَّيْرَ وَهِيَ مَرْكَبُ السَّيْرِ وَخَفَتْ مِنْ لُحْبَةِ الْيَمْرِ بِلَا أُوْحِيَتْ
 پس در آرد گرد زنده را و آماده و در بارگه رفتن را و ترس از غم در یابد با این اندر زنده با صحت کوه و غم
 يَا صَاغِرٌ وَقَدْ بَحِثْتُ كَمَنْ بَاغِرٌ فَطُوبَى لِفَتَى سَرَّاحٍ يَأْدِ ابْنِ
 ای صاحب من بدو بر آینه آشکارا کردم مانند کسیکه آشکارا کرد و پس خوشی باد بجز آنیکه گردید با و اب
 يَا تَهْمٌ حَسَرْتُ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدٍ شَدِيدٍ الْأَسْرَقْدُ شَدَّ عَلَيَّ صِجَابِي
 من تهمت کننده و بعد بریند که شخ استین خود را از بازوی سخت آفریش بجاییکه سخت بسته بود بران چو بهای
 الْمَكْرُ لَا الْكَيْسَ مَعْرُضًا لِلْإِسْمَاحَةِ فِي مَعْرَضِ الْأَوْقَاحَةِ
 فریب نده چو بهای شکستی سخوان بجاییکه پیش آینه بود و بطلب عطا در جلای به سر
 فَاخْتَلَبَ بِهِ أَوْلِيَاكَ الْمَلَأَتْهُ أَنْزَعُ كُفْمَهُ وَمَلَأَتْهُمُ اخْتَدَسَا
 پس بفریفت بآن فعل آن گروه را تا آنکه بکردار استین خود را و بر نمود پس فرو آمد
 مِنَ الرُّبُوعِ حَيْدَلًا بِالْحَبْوَةِ قَالَ الرَّاءُ وَمِنْهَا ذَبْتُهِ مِنْ
 از جلای بلند بجاییکه فرحان بود و بطلب گفت روایت کننده پس کشیدم او را از

[illegible]

نظم أنا طرقت الزمان وأعجوبة الأمر وأنا الخول الذي اختل
 من غريب دناءة زمانه ام و شگفت گروهها هستم و من بسیار حیل گری ام که مکر و حیل کرد
 فی العرب والعجم غیرانی ابن حاجه هاضه الدهر وهضمه وابو
 در عرب و عجم لیکن بدرستی که من خداوند حاجتم را شکست آن زمانه و ظلم کرد و اوراد
 حبیه بد و امثل لحم علی وضم و اخو العیلة المعیل اذا احتال ایل
 بچگان هستم که بدیده اند و اندک است بر خسته و محلا و نذر روشنی که بسیار عیال باشند چون حیل کند و کوشش کرده شود
 قال الراوی فعرفت حینئذ انه ابو ذید و الریب والعیب و مسود
 گفت روایت کنند پس دانستم نگاه بر آینه و ابو ذید خداوند شک و عیب است و سیاه کنند
 وجهه الشیب و ساعی عظمه تمرده و قیمة تورده فقلت له یلسان الانفة
 روی پریشان و اندوه گین کرد و هرگز سر کشه او زشتی در آمدن او پس گفتم او را زبان تنگ و عار
 و ادلال المعرفة العربان لك یاسیثنا ان تقلع عن الخی فتخیر و زحور
 و ناز کشه آشنائی با بهنگام آن رسید ترا می خواهم تا اینکه باز ایستی از خشن و سخن ناسزا پس سخت بغضب آمد
 و تنکر و عکر ثم قال انما لیله یماح لا تلاخیم و نهذه شراب رایح لا کیفایه
 و او را ز بلند بر او رو و تغییر رخسار و لب و گیسو بر آینه بر شب شب است نه شب نشام و در حقیت نور و در شب چشم گشاید
 فعید عما یدالی ان متلاقی غدا افقاس قته فرقامین عربد سیه
 پس مرا گذارد از چیزیکه ظاهر غیبه تا آنکه بهر یک ملاقات کنیم و او پس جدا شد از و بسبب رسیدن از بدخوی او
 لا تعلقا بعدیه ویت لیلتی لا یساحدا اذ التذمر علی نقلی خطا
 ناز و جفت و مرا و نیتن نبود و او را و گذرانیدم شب خود را که پشیده بودم جامهای پر شامی را بر برون من گاماس
 القدر الی ابنه الکرم لا الکرم و عاهدت الله سبحانه و تعالی ان لا
 پادرسبوی دختر زنده خداوند بزرگی و عهد کردم خدا را بزرگ را اینکه حاضر نشوم
 اخضر بعدا ها حانة نیاذ و لو اعطیت ملک بعدا اذ ان لا شهد معصرة
 بعد این واقعه و کان شراب فر و شس را اگر چه داده شوم ملک بغداد و اینکه نه بمنم جای کشیدن

۱۸۴

نظم من غریب دناءة زمانه ام و شگفت گروهها هستم و من بسیار حیل گری ام که مکر و حیل کرد
 فی العرب والعجم غیرانی ابن حاجه هاضه الدهر وهضمه وابو
 در عرب و عجم لیکن بدرستی که من خداوند حاجتم را شکست آن زمانه و ظلم کرد و اوراد
 حبیه بد و امثل لحم علی وضم و اخو العیلة المعیل اذا احتال ایل
 بچگان هستم که بدیده اند و اندک است بر خسته و محلا و نذر روشنی که بسیار عیال باشند چون حیل کند و کوشش کرده شود
 قال الراوی فعرفت حینئذ انه ابو ذید و الریب والعیب و مسود
 گفت روایت کنند پس دانستم نگاه بر آینه و ابو ذید خداوند شک و عیب است و سیاه کنند
 وجهه الشیب و ساعی عظمه تمرده و قیمة تورده فقلت له یلسان الانفة
 روی پریشان و اندوه گین کرد و هرگز سر کشه او زشتی در آمدن او پس گفتم او را زبان تنگ و عار
 و ادلال المعرفة العربان لك یاسیثنا ان تقلع عن الخی فتخیر و زحور
 و ناز کشه آشنائی با بهنگام آن رسید ترا می خواهم تا اینکه باز ایستی از خشن و سخن ناسزا پس سخت بغضب آمد
 و تنکر و عکر ثم قال انما لیله یماح لا تلاخیم و نهذه شراب رایح لا کیفایه
 و او را ز بلند بر او رو و تغییر رخسار و لب و گیسو بر آینه بر شب شب است نه شب نشام و در حقیت نور و در شب چشم گشاید
 فعید عما یدالی ان متلاقی غدا افقاس قته فرقامین عربد سیه
 پس مرا گذارد از چیزیکه ظاهر غیبه تا آنکه بهر یک ملاقات کنیم و او پس جدا شد از و بسبب رسیدن از بدخوی او
 لا تعلقا بعدیه ویت لیلتی لا یساحدا اذ التذمر علی نقلی خطا
 ناز و جفت و مرا و نیتن نبود و او را و گذرانیدم شب خود را که پشیده بودم جامهای پر شامی را بر برون من گاماس
 القدر الی ابنه الکرم لا الکرم و عاهدت الله سبحانه و تعالی ان لا
 پادرسبوی دختر زنده خداوند بزرگی و عهد کردم خدا را بزرگ را اینکه حاضر نشوم
 اخضر بعدا ها حانة نیاذ و لو اعطیت ملک بعدا اذ ان لا شهد معصرة
 بعد این واقعه و کان شراب فر و شس را اگر چه داده شوم ملک بغداد و اینکه نه بمنم جای کشیدن

وَيَمَّ اسْتَدْلَ عَلَيْنَا فَمَا لَإِنْ لَكُمْ نَشْرَأْتُمْ بِهِ نَفَحَاتُهُ وَتَرْتَدُّ إِلَى رَوْضِهِ
وكمچه چیر دلیل گرفت برایش گفت بر آید برای بخشش بوی خوش است که خبر سید بن خوشبوی او در ده بنیاد بسوی مغراراو
فَوَحَّاتُهُ فَمَا سَدَّدُ لَكَ يَتَارِيعُ عَرَفِكُمْ عَلَى تَبْلُغِ عَرَفِكُمْ وَشَرِّ تَضَوُّعِ
و سید بنهای او پس راه یافتیم بدیدن خوشبوی شما بزرگوار نکوی شما و بنهارت داور مریدانگی
رَدِّكُمْ كُمْ مَجْمُوعِي الْمُنْقَلَبِ مِنْ عَيْنِدِكُمْ فَاسْتَجِدْنَا لَا حِينَئِذٍ عَنْ لُبَانِيَّةِ
بوی عود شما به نیکو بازگشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حاجت او
لِيَكْفَلَ بِأَعَانَتِهِ فَقَالَ إِنِّي مَا زِلْتُ وَأَلِفْتُ يَا مَطْبِئًا فَقُلْنَا لَكُمُ الْإِهْلَاءُ
تا خاص نشویم بیاری او پس گفت شیخ بر آید مرا حاجتست و گفت جوان مرا مطبئ است پس گفتیم هر دو مطلب
سَيُقْضَى وَكُلُّكُمْ سَوْفَ يُرْفَعُ وَالْكَبِيرُ الْكَلْبُ فَقَالَ أَجَلٌ وَمِنْ دَعَا
نریب است که او کرده شود و هم در شما را فریبست که خوشنود کرده شود و لیکن اول آنکار کنید بزرگ ایست گفت بلی سوگند بخدا میگردد
السَّبْعُ الْغَيْرُ ثُمَّ دُثِبَ لِمَقَالٍ كَالْمُنْشِطِ مِنَ الْعِقَالِ وَانْشَدَ ظَمِيرُ
هفت طبقه زمین پس جیب برای گفتار بجزو ریایانده از بایند و خواند شعر بر زمین
أَبْلَغَ لِي بَعْدَ الْوَجْهِ وَالْتِمَاسِ وَشَقَّتِي شَايِعَةً يَقْصُرُ عَنْهَا خَبْرِي
که باز شده است غیر نخستین پس از قصه شده ایم و مانده شدن و سفر من در روز است و مکرر مانده است از آن بوی و بدین من
وَمَا مَعِيَ خَرْدَلَةٌ مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ فَجِيلِي مُنْشَدًا وَوَحْدَتِي تَلْعَبُ
و نیست با من خردل + ساخته شده از طلا + پس مکرر من بسته شده است + وحیت گشتی من بازی میکند
لِي إِذَا تَحَلَّتْ سَاحِلًا خَفْتُ دَوَاعِي الْعَطْيِ وَإِنْ تَحَلَّتْ عَيْنِ
با من + اگر کوچ کنم پیاده + می ترسم از باغها هلاک + و اگر دایم با منم از
الرُّفْقَةِ ضَائِقٌ مَذْهَبِي فَرَفَرْتِي فِي صَعْلَةٍ وَعَبَرْتِي فِي حَبِيبٍ وَأَنْتُمْ
یاران همسفر + تنگ شود راه من در غربت + پس ناله و آه من در بلند ریاست + و اشک من در شیب + و شما
مُتَجَمِّعُ الرَّجَائِي وَفَرَحِي الطَّلَبِ لَهَا كَمُ مَهْلَةٍ وَلَا إِلَهَ إِلَّا السَّحْبُ حَارِمٌ
جستار گاه آب گاه امیدوار هستید و مقصود طلب بشید + و نهشای کار نیست + و نهشای غایت را با بل + یا و نهشای بر و نهشای شما

لَقَدْ تَرْتَدُّ إِلَى رَوْضِهِ
وكمچه چیر دلیل گرفت برایش گفت بر آید برای بخشش بوی خوش است که خبر سید بن خوشبوی او در ده بنیاد بسوی مغراراو
فَوَحَّاتُهُ فَمَا سَدَّدُ لَكَ يَتَارِيعُ عَرَفِكُمْ عَلَى تَبْلُغِ عَرَفِكُمْ وَشَرِّ تَضَوُّعِ
و سید بنهای او پس راه یافتیم بدیدن خوشبوی شما بزرگوار نکوی شما و بنهارت داور مریدانگی
رَدِّكُمْ كُمْ مَجْمُوعِي الْمُنْقَلَبِ مِنْ عَيْنِدِكُمْ فَاسْتَجِدْنَا لَا حِينَئِذٍ عَنْ لُبَانِيَّةِ
بوی عود شما به نیکو بازگشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حاجت او
لِيَكْفَلَ بِأَعَانَتِهِ فَقَالَ إِنِّي مَا زِلْتُ وَأَلِفْتُ يَا مَطْبِئًا فَقُلْنَا لَكُمُ الْإِهْلَاءُ
تا خاص نشویم بیاری او پس گفت شیخ بر آید مرا حاجتست و گفت جوان مرا مطبئ است پس گفتیم هر دو مطلب
سَيُقْضَى وَكُلُّكُمْ سَوْفَ يُرْفَعُ وَالْكَبِيرُ الْكَلْبُ فَقَالَ أَجَلٌ وَمِنْ دَعَا
نریب است که او کرده شود و هم در شما را فریبست که خوشنود کرده شود و لیکن اول آنکار کنید بزرگ ایست گفت بلی سوگند بخدا میگردد
السَّبْعُ الْغَيْرُ ثُمَّ دُثِبَ لِمَقَالٍ كَالْمُنْشِطِ مِنَ الْعِقَالِ وَانْشَدَ ظَمِيرُ
هفت طبقه زمین پس جیب برای گفتار بجزو ریایانده از بایند و خواند شعر بر زمین
أَبْلَغَ لِي بَعْدَ الْوَجْهِ وَالْتِمَاسِ وَشَقَّتِي شَايِعَةً يَقْصُرُ عَنْهَا خَبْرِي
که باز شده است غیر نخستین پس از قصه شده ایم و مانده شدن و سفر من در روز است و مکرر مانده است از آن بوی و بدین من
وَمَا مَعِيَ خَرْدَلَةٌ مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ فَجِيلِي مُنْشَدًا وَوَحْدَتِي تَلْعَبُ
و نیست با من خردل + ساخته شده از طلا + پس مکرر من بسته شده است + وحیت گشتی من بازی میکند
لِي إِذَا تَحَلَّتْ سَاحِلًا خَفْتُ دَوَاعِي الْعَطْيِ وَإِنْ تَحَلَّتْ عَيْنِ
با من + اگر کوچ کنم پیاده + می ترسم از باغها هلاک + و اگر دایم با منم از
الرُّفْقَةِ ضَائِقٌ مَذْهَبِي فَرَفَرْتِي فِي صَعْلَةٍ وَعَبَرْتِي فِي حَبِيبٍ وَأَنْتُمْ
یاران همسفر + تنگ شود راه من در غربت + پس ناله و آه من در بلند ریاست + و اشک من در شیب + و شما
مُتَجَمِّعُ الرَّجَائِي وَفَرَحِي الطَّلَبِ لَهَا كَمُ مَهْلَةٍ وَلَا إِلَهَ إِلَّا السَّحْبُ حَارِمٌ
جستار گاه آب گاه امیدوار هستید و مقصود طلب بشید + و نهشای کار نیست + و نهشای غایت را با بل + یا و نهشای بر و نهشای شما

از آن فریبست
وكمچه چیر دلیل گرفت برایش گفت بر آید برای بخشش بوی خوش است که خبر سید بن خوشبوی او در ده بنیاد بسوی مغراراو
فَوَحَّاتُهُ فَمَا سَدَّدُ لَكَ يَتَارِيعُ عَرَفِكُمْ عَلَى تَبْلُغِ عَرَفِكُمْ وَشَرِّ تَضَوُّعِ
و سید بنهای او پس راه یافتیم بدیدن خوشبوی شما بزرگوار نکوی شما و بنهارت داور مریدانگی
رَدِّكُمْ كُمْ مَجْمُوعِي الْمُنْقَلَبِ مِنْ عَيْنِدِكُمْ فَاسْتَجِدْنَا لَا حِينَئِذٍ عَنْ لُبَانِيَّةِ
بوی عود شما به نیکو بازگشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حاجت او
لِيَكْفَلَ بِأَعَانَتِهِ فَقَالَ إِنِّي مَا زِلْتُ وَأَلِفْتُ يَا مَطْبِئًا فَقُلْنَا لَكُمُ الْإِهْلَاءُ
تا خاص نشویم بیاری او پس گفت شیخ بر آید مرا حاجتست و گفت جوان مرا مطبئ است پس گفتیم هر دو مطلب
سَيُقْضَى وَكُلُّكُمْ سَوْفَ يُرْفَعُ وَالْكَبِيرُ الْكَلْبُ فَقَالَ أَجَلٌ وَمِنْ دَعَا
نریب است که او کرده شود و هم در شما را فریبست که خوشنود کرده شود و لیکن اول آنکار کنید بزرگ ایست گفت بلی سوگند بخدا میگردد
السَّبْعُ الْغَيْرُ ثُمَّ دُثِبَ لِمَقَالٍ كَالْمُنْشِطِ مِنَ الْعِقَالِ وَانْشَدَ ظَمِيرُ
هفت طبقه زمین پس جیب برای گفتار بجزو ریایانده از بایند و خواند شعر بر زمین
أَبْلَغَ لِي بَعْدَ الْوَجْهِ وَالْتِمَاسِ وَشَقَّتِي شَايِعَةً يَقْصُرُ عَنْهَا خَبْرِي
که باز شده است غیر نخستین پس از قصه شده ایم و مانده شدن و سفر من در روز است و مکرر مانده است از آن بوی و بدین من
وَمَا مَعِيَ خَرْدَلَةٌ مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ فَجِيلِي مُنْشَدًا وَوَحْدَتِي تَلْعَبُ
و نیست با من خردل + ساخته شده از طلا + پس مکرر من بسته شده است + وحیت گشتی من بازی میکند
لِي إِذَا تَحَلَّتْ سَاحِلًا خَفْتُ دَوَاعِي الْعَطْيِ وَإِنْ تَحَلَّتْ عَيْنِ
با من + اگر کوچ کنم پیاده + می ترسم از باغها هلاک + و اگر دایم با منم از
الرُّفْقَةِ ضَائِقٌ مَذْهَبِي فَرَفَرْتِي فِي صَعْلَةٍ وَعَبَرْتِي فِي حَبِيبٍ وَأَنْتُمْ
یاران همسفر + تنگ شود راه من در غربت + پس ناله و آه من در بلند ریاست + و اشک من در شیب + و شما
مُتَجَمِّعُ الرَّجَائِي وَفَرَحِي الطَّلَبِ لَهَا كَمُ مَهْلَةٍ وَلَا إِلَهَ إِلَّا السَّحْبُ حَارِمٌ
جستار گاه آب گاه امیدوار هستید و مقصود طلب بشید + و نهشای کار نیست + و نهشای غایت را با بل + یا و نهشای بر و نهشای شما

الجلباب هَامِيَةً الرَّبَابَ وَلَا أَرَى صَبْرًا عَنِ الْبَابِ وَمُسِيَةً
 چادر + و بارنده ابر بود و نه مانند بیداری عاشق که گشته باشد از دروازه معشوق و قبله باشد

بَصْدِ الْأَحْبَابِ فَلَمْ تَزَلِ الْأَفْكَارُ يَهْجُنْ هَمِّي وَيَجْلُنْ فِي الْوَسَاوِسِ هَمِّي
 بر و گردانیدن در دستان پس بر ستانده شمای آنچنانکه اندوه مرا و جولان میداد و در اندیشه های بدگمان مرا

حَتَّى تَمَثَّيْتُ لِمَضْضِ مَا عَانَيْتُ أَنْ أَدْزُقَ سَيْلًا مِنْ الْفَضَاءِ
 تا آنکه آرزو کردم حبت سوختن بدینچه کشیدم اینکه روزی که دادم افسانه گوئی را از دانشمندان

لِيَقْصُرَ طَوْلُ لَيْلَاتِي الَّتِي لَمْ تَزَلْ تَقْصُرُ مَنِيَّتِي وَلَا تَغْمِضُ مُقَلَّتِي
 تا کوتاه شود درازی شب تاریک و راز من پس بر نیاید آرزو من و نه فرو خواهد چشید من

حَتَّى قَرَعَ الْبَابَ قَارِعًا لَهُ صَوْتُ خَاشِعٍ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي لَعَلَّ عَرَسَ
 تا آنکه کو بید دروازه را کو بنده و برآید او آواز نرم بود پس گفتم در نفس خود شاید که درخت

الْتَّمَتِي قَدْ أَثْمَرَ وَلَيْلُ الْخَطِّ قَدْ أَثْمَرَتْ فَتَهَضَّتْ إِلَيْهِ عَجَلَانِ وَقُلْتُ
 آرزوی من تحقیق بار آورده و شب سخت من هر آینه درخت من بر خاستم بسوی او و وی گشته و گفتم

لَهُ مِنَ الطَّارِقِ الْآنَ فَقَالَ غَرِيبُ أَجَنَّةِ اللَّيْلِ وَغَشِيَهُ السَّيْلُ وَ
 او را گشت آئینه شب نوبت پس گفت مسافر کیه پوینده است او را شب در گرفته است او را سیلاب و

يَتَّبِعِي الْأَيُّوَاءَ غَيْرَ وَإِذَا اسْكُرَ قَدَّمَ السَّيْرَ قَالَ فَلَمَّا دَلَّ شُعَاعًا عَلَى
 پیجوی ای دوستان غیر و چون داخل شود در تاریکی آخر شب پیش کند رفتن را گفت راوی پس چون با نمودن و بی بود

شَمْسٍ رَمَعَتْ عَنَّا لَيْسَ طَرِيسَةً عَلَيَّ أَنْ مَسَاهَرَتِي غَمٍّ وَمَسَاهَرَتِي لَمْ تَفْقَحْتُ
 آفتاب و سخن صبحی که در نماز و باران کاغذ او و دستم که هر آینه افسانه گفتن و غنیمت است و بیدار بودن با خوشی است پس گفتم

الْبَابَ بِأَنْتِسَامٍ وَقُلْتُ ادْخُلْ هَا يَسْلَامٌ فَدَخَلَ شَخْصٌ قَدْ حَتَّى الدَّهْرِ
 دروازه را بجا که متبسم بودم و گفتم داخل شویدا اینجا نه را سیلاست و نندستی پس در اندیشه که هر آینه که روزمانه

صَعْدَتْ وَبَلَّلَ الْقَطْرِ دَمْرًا فَحَيَّا بِلِسَانٍ غَضْبٍ وَبَيَّانٍ عَذَبٍ ثُمَّ شَكَرَ عَلَى
 قامت او را و زگر و باران جامه او را پس سلام کرد و زبان بران و نیز فصاحت شبیرین باز سپاس نمود و بر

شب تاریک و باران کاغذ او و دستم که هر آینه افسانه گفتن و غنیمت است و بیدار بودن با خوشی است پس گفتم
 آفتاب و سخن صبحی که در نماز و باران کاغذ او و دستم که هر آینه افسانه گفتن و غنیمت است و بیدار بودن با خوشی است پس گفتم
 دروازه را بجا که متبسم بودم و گفتم داخل شویدا اینجا نه را سیلاست و نندستی پس در اندیشه که هر آینه که روزمانه
 قامت او را و زگر و باران جامه او را پس سلام کرد و زبان بران و نیز فصاحت شبیرین باز سپاس نمود و بر

فَمَا أَمَّا زُفَاعِيْنَ الْأَعْلَامِ لَدَا رِيْسٍ وَاسْتَنْطَقَ لَهَا أَحْبَابُ الْحَايِرِ فَوَجَّهَتْهُ
پس بعد از آنکه از نشانه های تابیده شده و طلب گویانی کرد برای آن رقع و شمعند آن دو آنها را پس خاموش شدند
وَلَا خَوْسَ سَكَايَ الْمُتَابِرِ فَقُلْتُ أَرَيْتَهَا فَعَلَعَلِّيْ أَعْنَى فِيْهَا فَقَالَ مَا
و نه بجز خاموش شدن سالکان ثریا پس گفتم بنام آن رقع پس شاید که من بی نیاز گفتم و جواب آن پس گفت
أَبْعَدَتْ فِي الْمَرَامِ قُرْبَ رَمِيَّةٍ مِنْ غَيْرِ دَامَ ثُمَّ نَاولِيَهَا فَإِذَا الْمَكْتُوبُ
و در رفته در مراد زیرا که بسیار تیر به تیر انداز باشد بعد از آن و او بمن آنرا پس ناگاه نوشته بود
فِيهَا لَظْمٌ لِّهَا الْعَالِمُ الْفَقِيرُ الَّذِي قَابَقَ ذِكَا عَاقِلَهُ مِنْ شَيْبٍ
و ران اے عالم فقیر که فالق است بر غیر خود از روئی تیزی ز ذهن پس نیست ابرامانندی
أَفْتِنَا فِي قِصَّةٍ خَادَعَتْهَا كُلُّ قَاضٍ وَ حَادَ كُلُّ قَاضٍ رَجُلٌ مَاتَ
فتوی ده مار و در حکم برگردید هاست از آن هر حکم شرع و شکسته شد هر دانشمند و مردی
عَنْ أَخِي مُسْلِمٍ خَرَجْتُ مِنْ أُمِّهِ وَأَبِيهِ وَلَهُ زَوْجَةٌ لَهَا أَيُّهَا الْخَبِيرُ
از برادر مسلمان آنرا و بر بزرگوار از مادر و پدر خود و در مادر زن است که آن زن را می دانست و
أَخٌ خَالِصٌ بِلَا تَمَوُّيَةٍ فَوُتَ قَرُوبًا وَ حَا زَاخُوَهَا مَا بَقِيَ بِالْأَثَرِ
برادر پاک است بلا شک و پس جمع کردن حصه خود را گرفت برادر زن و آنچه باقی ماند از ترکه
دُونَ آخِيَةٍ فَا شَفِينَا بِالْجَوَابِ عَمَّا سَأَلْنَا فَوُتَ لَصٌ لَّا خَلْفَ يُوحَدُ فِينَا
نه بر است و پس شفا ده ما را بحواب آنچه پرسیدیم و پس آن نصیب است که در مرغ یافته میشود و در
فَلَمَّا قَرَأَتْ شِعْرَهَا وَلَمَحَتْ سِرَّهَا قُلْتُ لَهُ عَلَى الْخَيْرِ مَا سَقَطَتْ وَعِنْدَ بَيْنِ
پس چون خواند شعر آن رقع را و در بایتم را از آنرا گفتم و در آنکه بر دانه آن رقع واقع شدی و نزد
بِحَدِّهَا حَطَطَتْ إِلَّا أَلِي مَضْطَرَمٌ الْأَهْشَاءُ مُضْطَرُّ إِلَى الْهَشَاءِ فَالْهَرَمُ مَوَّاهُ
عالم هله فرود آوری لیکن هر آینه من افروخته در روان شکم هستم و محتاج هستم بسوی طعنه پس گرامی کن خوابگاه مرا
ثُمَّ اسْتَمِعَ فَوَاحِي فَقَالَ لَهُ لَقَدْ أَنْصَفْتَ فِي الْأَشْيَاءِ وَ تَجَافَيْتَ
پس از آنکه بشنید فتوی مرا پس گفت شیخ او را هر آینه راستی کردی در بیان کردن و میگویند

فقال بعد از آنکه از نشانه های تابیده شده و طلب گویانی کرد برای آن رقع و شمعند آن دو آنها را پس خاموش شدند
وَلَا خَوْسَ سَكَايَ الْمُتَابِرِ فَقُلْتُ أَرَيْتَهَا فَعَلَعَلِّيْ أَعْنَى فِيْهَا فَقَالَ مَا
و نه بجز خاموش شدن سالکان ثریا پس گفتم بنام آن رقع پس شاید که من بی نیاز گفتم و جواب آن پس گفت
أَبْعَدَتْ فِي الْمَرَامِ قُرْبَ رَمِيَّةٍ مِنْ غَيْرِ دَامَ ثُمَّ نَاولِيَهَا فَإِذَا الْمَكْتُوبُ
و در رفته در مراد زیرا که بسیار تیر به تیر انداز باشد بعد از آن و او بمن آنرا پس ناگاه نوشته بود
فِيهَا لَظْمٌ لِّهَا الْعَالِمُ الْفَقِيرُ الَّذِي قَابَقَ ذِكَا عَاقِلَهُ مِنْ شَيْبٍ
و ران اے عالم فقیر که فالق است بر غیر خود از روئی تیزی ز ذهن پس نیست ابرامانندی
أَفْتِنَا فِي قِصَّةٍ خَادَعَتْهَا كُلُّ قَاضٍ وَ حَادَ كُلُّ قَاضٍ رَجُلٌ مَاتَ
فتوی ده مار و در حکم برگردید هاست از آن هر حکم شرع و شکسته شد هر دانشمند و مردی
عَنْ أَخِي مُسْلِمٍ خَرَجْتُ مِنْ أُمِّهِ وَأَبِيهِ وَلَهُ زَوْجَةٌ لَهَا أَيُّهَا الْخَبِيرُ
از برادر مسلمان آنرا و بر بزرگوار از مادر و پدر خود و در مادر زن است که آن زن را می دانست و
أَخٌ خَالِصٌ بِلَا تَمَوُّيَةٍ فَوُتَ قَرُوبًا وَ حَا زَاخُوَهَا مَا بَقِيَ بِالْأَثَرِ
برادر پاک است بلا شک و پس جمع کردن حصه خود را گرفت برادر زن و آنچه باقی ماند از ترکه
دُونَ آخِيَةٍ فَا شَفِينَا بِالْجَوَابِ عَمَّا سَأَلْنَا فَوُتَ لَصٌ لَّا خَلْفَ يُوحَدُ فِينَا
نه بر است و پس شفا ده ما را بحواب آنچه پرسیدیم و پس آن نصیب است که در مرغ یافته میشود و در
فَلَمَّا قَرَأَتْ شِعْرَهَا وَلَمَحَتْ سِرَّهَا قُلْتُ لَهُ عَلَى الْخَيْرِ مَا سَقَطَتْ وَعِنْدَ بَيْنِ
پس چون خواند شعر آن رقع را و در بایتم را از آنرا گفتم و در آنکه بر دانه آن رقع واقع شدی و نزد
بِحَدِّهَا حَطَطَتْ إِلَّا أَلِي مَضْطَرَمٌ الْأَهْشَاءُ مُضْطَرُّ إِلَى الْهَشَاءِ فَالْهَرَمُ مَوَّاهُ
عالم هله فرود آوری لیکن هر آینه من افروخته در روان شکم هستم و محتاج هستم بسوی طعنه پس گرامی کن خوابگاه مرا
ثُمَّ اسْتَمِعَ فَوَاحِي فَقَالَ لَهُ لَقَدْ أَنْصَفْتَ فِي الْأَشْيَاءِ وَ تَجَافَيْتَ
پس از آنکه بشنید فتوی مرا پس گفت شیخ او را هر آینه راستی کردی در بیان کردن و میگویند

سکون از غیره و در این مقامات العشرة و در این مقامات المحرري و در این مقامات العشرة و در این مقامات المحرري

وَقَدْ أَغْدَفَ جَمِيعَ الظَّلَامِ وَتَسَبَّحَ الرَّعْدُ فِي الْغَمَامِ فَقَالَ ائْتِرْبِ عَافَاكَ اللَّهُ
 در حالتی که فرو بهشته است باره تاریکی از شب و تسبیح گوید رعد در ابر
 پس گفت دور شو نگه دار در ترا خدا
 إِلَىٰ حَيْثُ شِئْتَ وَلَا تَطْعَمْ فِي أَنْ تَبْتَغِي فَقُلْتُ وَمَا ذَاكَ لَمْ يَخْلُقْ رَاكِبًا
 بهر جا که خواهی و آرزو مدار و یک پیش با سب گزاری پس گفتم و برای چیست این اخراج با وجود خالی شدن عالم تو
 قَالَ لِأَنِّي أَنْعَمْتُ النَّظَرَ فِي النِّقَامِ مَا حَضَرَ حَتَّىٰ لَمْ يَبْقَ وَلَمْ تَذْكُرْ كَيْتَكَ
 گفت هر آینه من مبالغه کردم نظرا در غم خوردن تو بجزیر که موجود بود تا آنکه چیزی باقی گذاشتی و ترک نکردی پس دیم ترا
 لَا تَنْظُرْ فِي مَصْلَحَتِكَ وَلَا تَنْزَعِي حِفْظَ صِحَّتِكَ وَمَنْ أَمِنَ كَمَا أَمَعَنْتَ
 که نمی بینی مصلحت خودت و رعایت نکنی نگه داشتن تن درستی خود را و کسی که زیادت کند در خوردن چنانکه زیادت کردی
 وَتَبْتَغِي كَمَا تَبْتَغِي لَمْ يَخْلُصْ مِنْ كَطَّةٍ مُدْنِفَةٍ أَوْ هَيْضَةٍ مُتْلِفَةٍ فَدَعْ عَنِّي
 و بگویم هر گاه چنانکه شکم پر کردی را می نیابا باز پر نمی شکم که بیار کننده است یا ناگواری در طعام که هلاک کننده است پس بگذر مرا
 بِاللهِ كَفَافًا فَخُجَّ عَنِّي مَا دُمْتُ مُعَافَا فَوَالَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ مَا لَكَ
 برای خدا بحال سلامت بگذر و بر از خانه من مدام که رشتکار هستی پس قسم بجزای که زنده میکند می میراند نیست بر آن تو زدن
 عِنْدِي مَبِيتٌ فَلَمَّا سَمِعْتُ الْبَيْتَ وَبُكُوتُ بَلْبَتَةٍ خَرَجْتُ مِنْ بَيْتِهِ بِالسَّعِيمِ
 خواب گاه شب پس چون شنیدم سوگند او را و آرزو دم بلا و شقت او را بیرون آمدم از خانه او بخوار
 وَتَزَقُّدِ النِّعَمِ تَجُودُ فِي السَّمَاءِ فَتَحْبُطُ فِي الظُّلَمَاءِ وَتَبْغِي الْكِلَابِ
 و توشه گرفتن اندوه بجای که می یارید بر من باران و بی قصد میرد مرا تاریکی و آواز میگردند مرا سنگان و
 تَتَقَادُّ فِي الْأَبْوَابِ حَتَّىٰ سَاقِي إِلَيْكَ لُطْفُ الْقَضَاءِ فَشَكَرَ الْبَيْدَ
 می انداختند مرا دروازه تا آنکه روان کرد مرا بسوی تو مهربانی اراده اسی پس شکر میگویم مرغمت او را
 الْبَيْضَاءُ فَقُلْتُ لَهُ أَحْسِبْ لِقَائَكَ الْمَتَّاحَ إِلَىٰ قَلْبِي الْمُرْتَاخَ ثُمَّ أَخَذَ
 که روشن است پس گفتم او را چه محبوب است دیدار مقدارتو بسوی دل شادمان من سپس آغاز کرد
 بَقَاتْنِي حِكَايَاتِهِ وَبَشِيرَتُهُ مَضِجَكَ تَهْ بِمُبْكِيَاتِهِ إِلَىٰ أَنْ عَطَسَ أَنْفُ
 که شگفتنمایای تو ناگوامی آورد در نقلهای خود می آمیخت سخنان خنداسده خود را مگر بیان کننده تا آنکه عطسه زد و منی

۱۰۳
 در حالتی که فرو بهشته است باره تاریکی از شب و تسبیح گوید رعد در ابر
 پس گفت دور شو نگه دار در ترا خدا
 بهر جا که خواهی و آرزو مدار و یک پیش با سب گزاری پس گفتم و برای چیست این اخراج با وجود خالی شدن عالم تو
 گفت هر آینه من مبالغه کردم نظرا در غم خوردن تو بجزیر که موجود بود تا آنکه چیزی باقی گذاشتی و ترک نکردی پس دیم ترا
 که نمی بینی مصلحت خودت و رعایت نکنی نگه داشتن تن درستی خود را و کسی که زیادت کند در خوردن چنانکه زیادت کردی
 و بگویم هر گاه چنانکه شکم پر کردی را می نیابا باز پر نمی شکم که بیار کننده است یا ناگواری در طعام که هلاک کننده است پس بگذر مرا
 برای خدا بحال سلامت بگذر و بر از خانه من مدام که رشتکار هستی پس قسم بجزای که زنده میکند می میراند نیست بر آن تو زدن
 خواب گاه شب پس چون شنیدم سوگند او را و آرزو دم بلا و شقت او را بیرون آمدم از خانه او بخوار
 و توشه گرفتن اندوه بجای که می یارید بر من باران و بی قصد میرد مرا تاریکی و آواز میگردند مرا سنگان و
 می انداختند مرا دروازه تا آنکه روان کرد مرا بسوی تو مهربانی اراده اسی پس شکر میگویم مرغمت او را
 که روشن است پس گفتم او را چه محبوب است دیدار مقدارتو بسوی دل شادمان من سپس آغاز کرد
 که شگفتنمایای تو ناگوامی آورد در نقلهای خود می آمیخت سخنان خنداسده خود را مگر بیان کننده تا آنکه عطسه زد و منی

فما استبنا طمعيه من عيونه الى ان جلنا فيما لا يستحيل بالانعام لس قولك ساكب
ويزدن آردن آب روان آواز چشما آن تا آنكه جلال نموديم در چيزي كه متغير باشد بوارگون شدن مثل قول تو ريزنده
كاس قندك عينا الى مستنج كه الافكار و فتنه منه الابكار على ان ينظم
جام بهي يگر خوانديم سبو اينكه خيبر خواهيم بان انديشه را و دد شيركي برهم از دد و شير بار بار بيزنگه كه كبش آغا كنده
البيادى ثلث جمالات في عقد ثم تتدج الزيات من بعد فابرجذ وميمته في
سوانه فخره در رسته خود بازانك اندك بالارود افرونيها پس از آغا كنده باز چهار گردانده و نطفه دست راست او در
نظمه وليس صاحب ميسره على دغه قال الراوى وكنا قد انتظنا عدة اصابع
رسته خود بهت گردانده و نطفه دست چپ او بر خوار كردن او گفت نقل كنده بوديم كه هر آينه رسته كنده شير بهيها گشت
الكف وتالفا الفاصحاب الكهف فابتد لعظم محنتي صاحب يمتي فقال لم اخمل
بنيجه دست چپي كه رفته مانده بودي ياران خوار شتافت حمت بزرگي رنج من يا رطوف دست راست من گفت كوهش كن برادر اكر شود
وقال ميامنه كبر جاعا جرديك وقال الذي يلي من يوب اذا برسيم وقال لاخر سكت
وگفت دم دست راست او بود بزرگ كن اميدم زهره در گار خود او گفت سكه زدا و دو سكه تمام كند احسان چون نكي كند بلند شود و گفت يگر
كل من نم لك تلس اخضت النوبة الى قد تعين نظم السمط السباعي على فلم يزل
هر كرا كه غازي كند ميشه تا زيرك شوي در سيد نوبت سبوي من هر آينه مقرر شد ترتيب دادني شته هفتگاني بومن پس هميشه
فكرى يصوغ ويكسر ويثري ويعسر وفي ضمن ذلك استطعم فلاحا من يطعم
انديشه من زرگري ميكرد وى نكست و تو انگر ميشد و در و ميش ميگرديد و درميان آن طعام ميطلبيد پس نهي يافتم كسي را كه طعام دهد
الى ان لكنا النسيم وحصل التسليم فقلت لاصحابي لو حضى السر و حى هذا المقام
تا آنكه باز اليتاد بود اظا هر شد انقياد و مخرم را پس گفتم تباران خود كه اگر ظاهر ميبدو دسروحي در بنجا
لشفاء الداء العقام فقالوا لها نزلت هذه يا ياس لاسك منها على مبعنا نقيض يا اس
هر آينه شفا يافتى مرض بى دوا پس گفتند اگر واقع شود اين كلمات براى س بر آينه بازماند ازان بر نوميده و گردنيم كه شروع كردي
في استصعابها واستغراقها و هذا لك الرود المعترى ليحظنا لحظا المرى في جوف الدود نحن
در شواشد كلمات و بسنه شدن روازه آن آن همان كافر و دآينده مى نگرست اراچه گر گيستن خيره اندوه ساز و اى ميلا در و اريد باران

فما استبنا طمعيه من عيونه الى ان جلنا فيما لا يستحيل بالانعام لس قولك ساكب
ويزدن آردن آب روان آواز چشما آن تا آنكه جلال نموديم در چيزي كه متغير باشد بوارگون شدن مثل قول تو ريزنده
كاس قندك عينا الى مستنج كه الافكار و فتنه منه الابكار على ان ينظم
جام بهي يگر خوانديم سبو اينكه خيبر خواهيم بان انديشه را و دد شيركي برهم از دد و شير بار بار بيزنگه كه كبش آغا كنده
البيادى ثلث جمالات في عقد ثم تتدج الزيات من بعد فابرجذ وميمته في
سوانه فخره در رسته خود بازانك اندك بالارود افرونيها پس از آغا كنده باز چهار گردانده و نطفه دست راست او در
نظمه وليس صاحب ميسره على دغه قال الراوى وكنا قد انتظنا عدة اصابع
رسته خود بهت گردانده و نطفه دست چپ او بر خوار كردن او گفت نقل كنده بوديم كه هر آينه رسته كنده شير بهيها گشت
الكف وتالفا الفاصحاب الكهف فابتد لعظم محنتي صاحب يمتي فقال لم اخمل
بنيجه دست چپي كه رفته مانده بودي ياران خوار شتافت حمت بزرگي رنج من يا رطوف دست راست من گفت كوهش كن برادر اكر شود
وقال ميامنه كبر جاعا جرديك وقال الذي يلي من يوب اذا برسيم وقال لاخر سكت
وگفت دم دست راست او بود بزرگ كن اميدم زهره در گار خود او گفت سكه زدا و دو سكه تمام كند احسان چون نكي كند بلند شود و گفت يگر
كل من نم لك تلس اخضت النوبة الى قد تعين نظم السمط السباعي على فلم يزل
هر كرا كه غازي كند ميشه تا زيرك شوي در سيد نوبت سبوي من هر آينه مقرر شد ترتيب دادني شته هفتگاني بومن پس هميشه
فكرى يصوغ ويكسر ويثري ويعسر وفي ضمن ذلك استطعم فلاحا من يطعم
انديشه من زرگري ميكرد وى نكست و تو انگر ميشد و در و ميش ميگرديد و درميان آن طعام ميطلبيد پس نهي يافتم كسي را كه طعام دهد
الى ان لكنا النسيم وحصل التسليم فقلت لاصحابي لو حضى السر و حى هذا المقام
تا آنكه باز اليتاد بود اظا هر شد انقياد و مخرم را پس گفتم تباران خود كه اگر ظاهر ميبدو دسروحي در بنجا
لشفاء الداء العقام فقالوا لها نزلت هذه يا ياس لاسك منها على مبعنا نقيض يا اس
هر آينه شفا يافتى مرض بى دوا پس گفتند اگر واقع شود اين كلمات براى س بر آينه بازماند ازان بر نوميده و گردنيم كه شروع كردي
في استصعابها واستغراقها و هذا لك الرود المعترى ليحظنا لحظا المرى في جوف الدود نحن
در شواشد كلمات و بسنه شدن روازه آن آن همان كافر و دآينده مى نگرست اراچه گر گيستن خيره اندوه ساز و اى ميلا در و اريد باران

المقامات الحزبية

ثم خطا قيدا صحيحا مستعينا من الحين وقال يا عوف من عد ما لا و
 پس گام زد مقدار دو نيزه و باز گشت پناه جو نيزه از مرگ و گفت ای ارجمندی کسیکه گم کرد خویشان را و
 کز من سلب المال ان العاسق قد وقب ووجه الحجة قد انتقب و یبني
 گنج کسیکه رفته شده از مال بدستیکه تارگی هر آینه در آمد و روست میانه راه را نهفته و میانه من
 و بین کنی لیل امس و طریقی تا مس فحل من مصباح یوم منی الغدار قیدین لی الاشار
 و میانه نماند من شبیست سخت تاریک و راه ناپدیدست پس ایامست چراغیکه این گرداندر از برود افتاد و ظاهر کند بین آثار را
 قال فلا حیثی بالملتقى جل الوجه ضوء القیس لیت صاحب صید ناهوا بوزیدنا
 گفت پس چون آورده شد التماس کرده او و آشکار کرد و در بار دوشی پاره آتش دیدم که خداوند شکار ما آن بوزیدناست
 فقلت لاصحابی هذا الذی اشرت الی انه اذ انطق اصحاب ان استمطر صامبا فالتوا نحو
 پس نفهم بایاران خود این کسیست که اشارت کردم بجو اینکه هر آینه او اگر سخن گوید صواب گوید و اگر باریان طلب کرده شود مبارک پس از آنکه
 الاعناق و احد قوابله الاحلاق و سالوا ان لیسا هم لیلته علی ان یجبروا عیلته
 گردنها را گرد آورده و آن سیاهی چشما را و سوال کردند اینکه افسانه گوید بایشان است بریکه نیکو کنند در دیشی او را
 فقال حببا لما احببتهم و احبا بکم اذا احببتهم غیر لی قصدتکم و اطفالی یتضوون من
 گفت که دوست دارم چیریکه دوست داشتهید و فراخی باد شما را چون مرصعا گفتید که آینه من آینه گم کردم شما را و آینه بچکان من
 الجموع و یدعون لی بوشاک الوجوع و ان استراثنونی خا هم المطیش و لم یصف
 گرسنگی و دعا میگویند برای من بزدی بازگشتن و اگر درنگ دارند از من در آید بایسان کسی عقل و صاف شود
 لی العیش فلدعونی لاذ هب فاسد محضه هم و اسبع غصنه هم ثم انقلب الیکم علی
 مرا زندگی پس بگذارید مرا تا بروم تا بنده کنم گرسنگی ایشان را و دور کنم اندوه ایشان را پس باز گردم بسوی شما بر
 الا نومتا هبنا لیسر الی لیسر فقلنا لاحد العلة التبعه الی فئته لیكون اسرع لفیئته
 نشان با آما ده باشم افسانه گفتن صاحب پس گفتیم بیک از کودکان پیرو کن او را تا گروه و تا باشد که زودی کند بازگشتن
 فانطلق معه مضطجنا جرابه و صحتنا ایا به فابطا ابطا عرجا و
 پس رفت غلام همراه که کش گیرنده بود و بایان او را نشناخته بود بازگشتن او را پس رنگ کرد و رنگ کردی که در گذشت

و اما حق بیک
 یعنی است و بجهت برای
 فحل من مصباح یوم منی
 آن در میان صبح روزی
 گنج کسیکه رفته شده از مال
 بدستیکه تارگی هر آینه در آمد
 و روست میانه راه را نهفته
 و میانه من و بین کنی لیل
 امس و طریقی تا مس فحل من
 مصباح یوم منی الغدار قیدین
 لی الاشار و میانه نماند من
 شبیست سخت تاریک و راه
 ناپدیدست پس ایامست چراغیکه
 این گرداندر از برود افتاد و
 ظاهر کند بین آثار را
 قال فلا حیثی بالملتقى
 جل الوجه ضوء القیس لیت
 صاحب صید ناهوا بوزیدنا
 گفت پس چون آورده شد التماس
 کرده او و آشکار کرد و در
 بار دوشی پاره آتش دیدم که
 خداوند شکار ما آن بوزیدناست
 فقلت لاصحابی هذا الذی
 اشرت الی انه اذ انطق اصحاب
 ان استمطر صامبا فالتوا نحو
 پس نفهم بایاران خود این
 کسیست که اشارت کردم بجو
 اینکه هر آینه او اگر سخن
 گوید صواب گوید و اگر باریان
 طلب کرده شود مبارک پس از
 آنکه الاعناق و احد قوابله
 الاحلاق و سالوا ان لیسا هم
 لیلته علی ان یجبروا عیلته
 گردنها را گرد آورده و آن
 سیاهی چشما را و سوال کردند
 اینکه افسانه گوید بایشان
 است بریکه نیکو کنند در
 دیشی او را فقال حببا لما
 احببتهم و احبا بکم اذا
 احببتهم غیر لی قصدتکم
 و اطفالی یتضوون من
 گفت که دوست دارم چیریکه
 دوست داشتهید و فراخی باد
 شما را چون مرصعا گفتید که
 آینه من آینه گم کردم شما
 را و آینه بچکان من الجموع
 و یدعون لی بوشاک الوجوع
 و ان استراثنونی خا هم
 المطیش و لم یصف گرسنگی
 و دعا میگویند برای من بزدی
 بازگشتن و اگر درنگ دارند
 از من در آید بایسان کسی
 عقل و صاف شود لی العیش
 فلدعونی لاذ هب فاسد محضه
 هم و اسبع غصنه هم ثم
 انقلب الیکم علی الا نومتا
 هبنا لیسر الی لیسر فقلنا
 لاحد العلة التبعه الی فئته
 لیكون اسرع لفیئته نشان
 با آما ده باشم افسانه
 گفتن صاحب پس گفتیم
 بیک از کودکان پیرو کن او
 را تا باشد که زودی کند
 بازگشتن فانطلق معه
 مضطجنا جرابه و صحتنا
 ایا به فابطا ابطا عرجا و
 پس رفت غلام همراه که
 کش گیرنده بود و بایان
 او را نشناخته بود بازگشتن
 او را پس رنگ کرد و رنگ
 کردی که در گذشت

و اما حق بیک

فحل من

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ الْحَدِيثِ عَنْ الْحَبِيبِ فَقَالَ
 حَدَّثَنَا سَمِعْتُ زَيْنَ الدِّينِ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ يَقُولُ سَمِعْتُ زَيْنَ الدِّينِ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ يَقُولُ
 أَخَذَنِي فِي طَرَفِ مَتَبَعَةٍ وَسَبِيلِ مُتَشَعِّبَةٍ حَتَّى أَفْضَيْتُ إِلَى دُورَةِ خَيْرَةٍ فَقَالَ
 دُرُوفُ مَرْدِهَا هِيَ رَجَائِي وَجَادِهَا هِيَ بَرَأَتِي
 مَنَاسِيخُ وَكَرَافِيحُ ثُمَّ اسْتَقْبَحَ بَابَهُ وَاخْتَلَعَ مَنِيَّ جَرَاهُ وَقَالَ لِعَمْرٍو لَقَدْ خَفَقْتُ
 فِرْدَوْسَ مَنْ أَشْيَا بِهِ جَزْمٍ سَبْعِينَ سَنَةً حَتَّى اسْتَقْبَحَ بَابَهُ وَاخْتَلَعَ مَنِيَّ جَرَاهُ وَقَالَ لِعَمْرٍو لَقَدْ خَفَقْتُ
 عَنِّي وَاسْتَوْجَبْتَ الْحُسْنَى مِنْهُ فَهَذَا نَصِيحَتِي مِنْ تَفَاسُّ الصَّاحِ مُحَمَّدًا
 بَارِدًا وَمَنْزُورًا شَدِيدًا كَوْنِي رَأْسًا مِنْ
 الْمَصَاحِبِ فَلَمَّا شَدَّ نَظْمُ إِذَا مَا حَوَيْتَ جَنِّي تَخَلَّفَ فَلَا تَقْنِيَهَا إِلَى قَابِلٍ وَأَمَّا فَقَطَّتْ
 نِيكَوْنِي هِيَ وَتَوَانَدُ جَوْنُ كَرْدِهَا يَوْمَهُ دَرْجَتُ خَرَامَا بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 عَلَى يَدَيْهِ فَخَوَصِّلْ مِنَ السَّبِيلِ الْحَاصِلِ وَلَا تَلْبَسْ إِذَا مَا لَفَقْتَ قَلْبَكَ فِي
 بَرْخَمِنِ كَاهِي بِنْتُ بَرْخَمِنِ كَاهِي وَتَوَانَدُ جَوْنُ كَرْدِهَا يَوْمَهُ دَرْجَتُ خَرَامَا بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 كَفِّهِ الْحَاصِلِ وَلَا تَوَلَّغْ مَتَمَّاسِجَتَ فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِي السَّاحِلِ وَخَاطِبُ
 دَامَ صِيَادُ وَتَوَانَدُ جَوْنُ كَرْدِهَا يَوْمَهُ دَرْجَتُ خَرَامَا بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 يَهَاتُ وَجَاوِبُ لِسُونِ وَبِجِ اجْلَمَنِكَ بِالْعَاجِلِ وَلَا تَلْتَظِ عَلَى صَاحِبِ
 بَلْفُظَاتٍ وَبَايَخُ دَهْ بَلْفُظُ سُونِ وَبِجِ اجْلَمَنِكَ بِالْعَاجِلِ وَلَا تَلْتَظِ عَلَى صَاحِبِ
 قَامِلُ سَقَطُ سَوَى الْفَاصِلِ ثُمَّ قَالَ اخْرُجْهَا فِي تَأْمُورِكَ وَاقْتَدِ بِهَا فِي أُمُورِكَ قَبَادِيلِي
 بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 صَحْبِكَ كَيْ يَلَاغِي رَيْكَ فَإِذَا أَلْبَعَثَهُمْ قَائِلُهُمْ خَيْتِي وَأَنْتَ عَلَيْهِمْ وَصِيَّتِي وَقُلْ لَهُمْ عَنِّي إِنَّ
 يَارَ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا
 السَّمَرُ فِي الْخَرَفَاتِ لَمَنْ أَعْظَمَ الْأَقَاتِ وَلَسْتُ الْفِي اجْتِرَاسِي وَلَا أَجْلِبُ لِهَوَسِي إِلَى هَاسِي فَلَا
 يِيلَا دَرَا فَسَا هَذَا دَرْغِ هَرَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا

الحديث عن الحبيب فقال
 حدَّثَنَا سَمِعْتُ زَيْنَ الدِّينِ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ يَقُولُ سَمِعْتُ زَيْنَ الدِّينِ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ يَقُولُ
 أَخَذَنِي فِي طَرَفِ مَتَبَعَةٍ وَسَبِيلِ مُتَشَعِّبَةٍ حَتَّى أَفْضَيْتُ إِلَى دُورَةِ خَيْرَةٍ فَقَالَ
 دُرُوفُ مَرْدِهَا هِيَ رَجَائِي وَجَادِهَا هِيَ بَرَأَتِي
 مَنَاسِيخُ وَكَرَافِيحُ ثُمَّ اسْتَقْبَحَ بَابَهُ وَاخْتَلَعَ مَنِيَّ جَرَاهُ وَقَالَ لِعَمْرٍو لَقَدْ خَفَقْتُ
 فِرْدَوْسَ مَنْ أَشْيَا بِهِ جَزْمٍ سَبْعِينَ سَنَةً حَتَّى اسْتَقْبَحَ بَابَهُ وَاخْتَلَعَ مَنِيَّ جَرَاهُ وَقَالَ لِعَمْرٍو لَقَدْ خَفَقْتُ
 عَنِّي وَاسْتَوْجَبْتَ الْحُسْنَى مِنْهُ فَهَذَا نَصِيحَتِي مِنْ تَفَاسُّ الصَّاحِ مُحَمَّدًا
 بَارِدًا وَمَنْزُورًا شَدِيدًا كَوْنِي رَأْسًا مِنْ
 الْمَصَاحِبِ فَلَمَّا شَدَّ نَظْمُ إِذَا مَا حَوَيْتَ جَنِّي تَخَلَّفَ فَلَا تَقْنِيَهَا إِلَى قَابِلٍ وَأَمَّا فَقَطَّتْ
 نِيكَوْنِي هِيَ وَتَوَانَدُ جَوْنُ كَرْدِهَا يَوْمَهُ دَرْجَتُ خَرَامَا بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 عَلَى يَدَيْهِ فَخَوَصِّلْ مِنَ السَّبِيلِ الْحَاصِلِ وَلَا تَلْبَسْ إِذَا مَا لَفَقْتَ قَلْبَكَ فِي
 بَرْخَمِنِ كَاهِي بِنْتُ بَرْخَمِنِ كَاهِي وَتَوَانَدُ جَوْنُ كَرْدِهَا يَوْمَهُ دَرْجَتُ خَرَامَا بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 كَفِّهِ الْحَاصِلِ وَلَا تَوَلَّغْ مَتَمَّاسِجَتَ فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِي السَّاحِلِ وَخَاطِبُ
 دَامَ صِيَادُ وَتَوَانَدُ جَوْنُ كَرْدِهَا يَوْمَهُ دَرْجَتُ خَرَامَا بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 يَهَاتُ وَجَاوِبُ لِسُونِ وَبِجِ اجْلَمَنِكَ بِالْعَاجِلِ وَلَا تَلْتَظِ عَلَى صَاحِبِ
 بَلْفُظَاتٍ وَبَايَخُ دَهْ بَلْفُظُ سُونِ وَبِجِ اجْلَمَنِكَ بِالْعَاجِلِ وَلَا تَلْتَظِ عَلَى صَاحِبِ
 قَامِلُ سَقَطُ سَوَى الْفَاصِلِ ثُمَّ قَالَ اخْرُجْهَا فِي تَأْمُورِكَ وَاقْتَدِ بِهَا فِي أُمُورِكَ قَبَادِيلِي
 بِنْتُ دِيكَ شَوْ أَتْرَاسَا لَأَيُّدُهُ أَرَبِيغِي
 صَحْبِكَ كَيْ يَلَاغِي رَيْكَ فَإِذَا أَلْبَعَثَهُمْ قَائِلُهُمْ خَيْتِي وَأَنْتَ عَلَيْهِمْ وَصِيَّتِي وَقُلْ لَهُمْ عَنِّي إِنَّ
 يَارَ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا
 السَّمَرُ فِي الْخَرَفَاتِ لَمَنْ أَعْظَمَ الْأَقَاتِ وَلَسْتُ الْفِي اجْتِرَاسِي وَلَا أَجْلِبُ لِهَوَسِي إِلَى هَاسِي فَلَا
 يِيلَا دَرَا فَسَا هَذَا دَرْغِ هَرَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا بِنْتُ بَرْدُ خُودِزْكَهَسَا

رَأَى انْفَاضَ الْقَوْمِ فَاصْطَرَّ إِلَيْهِمْ إِلَى الصَّوْمِ عَزَّ وَجَلَّ بِالطَّارِ حَتَّى فَسَّادَ فِي الْمَفَاحِ
وَدِيدِي تَوَشَّدَ شَدِيدًا وَبِجَارِهِ شَدِيدًا نَهَابَ سَوِي خَامُوشِي كُنَايَةً كَرِيمَةً أَفْكَدَ لِي بَنِي بَاهِمٍ وَاجَازَتْ نَوَاسِيتُ دُرَاكَزْ كَرِيمٍ
فَقَالَ لَهُ حَبْدٌ أَوْ مَنْ لَنَا نَيْدٌ أَفَقَالَ اتَّعَرَّفُونَ رِسَالَةَ الْأَرْضِهَا سَمَاءُ وَهَآؤُهَا وَصَحْفُهَا مَسَا
بِئْسَ كَفْتُنَا دَارًا يَكُونُ وَكَيْسَتْ كِرَامِي مَا تَكْفُلُ شُؤْدَائِي بِنِيسْ كَفْتِ آيَامِي شَنَاسِيَا زَمَانًا تَحْتَ أَنْ فَوْقَ أَنْتَ أَوَّلُ أَنْ أَفْزَاوَتْ
لَسَجَّتْ عَلَى مِنْوَالَيْنِ وَتَجَلَّتْ فِي لَوْنَيْنِ وَصَلَّتْ إِلَى جَمْعَيْنِ وَبَدَلَتْ ذَاتَ وَجْهَيْنِ
بِأَفْزَادِ بَرْدٍ وَوُجُودِ جِلْوَةٍ كَرْدٍ وَدَرْدَنُكَ وَنَاكَزْ كَرْدِ سَوِي دَوَاطِفِ قَبْلِهِ وَبِجَارِهِ آتَمَةٍ اسْتَضَاوَتْ دُورُ
إِنْ نَزَعْتَ مِنْ مَشْرِقِهَا أَفْنَاهَا بِرُفْنِهَا وَإِنْ طَلَعْتَ مِنْ مَغْرِبِهَا فَايَا الْعَجَبِ قَالَ
بِطَرِيقِ كُنَايَةِ أَوَّلِ خُودِ بِنِ كَفَايَةِ كُنْدَةٍ تَسْتَبْجِي خُودَ الْكَظَا هِرْشُودَ أَزْوَاجِ بِنِ أَيْ شُكْلُهَا حَاضِرٌ شُكْلُهَا بَاطِنٌ كَفْتِ دَاوِي
فَكَانَ الْقَوْمُ رُؤُوسًا بِالصَّمَاتِ أَوْحَتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ الْإِنْصَاتِ فَانْكَسَبُوا بِهَيْئَةِ الْإِنْسَانِ
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
وَلَا فَاةً لِأَحْلَامِهِمْ لِسَانَ فَحِينٍ رَاهِمٌ بِجَمَاكَ لَا نَعَامٌ وَصُمُوتُنَا كَالْأَصْنَامِ قَالَ لَهُمْ
بِطَرِيقِ كُنَايَةِ أَوَّلِ خُودِ بِنِ كَفَايَةِ كُنْدَةٍ تَسْتَبْجِي خُودَ الْكَظَا هِرْشُودَ أَزْوَاجِ بِنِ أَيْ شُكْلُهَا حَاضِرٌ شُكْلُهَا بَاطِنٌ كَفْتِ دَاوِي
قَدْ أَجَلْتُمْ أَجَلَ الْعِدَّةِ فَادْخِلْتُ لَكُمْ طَوَّلَ الْمُدَّةِ ثُمَّ هَمَّنَا فَجَمَعَ الشَّمْلُ وَ
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
مَوْقِفُ الْفَصْلِ فَإِنْ سَمَحْتَ خَوَاطِرُكُمْ مَدَحًا وَإِنْ صَلَدَتْ زِنَادُكُمْ قَدْ حَجَّ
وَجَبِي تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
فَقَالُوا وَاللَّهِ مَا لَنَا فِي جُتَّةِ هَذَا الْبَحْرِ مَسْبُوحٌ وَلَا فِي سَاحِلِهِ مَسْرُوحٌ فَابْحَثُوا أَفْكَادَنَا
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
مِنَ الْكَلِّ وَهِيَ الْعَطِيبَةُ بِالْقَدْرِ الْخَيْدُ نَاخُونًا يَنْبُونُ إِذَا وَثَبَتْ حَيْثِيُونَ مَمْنِي
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
فَاطِقٌ سَاعِدَتُهُمْ ثُمَّ قَالَ سَمِعَا لَكُمْ وَطَاعَتَا سَمِعُوا مَنِّي وَانْقَلَبُوا عَنِّي الْإِنْسَانُ
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ

فَقَالَ لَهُمْ لَنَا نَيْدٌ أَفَقَالَ اتَّعَرَّفُونَ رِسَالَةَ الْأَرْضِهَا سَمَاءُ وَهَآؤُهَا وَصَحْفُهَا مَسَا
بِئْسَ كَفْتُنَا دَارًا يَكُونُ وَكَيْسَتْ كِرَامِي مَا تَكْفُلُ شُؤْدَائِي بِنِيسْ كَفْتِ آيَامِي شَنَاسِيَا زَمَانًا تَحْتَ أَنْ فَوْقَ أَنْتَ أَوَّلُ أَنْ أَفْزَاوَتْ
لَسَجَّتْ عَلَى مِنْوَالَيْنِ وَتَجَلَّتْ فِي لَوْنَيْنِ وَصَلَّتْ إِلَى جَمْعَيْنِ وَبَدَلَتْ ذَاتَ وَجْهَيْنِ
بِأَفْزَادِ بَرْدٍ وَوُجُودِ جِلْوَةٍ كَرْدٍ وَدَرْدَنُكَ وَنَاكَزْ كَرْدِ سَوِي دَوَاطِفِ قَبْلِهِ وَبِجَارِهِ آتَمَةٍ اسْتَضَاوَتْ دُورُ
إِنْ نَزَعْتَ مِنْ مَشْرِقِهَا أَفْنَاهَا بِرُفْنِهَا وَإِنْ طَلَعْتَ مِنْ مَغْرِبِهَا فَايَا الْعَجَبِ قَالَ
بِطَرِيقِ كُنَايَةِ أَوَّلِ خُودِ بِنِ كَفَايَةِ كُنْدَةٍ تَسْتَبْجِي خُودَ الْكَظَا هِرْشُودَ أَزْوَاجِ بِنِ أَيْ شُكْلُهَا حَاضِرٌ شُكْلُهَا بَاطِنٌ كَفْتِ دَاوِي
فَكَانَ الْقَوْمُ رُؤُوسًا بِالصَّمَاتِ أَوْحَتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ الْإِنْصَاتِ فَانْكَسَبُوا بِهَيْئَةِ الْإِنْسَانِ
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
وَلَا فَاةً لِأَحْلَامِهِمْ لِسَانَ فَحِينٍ رَاهِمٌ بِجَمَاكَ لَا نَعَامٌ وَصُمُوتُنَا كَالْأَصْنَامِ قَالَ لَهُمْ
بِطَرِيقِ كُنَايَةِ أَوَّلِ خُودِ بِنِ كَفَايَةِ كُنْدَةٍ تَسْتَبْجِي خُودَ الْكَظَا هِرْشُودَ أَزْوَاجِ بِنِ أَيْ شُكْلُهَا حَاضِرٌ شُكْلُهَا بَاطِنٌ كَفْتِ دَاوِي
قَدْ أَجَلْتُمْ أَجَلَ الْعِدَّةِ فَادْخِلْتُ لَكُمْ طَوَّلَ الْمُدَّةِ ثُمَّ هَمَّنَا فَجَمَعَ الشَّمْلُ وَ
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
مَوْقِفُ الْفَصْلِ فَإِنْ سَمَحْتَ خَوَاطِرُكُمْ مَدَحًا وَإِنْ صَلَدَتْ زِنَادُكُمْ قَدْ حَجَّ
وَجَبِي تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
فَقَالُوا وَاللَّهِ مَا لَنَا فِي جُتَّةِ هَذَا الْبَحْرِ مَسْبُوحٌ وَلَا فِي سَاحِلِهِ مَسْرُوحٌ فَابْحَثُوا أَفْكَادَنَا
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
مِنَ الْكَلِّ وَهِيَ الْعَطِيبَةُ بِالْقَدْرِ الْخَيْدُ نَاخُونًا يَنْبُونُ إِذَا وَثَبَتْ حَيْثِيُونَ مَمْنِي
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ
فَاطِقٌ سَاعِدَتُهُمْ ثُمَّ قَالَ سَمِعَا لَكُمْ وَطَاعَتَا سَمِعُوا مَنِّي وَانْقَلَبُوا عَنِّي الْإِنْسَانُ
بِئْسَ كِرَامِي كِبَايَةِ تَبَرُّدِ خَشْدِ بِنِ خَامُوشِي بِأَوَاجِبِ شَدِيدِ الْإِشْيَانِ شُكْلُ خَامُوشِي بِنِ بَنِي كَفْتِ أَزْوَاجِ الْإِشْيَانِ كَسَى وَ

وَأَجَوِبْ غَرِيبَهُ بِذِيكَ جَوَاطِلُهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ لِي وَغَرِيبَهُ وَوَلَدُ الْمَغْرِبِ شَخْصَهُ
 و غریب میگرم غرب اورا پس در هر روز نزد من است در هر روز مرا و پنهان گشتن من و همچنین رو نده مغرب کامله او
 و منغریب و غناه غریبه و تمام ولی میر عطفیه و فیحیر بیدیه و سخن بیان متلفیت
 متغیرت و مقصد و کتبیه لیران از پشت گزرا وید کجا یک میگشاید و وطن چادر خود را و حرکت میدارد و دست خود را و مادران بسیار نگرند
 إِلَيْهِ وَهَمَّ هَافٍ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَّمَ تَلَبَّثَ أَنْ حَلَّلْنَا الْحَبَابَ وَتَقَرَّرْنَا أَيْدِيَّ مَسَا
 بسوی او دویم واقفده بان بودیم پست درنگ نکردیم که کیسانا دیم زانو بند را و بر آگنده شدیم مانند گرو و بهای شهر را

المقامة الثامنة عشر السجارية حكي الكاذب بن همام قال

قَفَلْتُ ذَاتَ مَرَّةٍ مِنَ الشَّامِ أَخُو مَدِينَةِ السَّلَامِ فِي رُكْبٍ مِنْ بَنِي غَمِيرٍ وَرَفِيقَةٍ
 باز گشتم کبار از شام بجای که آنگ میداشتیم بغداد را در سواران قبیل بنی غمیر و همسفران
 أُولَى خَيْرٍ وَمَيِّمٍ وَمَعْنَا أَبُو نُذَيْلٍ الشَّرُّوحِيُّ عَقْلَةُ الْعَجَلَانِ وَسَلَوَةُ الشَّكَلِ الْعُجُوبِ
 خرد و دان یکی و قائده و صلا و همراه ما ابو نذیر شروخی پای نیش تاننده بود و فرسندی آنگه پسرش مرده باشد و بسبب شگفت
 الرَّمَانِ وَالْمَشَا لِيْلَهُ بِالْبَنَانِ فِي الْبَيَانِ فَضَادَفَ نَزْفَلًا سِجَاكَ إِنْ أَوَّلَمَ بِهَا
 روزگار داشتارت کرده شد بسوی من سر نشنان در فصاحت پس دانوش شد و آندانه او سنجارای که همانی عود می کرد و در آن
 أَحَدُ التَّجَارِقِ قَدَعِي إِلَى مَا دُبَّتْهُ الْجَفَلَاءُ مِنْ أَهْلِ خَضَاعَةٍ وَفَلَا حَتَّى سَرَتْ
 یکی از بازوگان پس خواند بسوی من همانی عام خود از مردم شهر و دشتها تا آنکه رسید
 دَعَوْتُهُ إِلَى لِقَائِهِ فَرَجَعَ فِيهَا بَيْنَ الْفَرِيضَةِ وَالنَّاقِلَةِ فَلَمَّا أَجَبْنَا مُنَادِيَهُ
 دعوت او بسوی کرده باز گردنه از سفر و فرام کرد در آن میان کسیانیکه واجب حضورشان و اجیب و سرچ ان اجابت کردیم و گفتند
 وَحَلَّلْنَا نَادِيَهُ أَحْضَرْنَا مِنْ أَطْعَمَةِ الْيَدِ وَالْيَدَيْنِ مَا حَلَّ فِي الْفَوِّ وَحَلَّى
 اورا و فرد آدمی مجلس اورا حاضر آورد و از خوردنهای کدست و دست لها میگشیرن شده و من و دو تن آمد
 فِي الْعَيْنِ ثُمَّ قَدَّمَ جَا مًا كَمَا مَّا جَدَّ مِنَ الْهَفَاءِ وَاجْمَعَ مِنَ الْهَبَاءِ
 در چشم بسوی پیش آورد و ظرف شیشه گویا لبته شد و سخته بود از هوا یا فراهم کرده شده از غبار

و غریب میگرم غرب اورا پس در هر روز نزد من است در هر روز مرا و پنهان گشتن من و همچنین رو نده مغرب کامله او
 و منغریب و غناه غریبه و تمام ولی میر عطفیه و فیحیر بیدیه و سخن بیان متلفیت
 متغیرت و مقصد و کتبیه لیران از پشت گزرا وید کجا یک میگشاید و وطن چادر خود را و حرکت میدارد و دست خود را و مادران بسیار نگرند
 إِلَيْهِ وَهَمَّ هَافٍ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَّمَ تَلَبَّثَ أَنْ حَلَّلْنَا الْحَبَابَ وَتَقَرَّرْنَا أَيْدِيَّ مَسَا
 بسوی او دویم واقفده بان بودیم پست درنگ نکردیم که کیسانا دیم زانو بند را و بر آگنده شدیم مانند گرو و بهای شهر را

أَوْصِنِيْعٌ مِنْ نُورِ الْفَضَاءِ أَوْ قِسْمٌ مِنَ الدُّرَّةِ الْبَيْضَاءِ وَقَدْ أُوجِعَ لَهَا ثِيَابُ النَّعِيمِ

یا ساخته شده از نور آسمانی میدان یا بازر کرده شده پوست از نواری بزرگ سفید و هر آینه و دلیت نهاده شده در آن بچید و از آنجا که لذت

وَصَنَعَ بِالطَّبِيبِ الْعِمِّمِ وَنَسِيقَ إِلَيْهِ شَرِبٌ مِنْ لَسْتِيمِ وَنَسَفَرٌ عَنْ مَرَأَى

و صنف کرد و به طبیب عظیم و نسیق را فرستاده و در آن شد بسوی ایشان حساب از نسیم و نسیف را فرستاده بود از دیدار

وَسِيمٌ وَارِجٌ نَسِيمٌ فَلَمَّا اضْطَرَمَّتْ بِحَضْرَةِ الشَّهَوَاتِ وَقَرِمَتْ إِلَى عَجَبَةٍ

و نسیم و واریج نسیم فلما اضطرمت بحضرة الشهوات وقرمت الى عجبة

نیکو و میدان با و خوشبو پس افزون شد بجا مژندن آن آتش خواهشها و آرزو مند شدند بسوی آرزودن آن

اللَّهُمَّ وَشَارَفَ أَنْ تَشْتَنَ عَلَى سِرِّهِ الْغَادَاتِ وَيُنَادِي عِنْدَ نَهْبِهِ

اللهم وشارف ان تشتن على سربه الغادات وينادي عند نهبه

که ای طالبان خوردن حاضر شوید بر خاست بوز بدشمل دیوانه و دور شد از آن بچو و در شدن سوسمار از ماسه

يَا لَيْثَانَاتٍ خَضَّ أَبْوْدِيدُ كَالْمَحْنُونِ وَتَبَاعَدَ عَنْهُ تَبَاعُدُ الصَّبِّ مِنَ التُّونِ

یا لیسانات خض ابودید کالمحنون و تباعد عنه تباعد الصب من التون

در قوم شود پس گفت سوگند بخدا ای که و الذی یبشیر

الْأَمْوَاتِ مِنَ الرِّجَامِ لَا عُدَّتْ دُونَ رَفْعِ الْجَمَامِ فَلَمْ يَجِدْ بُدًّا مِنْ تَأْلِفِهِ

الأموات من الرجم لا عدت دون رفع الجمام فلم يجد بدا من تأليفه

مردگان را از گور یا نگردم پیش از برداشتن جام پس نیافتم چاره از ساز و آس و

فَأَبْرَارُ حَلْفَةٍ فَأَمْسَلْنَا هُ وَالْعُقُولُ مَعَهُ شَاكِلَةٌ وَاللَّهُ مُوعٌ عَلَيْهِ سَائِلَةٌ قَلْبًا

فأبرار حلقة فأمسلنا ه والعهول معه شاكلة والله موع عليه سائلة قلبا

و راست کردن سوگند او پس برداشتم آن جام را حال آنکه خود با او بر خاسته بود و اشکباران روان بودند پس هر گاه

فَاعْلَى مَجْمَعَةٍ وَخَلَصَ مِنْ مَائِمَةٍ سَأَلْنَا هَمْ قَامٌ وَكَلَّيْ مَعْنَى اسْتَرْفَعَ الْجَمَامِ

فاعلى مملكة وخلص من مائة سألنا هم قام وکلای معنى استرفع الجمام

باز آمد بسوی مکان خود و در میان آن از گناه قسم خود پرسیدم و او را چرا ایستاده بگدا م قصد بر خاستن خواست جام را

فَقَالَ إِنَّ الزُّجَاجَ نَمَامٌ وَفَاتِي النَّيْتِ مُذْ أَعْوَامٌ أَنْ لَا يَفْتَمِنِي وَغَمًّا مَقَامٌ

فقال ان الزجاج نمام و فاتي النيت مذ أعوام ان لا يفتمنی و غما مقام

پس گفت هر آینه آبگینه سخن چیست و هر آینه من سوگند خوردم از مدت سالها اینکه فراموش نیارم مرا دشمن من را هیچ جلدی

فَقُلْنَا لَهُ وَمَا سَبَبُ يَمِينِكَ الْهَرَسِيِّ قَالَتْ لَيْتِكَ الْهَرَسِيِّ فَقَالَ كَانَ لِي جَارٌ

فقلنا له وما سبب يمينك الهريسي قالت ليتك الهريسي فقال كان لي جار

پس گفتیم او را و چیست سبب سوگندت تو و قسم شد بد تو پس گفت که بود مرا همسایه که

این دو بیت در آن تر آفتاب
بزمیان با شریک از آن سفید بود
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است

و این دو بیت در آن تر آفتاب
بزمیان با شریک از آن سفید بود
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است

و این دو بیت در آن تر آفتاب
بزمیان با شریک از آن سفید بود
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است

و این دو بیت در آن تر آفتاب
بزمیان با شریک از آن سفید بود
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است

و این دو بیت در آن تر آفتاب
بزمیان با شریک از آن سفید بود
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است
نخلات رویشی معده که فضا طرب
تو که در آن ایستاده و الفضا
مهم در صفا و طهارت و طهارت
فمن ارجو است و در آن ده است

لِسَانُهُ يَنْفَرُ سَبَّ وَقَلْبُهُ عَمِيقٌ وَلَفْظُهُ شَهْدٌ يَنْفَعُ وَخَبْرُهُ سَمٌّ مَنْفَعٌ قَمَلْتُ
 زبَانِ اَوْجَسْتُ بِكَ وَدَلُّ اَوْ كَرَّمْتُكَ وَدَوَّ كَلَامِ اَوَّاكِيْنِ تَشْكِي تَشَانِدُهُ وَبَاطِنِ اَوْرَازِ مَرْجُوحٍ بِدِ بَسِ رَجَحْتُ كَرْدَمِ
 لِمَا وَدَّيْتُ اِلَى فُحَاوَرِيَّةٍ وَاعْتَرَزْتُ بِمَكَاشَرَةٍ فِي مَعَاشَرَتِهِ فَاسْتَهْوَتْهُ خُضُو
 بسبب همسایگی او بسوی گفتگوی او و فرب خوردم میگردم که خندیدن او در آیم بر من کردن او بسبب سرگشته کردن مرا بسبب
 دَمَنِيَّةٍ يَنْدَامَةٌ فَاعْرَضْتُ خُدْعَةً سَمْتَهُ بِمَنَاسِمَتِهِ فَمَازَجْتَهُ وَعِنْدِي اَنَّهُ حَاوِي
 مزید او برای نوشیدن با او و گرم کردم مرا فربیست او بر از گفتن او پس آختم او را و حال آنکه گمان این بود که هر آینه او و همسایه
 مَكَاشَرَتِي اَنَّهُ عَقَابٌ كَاسِرٌ وَاسْتَهْوَتْهُ عَلَيَّ اَنَّهُ حَبٌّ مُوَالِسٍ فَوَضَعَ اَنَّهُ حَبَابٌ
 چسبیده است بسبب ظاهر شد هر آینه او عقاب شکسته باز دست و دستم او را برای یکدیگر هر آینه او دوست آنش کننده است بظاهر شد
 مُوَالِسٍ فَمَا كُنْتُ لَمْ اَعْلَمْ اَنَّهُ عِنْدَ نَقْدٍ يَمْنَنُ بِفِرَاحٍ يُفْقِدُهُ وَعَاقَرَتْهُ وَلَمْ اَدْرِ
 فرب کننده است بجهت بفرمودم او را و دانستم هر آینه او هنگام آزماینش خود از چیز نیست که شادمانی شود بکم شدن او و بپوسته شراب خوردم با او
 اَنَّهُ بَعْدَ فِرِّهِ مِمَّنْ يُطْرَبُ لِمَفْرِهِ وَكَانَتْ عِنْدِي جَارِيَّةٌ تَلَا يُوجِدُ لَهَا فِي الْحَمَالِ
 هر آینه او پس از آمدن او از کسان نیست که شادی کرده شود بگره زدن او و بود و زدن کیزی که یافته نمیشد مرا و او را در کمال
 عَجَابِيَّةٍ اِنْ سَفَرْتُ نَحْلَ الْبَتِيْلَانِ فَصَلِيَتِ الْقُلُوبُ بِالْبَتِيْلَانِ فَكَانَ لَبَسَتْ اَزْدَتْ
 به یک برابر اگر او و آنکه شرمند گردد هر ماه و سوزد دلها با تش عشق و اگر خند و خوار و زبون سازد
 بِالْحَمَانِ وَيَبِيعُ الْمَرْجَانُ بِالْحَمَانِ حَانَ رَنْتِ هَيَجَتِ الْبَلَابِلِ وَحَقَّقَتْ سَحَرُ يَابِلِ
 وانه سیر باد فروخته شوند مردارید که خرد میفتد در این گمان اگر بپوسته نظر کند بر بگیرد و اندوه کامل را در دست کند جادوی بابل را
 وَانْ نَطَقَتْ عَقْلَتْ لُبَّ الْعَاقِلِ وَاسْتَنْلَتْ الْعَصَمُ مِنَ الْمَعَاقِلِ وَانْ
 و اگر سخن گوید بند خرد خردمند او فرو آورد بر بایستی که بی را از کوهها
 قَرَأَتْ شَفَتِ الْمَوْكُودِ وَاحِيَتِ الْمَوْكُودِ فَخَطَبَهَا اَوْتَيْتُ مِنْ مَرَامِيْلِ دَاوُدَ طَانَ
 بخواند شفا دهد بپارود را و زنده کند زنده در گوشه و احوال کنی او را داده شده از نعمتهای آمل داود علیه السلام و اگر
 غَنَتْ ظِلَّ مَعْبَدِهَا عَبْدًا وَقِيلَ سَحَابًا لَسَقَى وَبَعْدَ اَنْ زَهَرَتْ اَضْحَى زُنَامُ
 سرود کند گردد مسمی معبد او را غلام و گفته شود هلاک شود با ساق و در رشاد او اگر نه نواز گردد و سبب زنا

اولین بیت
 بسبب همسایگی او بسوی گفتگوی او و فرب خوردم میگردم که خندیدن او در آیم بر من کردن او بسبب سرگشته کردن مرا بسبب
 مزید او برای نوشیدن با او و گرم کردم مرا فربیست او بر از گفتن او پس آختم او را و حال آنکه گمان این بود که هر آینه او و همسایه
 چسبیده است بسبب ظاهر شد هر آینه او عقاب شکسته باز دست و دستم او را برای یکدیگر هر آینه او دوست آنش کننده است بظاهر شد
 فرب کننده است بجهت بفرمودم او را و دانستم هر آینه او هنگام آزماینش خود از چیز نیست که شادمانی شود بکم شدن او و بپوسته شراب خوردم با او
 هر آینه او پس از آمدن او از کسان نیست که شادی کرده شود بگره زدن او و بود و زدن کیزی که یافته نمیشد مرا و او را در کمال
 به یک برابر اگر او و آنکه شرمند گردد هر ماه و سوزد دلها با تش عشق و اگر خند و خوار و زبون سازد
 وانه سیر باد فروخته شوند مردارید که خرد میفتد در این گمان اگر بپوسته نظر کند بر بگیرد و اندوه کامل را در دست کند جادوی بابل را
 و اگر سخن گوید بند خرد خردمند او فرو آورد بر بایستی که بی را از کوهها
 بخواند شفا دهد بپارود را و زنده کند زنده در گوشه و احوال کنی او را داده شده از نعمتهای آمل داود علیه السلام و اگر
 سرود کند گردد مسمی معبد او را غلام و گفته شود هلاک شود با ساق و در رشاد او اگر نه نواز گردد و سبب زنا

يَهْتَسِبًا ۚ فَاِنْ اَنْ يَهْتَ اَلْاَسْمُوْمَا ۚ بِتُّ مِنْ لَسَعِهٖ الَّذِي اَعْجَزَ اَلْاَسْمُوْمَا سَلِيْمًا
خواهد ورنه بجای تو من بر سر باز و از اینکه دزد گمراخته با تو گمراشته از گزیندن او که عاجز کرد اضمون کننده را + گزیده

وَيَا تَمَتِّي سَلِيْمًا ۚ وَعَدَا اَمْرًا عَدَلًا ۚ فَتَقْنَا ۚ مُسْتَقِيْمًا ۚ وَالْجِسْمُ مَنِّي سَقِيْمًا ۚ
و شب گذرانید از من درست و در پیرده گشت کار او با مراد روزی که برانیدیم از هم راست و گشت تن از من بیمار +

لَمْ يَكُنْ دَاخِلًا خَصِيْبًا ۚ وَلَكِنْ ۚ كَانَ بِالشَّرِّ اَدْعَا ۚ خَصِيْمًا ۚ قُلْتُ لِمَا بَلَوْتُ لَيْتَهُ ۚ كَانَ
نمود خوش آئیده و خداوند مال و دین بود بیدری ترساننده مرا و دشمن تنخیزنده + گفتم هرگاه از نمودم او را کاش او میبود

عَلِيْمًا ۚ وَلَمْ يَكُنْ لِي لَدِيْمًا ۚ بَعْضُ الصُّبْحِ حِيْنَ تَمُّ اِلَى قَلْبِي ۚ لَآ اَنَّ الصُّبْحَ يُلْقِي نَوْمًا
ا بود و نبود برای من دشمن + دشمن گردانید با مراد را هنگامیکه غازی کرد بسوی + دل من چرا که با مراد یا فتنه میشود غازی +

فَدَعَا نِي اِلَى هَوًى لَّيْلٍ اِذْ كُنَّا سَعَادَ الدُّجَى ۚ تَقِيْبًا ۚ لَكُمْ مَوْفَقًا ۚ مَن لَيْسَ وَلَوْ
و خواندم بسوی محبت شب چرا که هست سیاهی شب تاریکمان پوشیده + دلبنده هست کسی را که غازی میکند اگر چه

فَاَهْ بِالْصَّرْدِ اَتَا مَا فِيمَا اَتَا هُوَ وَلَوْ مَا ۚ قَالَ فَلَا سَمْعَ دَبِّ الْمَنْزِلِ ۚ فَرِيضَةً سَجْعًا
من گمراشته بر استی از روی گناه در آنچه اندر از روی گمراشته گفت رادی هر چه شنید خداوند در دهگاه شر او را و سخن با قاتی او را

وَأَسْمَحَ تَقْرِيطُهُ وَسَبَّ بَعَا ۚ هُمَ هَادِكِرَامِيَّةَ وَصَدَّرَهُ عَلَى لُكْرَمَتِهِ لَمْ اَسْتَخْرِ
و گفتم چون شوم و شوم دشنام دادن او را و میگردا و از فرس بزرگ گشت او در پیشگاه مجلس نشاند او را بر بالش خود سپس حاضر آورد

عَشْرَ صِحَافٍ مِّنَ الْغَرْبِ فِيهَا حُلَوَاءُ الْقَنْدَرِ وَالضَّرْبُ وَقَالَ لَهُ لَا
صاحب منزل ده کاسها از سیم در آن حلوائ قند و صعل سپید بود و گفت او را

لَيْسَتْ قِي اَصْحَابُ الدَّارِ وَاَصْحَابُ الْجَنَّةِ وَلَا يَسْعُ اَنْ يُجْعَلَ الْبَرِيُّ كَذِي
برابر نباشند خداوندان دوزخ و خداوندان بهشت و منزه از نیست اینکه گردانیده شود پاک از عیب مانند خداوند

الظُّنَّةُ وَهَذِهِ الْاَيْنِيَّةُ تُتَنَلُّ مَنْرَلَةَ الْاِبْرَارِ فِي صَوْنِ الْاَسْرَادِ فَلَا
تصمت و این او نه + قائم مقام - نیکو کارانند در نگه داشتن رازها پس

تَوَلَّهَا الْاِبْعَادُ وَلَا تَلِيْقُ هُوْدًا ۚ بَعَادَ ثُمَّ اَمْرًا خَادِمَهُ اَنْ يَنْقَلِبَ
نزدیک من آنرا با دوری و پیوسته من بود و حلیه السلام را با قوم غایب حکم کرد و دشمن را خود را آنیکه بر دانه را

فَوَلَّى الرَّاقِي دَانَ كَمِي سَلَمَ
از آن که از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
پس هرگز از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
کریه و داوران و دل کینه و دین
سلامت است یعنی سال و کینه و دین
فَوَلَّى الرَّاقِي دَانَ كَمِي سَلَمَ
از آن که از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
پس هرگز از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
کریه و داوران و دل کینه و دین
سلامت است یعنی سال و کینه و دین
فَوَلَّى الرَّاقِي دَانَ كَمِي سَلَمَ
از آن که از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
پس هرگز از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
کریه و داوران و دل کینه و دین
سلامت است یعنی سال و کینه و دین

۱۲۲
صاحب الزند و صاحب الدار
از آن که از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
پس هرگز از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
کریه و داوران و دل کینه و دین
سلامت است یعنی سال و کینه و دین
فَوَلَّى الرَّاقِي دَانَ كَمِي سَلَمَ
از آن که از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
پس هرگز از آنکه زهر بار بطلات زمین بود
کریه و داوران و دل کینه و دین
سلامت است یعنی سال و کینه و دین

إِلَى مُنْعَاهُ لِيَجْزِيَ قِيَامًا يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَوْدَانُ مِنْ عَمَلِكُمْ فَأَنْزِلْنَا لَكُمْ بِهَا الْغِيَاثَ فَمِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ قَالَ أَرْفَعُ آيَةَ الْفَجْرِ

فَأَكْبَرُ وَإِنِّي أَنَا الْفَرَجُ فَقَدْ جَاءَ اللَّهُ تَحْكُمُكُمْ وَسَيِّئَ أَلْفَاظِكُمْ وَجَمَعَ فِي

خَلِّ الْحُكْمَاءِ شَمْلَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكُونُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَمَّا الْإِنْفِرَانِ

مَالِ إِلَى اسْتِهْدَاءِ الصَّحَابِ فَقَالَ لِلْأَدَبِ إِنَّ مِنْ دَلَالِ الْظَرْفِ سَمَاحَةً

الْمُهْدَى بِالْظَرْفِ فَقَالَ كَلَامُهَا وَأَغْلَامُهَا فَاحْدَثِ الْكَلَامَ فَانْخَضَ بِلِسَانِهِ

فَعَلَبَ لِحَوَابٍ وَشَكَرُهُ شُكْرًا لِرَوْضِ السَّحَابِ ثُمَّ اقْتَادَنَا أَبُو زَيْدٍ إِلَى حَوَائِجِهِ

وَحَكْمَانِي حَوَائِجِهِ وَجَعَلَ يَقْلِبُ الْأَوَاكِي بِيَدِهِ وَيَفْضُ عُدَّهَا عَلَى عَدْدَةٍ

ثُمَّ قَالَ لَسْتُ أَدْرِي أَشْكُرُ ذَلِكَ النَّامِ أَمْ أَكْفُرُ بِهِ هَلْ تَنَاسَى فَعَلْتَنَامَ أَذْكُرُ

فَأَنَّهُ وَآيُنَا كَانَ أَسْلَفَ الْجَمِيَّةِ وَنَمَّ النَّيْمَةِ فَمَنْ غَنِمَ انْهَلَتْ هُنَا

الْجَمِيَّةُ وَلَيْسَ فِيهِ انْخَاذَتِ لِي هُنَا الْغَنِيْمَةُ وَقَدْ خَطَبَا لِي أَنْ أَرْجِعَ إِلَى

أَسْبَابِي وَأَقْعَمَ مَا لَسْتُ لِي فَإِنْ لَا تُغَيِّبُ نَفْسِي وَلَا أَجْمَالِي وَأَنَا أَوْدِي عُمْرِي

وَلَا تَنْفَخُ الْأَوْدَانُ مِنْ عَمَلِكُمْ فَأَنْزِلْنَا لَكُمْ بِهَا الْغِيَاثَ فَمِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ قَالَ أَرْفَعُ آيَةَ الْفَجْرِ

فَأَكْبَرُ وَإِنِّي أَنَا الْفَرَجُ فَقَدْ جَاءَ اللَّهُ تَحْكُمُكُمْ وَسَيِّئَ أَلْفَاظِكُمْ وَجَمَعَ فِي خَلِّ الْحُكْمَاءِ شَمْلَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكُونُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَمَّا الْإِنْفِرَانِ

مَالِ إِلَى اسْتِهْدَاءِ الصَّحَابِ فَقَالَ لِلْأَدَبِ إِنَّ مِنْ دَلَالِ الْظَرْفِ سَمَاحَةً الْمُهْدَى بِالْظَرْفِ فَقَالَ كَلَامُهَا وَأَغْلَامُهَا فَاحْدَثِ الْكَلَامَ فَانْخَضَ بِلِسَانِهِ

اللَّهُ دَرَّ وَيَحْتَلِبُ بِكَفَيْهِ لَدُّ رَفُوجَةٍ بِهَا جَمَادِي قَدْ حَاوَعْنَا وَقَدْ لَفَّ قَدْ
 بوجه كلام را و میزد شید بهر دست خود سید یا شیر را پس با نم آن گوشش خود را هر آینه گرد کرد غنیمت او بر ما من کطاف بود در آینه
 صَادَتْ نَوْمًا فَلَمْ أُنَلْ أَتْبَعُ ظِلَّهُ إِنَّمَا أَتْبَعْتُ وَالْقَطْعُ لَفْظُهُ كَمَا نَفَتُ إِلَى أَنَّ
 گردید چنت پس پیوسته پیروی میکردم سایه او را هر جا که میرفت و میچیدم کلام او را هر جا که میگفت تا آنکه
 عَرَاهُ مَضَى امْتَدَّ مَدَاهُ وَعَرَفْتُهُ مَدَاهُ حَتَّى كَادَ لَيْسَلُهُ ثَوْبُ الْحَيَا
 نازل شده او را بیماری که دراز شد مدت او بی گوشت کرد او را کار دای آن تا آنکه نزدیک شد که در برابر او جامه زندگے را
 وَيَسْلُهُ إِلَى أَبِي يَحْيَى فَوَجَدَتْ لِفَوْتِ لُفْيَاةً قَانُطِطَاعٍ سَقِيَاءَ مَا يَجِدُهُ
 و سپارد او را بسوی مرگ پس یافتم از فوت شدن دیدار او و بریدگی بره آب او آنچه یاب از آن
 الْمُبْعَدُ عَنْ مَرَامِهِ وَالْمُضْعُ عِنْدَ فِطَامَةِ ثَمَّارِ حِفْ بِأَنَّ رَدَّ عَنْهُ قَدْ غُلِقَ
 دور کرده شده از مقصد خود و طفل شیر خواره وقت بازداشتن او از شیر باز مشهور شد باین طور که هر آینه گرد و تحقیق هست شد
 وَيَحْتَلِبُ الْحَيَامُ بِهِ قَدْ غُلِقَ فَتَقَلَّقَ صَحْبُهُ لَا تَجَافِ الْمَرْحُفِينَ وَانْثَلُوا إِلَى
 و ناخن مرگ با بوزید هر آینه او بخت پس آرام شدند بداران او بسبب خبر دروغ دروغ بمان و بر سیدند بسوی
 عَقْوَتَهُ مُوجِفِينَ نَظْمَ حَيَاتِي يَمِيدُ يَهُمْ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمْ ارْتَضَعُوا
 گرد آرد خانه او زودی کنندگان سرنگان که تم می داد ایشانرا اندوه ایشان + گویند که آنها نوشیدند
 الْحَنْدُ لَيْسَا + اسَا لَوِ الْغُرُوبُ + وَعَطُوا الْجُيُوبُ + وَصَلُوا الْخُلْدُ وَجَدَ شَجْوُ الرُّسَا
 شراب کمند + روان کردند اشکهار او در پند گرد میان بار + وزند رخسار بار او شکستند سر بار +
 يَوْدُونَ لَوْ سَأَلْتَهُ الْمُنُونَ + وَغَالَتْ نَفْسُهُمْ وَالْفُؤُوسَا + قَالَ السَّارِي
 آرزو میبردند کاش شمشیر کردی با مرگ + و در بودی چیزی ای تمی ایشانرا و جانهای ایشانرا گفت روایت کرده
 فَكُنْتُ فِيمَنْ التَّقَّ بِأَصْحَابِهِ فَأَعَدَّ إِلَى بَابِهِ فَلَا أَتَيْتُهُنَا إِلَى قَدَائِهِ وَتَصَدَّقْنَا
 پس بودم در جمعی که سبک پیچید بداران او و زودی کرد بسوی دروازه او بسچان سیدیم بسوی پیش خانه او و پیش آمدیم
 لَأَسْتَشِيرَ أُنْبَاءَ بَرَكَةِ الْيَنَافَتَا مَقْفَرَةً شَفَتَا فَاسْتَطَلَعْنَا طَلْعَ
 برای پرسیدن خبر بے او و بیرون آمد بسوی ما بسچوان او باینکه خندان بود بهر دلب او پس پرسیدم از او خبر

لله دَرَّ وَيَحْتَلِبُ بِكَفَيْهِ لَدُّ رَفُوجَةٍ بِهَا جَمَادِي قَدْ حَاوَعْنَا وَقَدْ لَفَّ قَدْ
 بوجه كلام را و میزد شید بهر دست خود سید یا شیر را پس با نم آن گوشش خود را هر آینه گرد کرد غنیمت او بر ما من کطاف بود در آینه
 صَادَتْ نَوْمًا فَلَمْ أُنَلْ أَتْبَعُ ظِلَّهُ إِنَّمَا أَتْبَعْتُ وَالْقَطْعُ لَفْظُهُ كَمَا نَفَتُ إِلَى أَنَّ
 گردید چنت پس پیوسته پیروی میکردم سایه او را هر جا که میرفت و میچیدم کلام او را هر جا که میگفت تا آنکه
 عَرَاهُ مَضَى امْتَدَّ مَدَاهُ وَعَرَفْتُهُ مَدَاهُ حَتَّى كَادَ لَيْسَلُهُ ثَوْبُ الْحَيَا
 نازل شده او را بیماری که دراز شد مدت او بی گوشت کرد او را کار دای آن تا آنکه نزدیک شد که در برابر او جامه زندگے را
 وَيَسْلُهُ إِلَى أَبِي يَحْيَى فَوَجَدَتْ لِفَوْتِ لُفْيَاةً قَانُطِطَاعٍ سَقِيَاءَ مَا يَجِدُهُ
 و سپارد او را بسوی مرگ پس یافتم از فوت شدن دیدار او و بریدگی بره آب او آنچه یاب از آن
 الْمُبْعَدُ عَنْ مَرَامِهِ وَالْمُضْعُ عِنْدَ فِطَامَةِ ثَمَّارِ حِفْ بِأَنَّ رَدَّ عَنْهُ قَدْ غُلِقَ
 دور کرده شده از مقصد خود و طفل شیر خواره وقت بازداشتن او از شیر باز مشهور شد باین طور که هر آینه گرد و تحقیق هست شد
 وَيَحْتَلِبُ الْحَيَامُ بِهِ قَدْ غُلِقَ فَتَقَلَّقَ صَحْبُهُ لَا تَجَافِ الْمَرْحُفِينَ وَانْثَلُوا إِلَى
 و ناخن مرگ با بوزید هر آینه او بخت پس آرام شدند بداران او بسبب خبر دروغ دروغ بمان و بر سیدند بسوی
 عَقْوَتَهُ مُوجِفِينَ نَظْمَ حَيَاتِي يَمِيدُ يَهُمْ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمْ ارْتَضَعُوا
 گرد آرد خانه او زودی کنندگان سرنگان که تم می داد ایشانرا اندوه ایشان + گویند که آنها نوشیدند
 الْحَنْدُ لَيْسَا + اسَا لَوِ الْغُرُوبُ + وَعَطُوا الْجُيُوبُ + وَصَلُوا الْخُلْدُ وَجَدَ شَجْوُ الرُّسَا
 شراب کمند + روان کردند اشکهار او در پند گرد میان بار + وزند رخسار بار او شکستند سر بار +
 يَوْدُونَ لَوْ سَأَلْتَهُ الْمُنُونَ + وَغَالَتْ نَفْسُهُمْ وَالْفُؤُوسَا + قَالَ السَّارِي
 آرزو میبردند کاش شمشیر کردی با مرگ + و در بودی چیزی ای تمی ایشانرا و جانهای ایشانرا گفت روایت کرده
 فَكُنْتُ فِيمَنْ التَّقَّ بِأَصْحَابِهِ فَأَعَدَّ إِلَى بَابِهِ فَلَا أَتَيْتُهُنَا إِلَى قَدَائِهِ وَتَصَدَّقْنَا
 پس بودم در جمعی که سبک پیچید بداران او و زودی کرد بسوی دروازه او بسچان سیدیم بسوی پیش خانه او و پیش آمدیم
 لَأَسْتَشِيرَ أُنْبَاءَ بَرَكَةِ الْيَنَافَتَا مَقْفَرَةً شَفَتَا فَاسْتَطَلَعْنَا طَلْعَ
 برای پرسیدن خبر بے او و بیرون آمد بسوی ما بسچوان او باینکه خندان بود بهر دلب او پس پرسیدم از او خبر

لله دَرَّ وَيَحْتَلِبُ بِكَفَيْهِ لَدُّ رَفُوجَةٍ بِهَا جَمَادِي قَدْ حَاوَعْنَا وَقَدْ لَفَّ قَدْ
 بوجه كلام را و میزد شید بهر دست خود سید یا شیر را پس با نم آن گوشش خود را هر آینه گرد کرد غنیمت او بر ما من کطاف بود در آینه
 صَادَتْ نَوْمًا فَلَمْ أُنَلْ أَتْبَعُ ظِلَّهُ إِنَّمَا أَتْبَعْتُ وَالْقَطْعُ لَفْظُهُ كَمَا نَفَتُ إِلَى أَنَّ
 گردید چنت پس پیوسته پیروی میکردم سایه او را هر جا که میرفت و میچیدم کلام او را هر جا که میگفت تا آنکه
 عَرَاهُ مَضَى امْتَدَّ مَدَاهُ وَعَرَفْتُهُ مَدَاهُ حَتَّى كَادَ لَيْسَلُهُ ثَوْبُ الْحَيَا
 نازل شده او را بیماری که دراز شد مدت او بی گوشت کرد او را کار دای آن تا آنکه نزدیک شد که در برابر او جامه زندگے را
 وَيَسْلُهُ إِلَى أَبِي يَحْيَى فَوَجَدَتْ لِفَوْتِ لُفْيَاةً قَانُطِطَاعٍ سَقِيَاءَ مَا يَجِدُهُ
 و سپارد او را بسوی مرگ پس یافتم از فوت شدن دیدار او و بریدگی بره آب او آنچه یاب از آن
 الْمُبْعَدُ عَنْ مَرَامِهِ وَالْمُضْعُ عِنْدَ فِطَامَةِ ثَمَّارِ حِفْ بِأَنَّ رَدَّ عَنْهُ قَدْ غُلِقَ
 دور کرده شده از مقصد خود و طفل شیر خواره وقت بازداشتن او از شیر باز مشهور شد باین طور که هر آینه گرد و تحقیق هست شد
 وَيَحْتَلِبُ الْحَيَامُ بِهِ قَدْ غُلِقَ فَتَقَلَّقَ صَحْبُهُ لَا تَجَافِ الْمَرْحُفِينَ وَانْثَلُوا إِلَى
 و ناخن مرگ با بوزید هر آینه او بخت پس آرام شدند بداران او بسبب خبر دروغ دروغ بمان و بر سیدند بسوی
 عَقْوَتَهُ مُوجِفِينَ نَظْمَ حَيَاتِي يَمِيدُ يَهُمْ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمْ ارْتَضَعُوا
 گرد آرد خانه او زودی کنندگان سرنگان که تم می داد ایشانرا اندوه ایشان + گویند که آنها نوشیدند
 الْحَنْدُ لَيْسَا + اسَا لَوِ الْغُرُوبُ + وَعَطُوا الْجُيُوبُ + وَصَلُوا الْخُلْدُ وَجَدَ شَجْوُ الرُّسَا
 شراب کمند + روان کردند اشکهار او در پند گرد میان بار + وزند رخسار بار او شکستند سر بار +
 يَوْدُونَ لَوْ سَأَلْتَهُ الْمُنُونَ + وَغَالَتْ نَفْسُهُمْ وَالْفُؤُوسَا + قَالَ السَّارِي
 آرزو میبردند کاش شمشیر کردی با مرگ + و در بودی چیزی ای تمی ایشانرا و جانهای ایشانرا گفت روایت کرده
 فَكُنْتُ فِيمَنْ التَّقَّ بِأَصْحَابِهِ فَأَعَدَّ إِلَى بَابِهِ فَلَا أَتَيْتُهُنَا إِلَى قَدَائِهِ وَتَصَدَّقْنَا
 پس بودم در جمعی که سبک پیچید بداران او و زودی کرد بسوی دروازه او بسچان سیدیم بسوی پیش خانه او و پیش آمدیم
 لَأَسْتَشِيرَ أُنْبَاءَ بَرَكَةِ الْيَنَافَتَا مَقْفَرَةً شَفَتَا فَاسْتَطَلَعْنَا طَلْعَ
 برای پرسیدن خبر بے او و بیرون آمد بسوی ما بسچوان او باینکه خندان بود بهر دلب او پس پرسیدم از او خبر

فَقَالَ ابْنُ لَهْلَهْ أَبَا عَمْرٍو قَدْ أَخْبَرْتَنِي أَحْسَنَ الْجَمْعِ فَاسْتَدْعِ أَبَا حَبِيعٍ

فَأَتَاهُ بَشَرِي كُلُّ جَائِعٍ يَكْدُهُ بِأَبِي نَعِيمٍ الصَّابِرِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ ثُمَّ عَزَّزَ بِأَبِي حَبِيبٍ

الْمُحِبِّ إِلَى كُلِّ لَيْبٍ الْقَلْبِ بَيْنَ أَحْرَاقٍ وَتَغْزِيَةٍ وَاهْبِ بِأَبِي نُفَيْفٍ فَجَبَدَا

هُومَيْنِ أَيْفٍ فَهَلُمَّا بِأَبِي عَوْنٍ فَمَا مِثْلُهُ مِنْ عَوْنٍ وَلَوْ سَخَصَرَتْ أَبَا جَمِيلٍ

لَجَلَّ أَيْ تَجَمَّلَ وَحَيَّ هَلْ بِأَمِّ الْقُرَى الْمَذْكُورَةِ لِكَيْسَرِي وَلَا تَتَنَاسَّ أَمُّ

جَابِرٍ فَمِنْ لَهَا مِنْ ذَاكَ وَنَادَاهُمُ الْفَرَجُ ثُمَّ أَقْبَكَ بِمَا وَلا حَرْجَ ثُمَّ أَخْتَمَ بِأَبِي زَيْنٍ

هُوَ مُسَلَّاهُ لِكُلِّ خَرِينٍ فَإِنْ تَقَرَّبَ بِأَبَا الْعَلَاءِ ثُمَّ اسْمَكَ مِنَ الْجَحْلَانِ

وَأَيَّاكَ فَاسْتَدْنَا عَالِمُ الرَّجْفَيْنِ قَبْلَ اسْتِقْلَالِ حُجُولِ الْبَيْنِ وَكَأِذِ النَّعْ الْقَوْمِ

عَنِ الْمَرَّاسِ صَافِحُوا أَبَا أَيَّاسٍ فَاحْلِفْ عَلَيْهِمْ أَبَا السَّرَفِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ السَّرَفِ

قَالَ الْكَارِثُ بْنُ هَامٍ فَقَدْ أَبْنَاهُ لَطَائِفَ كَمْوُزَةٍ يَلْطَافُ تَبْيِيرُهُ فَطَافَ عَلَيْنَا

بِالطِّيبَاتِ وَالطِّيبِ إِلَى أَنْ أَذْنَتِ الشَّمْسُ بِالْمَغِيبِ فَلَمَّا أَجْمَعْنَا عَلَى

نَجْوٍ دِينَا سَ وَبَاكَ وَلَذِيذِ وَخُوشُبُونَا نَكْرَةً نَزْدِيكَ شَدَّ أَتَقَابَ بِنَا بِدِشَلْنِ جَوْنِ فَرَاهِمِ آمِيمِ بِرَ

فَقَالَ ابْنُ لَهْلَهْ أَبَا عَمْرٍو قَدْ أَخْبَرْتَنِي أَحْسَنَ الْجَمْعِ فَاسْتَدْعِ أَبَا حَبِيعٍ
 فَأَتَاهُ بَشَرِي كُلُّ جَائِعٍ يَكْدُهُ بِأَبِي نَعِيمٍ الصَّابِرِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ ثُمَّ عَزَّزَ بِأَبِي حَبِيبٍ
 الْمُحِبِّ إِلَى كُلِّ لَيْبٍ الْقَلْبِ بَيْنَ أَحْرَاقٍ وَتَغْزِيَةٍ وَاهْبِ بِأَبِي نُفَيْفٍ فَجَبَدَا
 هُومَيْنِ أَيْفٍ فَهَلُمَّا بِأَبِي عَوْنٍ فَمَا مِثْلُهُ مِنْ عَوْنٍ وَلَوْ سَخَصَرَتْ أَبَا جَمِيلٍ
 لَجَلَّ أَيْ تَجَمَّلَ وَحَيَّ هَلْ بِأَمِّ الْقُرَى الْمَذْكُورَةِ لِكَيْسَرِي وَلَا تَتَنَاسَّ أَمُّ
 جَابِرٍ فَمِنْ لَهَا مِنْ ذَاكَ وَنَادَاهُمُ الْفَرَجُ ثُمَّ أَقْبَكَ بِمَا وَلا حَرْجَ ثُمَّ أَخْتَمَ بِأَبِي زَيْنٍ
 هُوَ مُسَلَّاهُ لِكُلِّ خَرِينٍ فَإِنْ تَقَرَّبَ بِأَبَا الْعَلَاءِ ثُمَّ اسْمَكَ مِنَ الْجَحْلَانِ
 وَأَيَّاكَ فَاسْتَدْنَا عَالِمُ الرَّجْفَيْنِ قَبْلَ اسْتِقْلَالِ حُجُولِ الْبَيْنِ وَكَأِذِ النَّعْ الْقَوْمِ
 عَنِ الْمَرَّاسِ صَافِحُوا أَبَا أَيَّاسٍ فَاحْلِفْ عَلَيْهِمْ أَبَا السَّرَفِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ السَّرَفِ
 قَالَ الْكَارِثُ بْنُ هَامٍ فَقَدْ أَبْنَاهُ لَطَائِفَ كَمْوُزَةٍ يَلْطَافُ تَبْيِيرُهُ فَطَافَ عَلَيْنَا
 بِالطِّيبَاتِ وَالطِّيبِ إِلَى أَنْ أَذْنَتِ الشَّمْسُ بِالْمَغِيبِ فَلَمَّا أَجْمَعْنَا عَلَى
 نَجْوٍ دِينَا سَ وَبَاكَ وَلَذِيذِ وَخُوشُبُونَا نَكْرَةً نَزْدِيكَ شَدَّ أَتَقَابَ بِنَا بِدِشَلْنِ جَوْنِ فَرَاهِمِ آمِيمِ بِرَ

فَقَالَ ابْنُ لَهْلَهْ أَبَا عَمْرٍو قَدْ أَخْبَرْتَنِي أَحْسَنَ الْجَمْعِ فَاسْتَدْعِ أَبَا حَبِيعٍ
 فَأَتَاهُ بَشَرِي كُلُّ جَائِعٍ يَكْدُهُ بِأَبِي نَعِيمٍ الصَّابِرِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ ثُمَّ عَزَّزَ بِأَبِي حَبِيبٍ
 الْمُحِبِّ إِلَى كُلِّ لَيْبٍ الْقَلْبِ بَيْنَ أَحْرَاقٍ وَتَغْزِيَةٍ وَاهْبِ بِأَبِي نُفَيْفٍ فَجَبَدَا
 هُومَيْنِ أَيْفٍ فَهَلُمَّا بِأَبِي عَوْنٍ فَمَا مِثْلُهُ مِنْ عَوْنٍ وَلَوْ سَخَصَرَتْ أَبَا جَمِيلٍ
 لَجَلَّ أَيْ تَجَمَّلَ وَحَيَّ هَلْ بِأَمِّ الْقُرَى الْمَذْكُورَةِ لِكَيْسَرِي وَلَا تَتَنَاسَّ أَمُّ
 جَابِرٍ فَمِنْ لَهَا مِنْ ذَاكَ وَنَادَاهُمُ الْفَرَجُ ثُمَّ أَقْبَكَ بِمَا وَلا حَرْجَ ثُمَّ أَخْتَمَ بِأَبِي زَيْنٍ
 هُوَ مُسَلَّاهُ لِكُلِّ خَرِينٍ فَإِنْ تَقَرَّبَ بِأَبَا الْعَلَاءِ ثُمَّ اسْمَكَ مِنَ الْجَحْلَانِ
 وَأَيَّاكَ فَاسْتَدْنَا عَالِمُ الرَّجْفَيْنِ قَبْلَ اسْتِقْلَالِ حُجُولِ الْبَيْنِ وَكَأِذِ النَّعْ الْقَوْمِ
 عَنِ الْمَرَّاسِ صَافِحُوا أَبَا أَيَّاسٍ فَاحْلِفْ عَلَيْهِمْ أَبَا السَّرَفِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ السَّرَفِ
 قَالَ الْكَارِثُ بْنُ هَامٍ فَقَدْ أَبْنَاهُ لَطَائِفَ كَمْوُزَةٍ يَلْطَافُ تَبْيِيرُهُ فَطَافَ عَلَيْنَا
 بِالطِّيبَاتِ وَالطِّيبِ إِلَى أَنْ أَذْنَتِ الشَّمْسُ بِالْمَغِيبِ فَلَمَّا أَجْمَعْنَا عَلَى
 نَجْوٍ دِينَا سَ وَبَاكَ وَلَذِيذِ وَخُوشُبُونَا نَكْرَةً نَزْدِيكَ شَدَّ أَتَقَابَ بِنَا بِدِشَلْنِ جَوْنِ فَرَاهِمِ آمِيمِ بِرَ

در حقیقت این طبع (طبع ناز و بیخوشی) و ابوالشیراز انجور و المقام العشرین
و آب سرد و آب سرد و انجور بدان بود و این مقام بیستم

[illegible]

وقت زیاد و آن

فَقَفَّهْ وَأَمِنْ كَيْتٍ وَكَلَيْتٍ وَلَعَنُوا ذَاكَ الْمَيْتَ الْمَقَامَةَ الْحَادِيَةَ وَالْعِشْرُونَ

پس خنده و قفقه کردند از چنین و چنین و لعنت کردند آن رده را یعنی ذکر مقام بست و یکم

الرَّازِيَةَ حَكِيَّ الْكَارِثِ بْنِ هَامٍ قَالَ عُنَيْتُ مَذْأَحِمَتِ تَدْبِيرِي وَعَرَفْتُ

مشهور بر ازیه حکایت کرد عارث پسر هام گفت بنیج دیدم از انیکه استوار کردم از نشینان پایان کار خود و شناختم

قَبِيلِي مِنْ دَبِيرِي بَانَ أَضْغَى إِلَى الْعِطَابِ وَالْغِي الْكَلِمَ الْمُحْفَظَاتِ لَا تَحْتَلِي

دوست را از دشمن خود و انیکه گوش میداشتم بسوی نصیحتها و می انداختم سخنان دشمن آرنده تا آراست شوم

بِحَاسِنِ الْإِخْلَاقِ وَتَحْتَلِي مَا لَيْسَ بِالْإِخْلَاقِ وَمَا زِلْتُ أَخْذُ نَفْسِي

باینکو خویشا با دمی شوم از چیزیکه نشان کند لعیب و همیشه لازم میگیرم جان خود را

بِهَذَا الْأَدَبِ فَأَخَذَ بِهِ جَمْرَةَ الْغَضَبِ حَتَّى صَادَ الطَّبْعُ فِيهِ طَبِيعًا عَافٍ

باین طریق پسندیده و فردی نشانیدم بآن آتش خشم را تا آنکه گردید خود گرفت در آن سرشت و

النَّكَلُ لَهُ هَوًى مُطَاعًا فَلَمَّا حَلَكْتُ بِالرَّسِيِّ وَقَدْ حَلَلْتُ حَبَا الْغِي وَعَرَفْتُ

رنج نهادن بر خود جهت آن خواهرش اطاعت کرده پس از خود آدم در ملک ری و در آینه کشادم گریهای گریه و شناختم

الْحَيَّ مِنْ أَلْيَ تَبَاتٍ بِهَا ذَاتُ بَكْرَةٍ زَمْرَةٍ فِي أَوْزَمَةِ وَهُمْ مُنْتَشِرُونَ انْتِشَالًا لَجَرَادٍ

حق را از باطل دیدم در آن بلده در گنجهای گوده را در پس گرهی و ایشان بر آنکه بودند همچو بر آنکه گسخت

وَمُسْتَنْوُونَ اسْتِنَانِ الْجِيَادِ وَمُنَوَّاعِفُونَ دَاعِظًا يَقْصِدُ دَنَهُ وَيُجْلُونَ

و میبستند همچو جستن اسپها بر تیز و دهر گریه میکردند و مدد دهنده را آهنگ می نمودند و او را فردی آوردند

ابن سمعون دُونَهُ قَلَمٌ يَنْكَادُنِي لَأَسْتَمَاعِ الْمَوَاعِظِ وَاخْتِيَارِ الْقَوَاعِظِ أَنْ

ابن سمعون و اعطرا اکثر از او پس دشوار نیامد مرا برای شنیدن چند بار و آرزو شدن چند دهنده اینک

أَقَاسِي الْأَعْظِ وَاحْتِمِلِ الضَّاعِظَ فَاصْبَحْتُ أَصْحَابَ الْمِطْوَاعَةِ وَالْمُحَرِّطِ

بنیج کشم از آواز بلند کننده و بردارم بار افشونده را پس مقاد شدم همچو مقاد شدن زبان بردار و داخل شدم

فِي سِلَاحِ الْجَمَاعَةِ حَتَّى أَقْضِيَنَا إِلَى نَادِ جَمْعِ الْأَمِيرِ الْمَأْمُورِ وَحَشَّكَ

در رشته جماعت تا آنکه رسیدیم بسوی مجلسیکه فراهم کرد حاکم و محکوم را و جمیع کرد

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 134 in a central box.

النَّبِيَّةُ وَالْمُتَوَدِّعِي وَفَسَطَ مَا لَيْتَهُ وَوَسَطَ أَهْلِيَّتَهُ شَيْخٌ قَدْ تَقَوَّسَ فِ افْتِسَاسٍ
مرد نام آور و دونه خاکی احوال را در میان دایره آن آنجنم میان ماسیهای آن چری که خم شده مانند کمان و باز گشت بود

وَنَظَرْنَا فِيهِ وَهُوَ يَصْدَعُ بِوَعْظٍ لَيْسَ فِي الصُّدُورِ وَيُكَلِّمُ الصَّخُورَ فَسَمِعْنَاهُ
 رَطِيلًا نَاطِقًا بِشَيْءٍ غَلَا، بِشَيْءٍ أَوْ بِهِيَامِكُمْ نَبِيذِكُمْ تَغَامِيذُ دَلَامَارِ أَوْ نَرْمِ مَكْرُومَاتِكُمْ بَرَكَاتِكُمْ شَنِيمِ أَوْ

یَقُولُ وَقَدْ اُفْتِنْتَ بِهٖ الْعُقُولُ ابْنُ اٰدَمَ مَا اَعْرَاكَ بِمَا يَغُرُّكَ^x
 کہ میگفت بحالیکہ فتون شدہ بود با و خرد را اسے میر آدم طایہ اسلام چه چیز بر غلا نید ترا با نچه میفرید ترا

وَأَصْرَاكَ بِمَا يَصْرُكَ وَأَهْجَاكَ بِمَا يُطْعِيكَ وَأَهْجَاكَ بِمَا يَطْرُقُكَ نَعْنَى

يَا بَعِيَّتُكَ وَفُحِّلَ مَا بَيْنَكَ وَتُنَزَّعُ فِي قَوْسٍ تَعْدِيكَ وَتَرْتَدِي
 بانچہ در رنج می افکند ترا و میگذازی چیز را کہ نفع بخشد ترا و تیرے اگلی بکمان ستم خود و بردوش سے اٹکنے

الحِصَّ الَّذِي يُرِيدُكَ لَا بِالْكَفَّاءِ تَقْتَنِجُ مَوْلَايَ الْحَرَامَ مَتْنَعٍ وَلَا لِعِظَاتِ
 مردی آرزو که هلاک میکند ترانه با اندازه حاجت قناعت میکنی و نه از امر نارو باز ایستد و نه برای پند ما

نَسْتَمِيعٌ وَلَا يَلْوَعِيدُ تَوَدُّعُ دَابَّكَ أَنْ تَتَقَلَّبَ مَعَ الْأَهْوَاءِ وَتُخْطِطُ خَطَا الْعَشَوَاءِ
 گوش میاری و نه بترسانین باز میانی عادت تو آنست که میگردی باز و زوای نفس دوست و پامیزی نهج دوست پازدن نافه شکیلو

وَهُمْ أَنْ تَدَّابَ فِي الْأَحْزَانِ وَتَجْمَعُ الثَّرَاثُ لِلْوَثَاثِ يُعْجَبُكَ
 وقصد تو اینست که هیچ کسی در کسب کردن و فراهم میکنی میراث را برای داران خوش نمی آید ترا

التَّكَاثُرُ بِمَا لَدَيْكَ وَلَا تَدَّ كُفْرًا بِإِيْدِي يَدَيْكَ وَكَسَّعَىٰ أَعْيُنَكَ لِإِنشَاءِ الْفِتْنَةِ تَقَاخَرُونَ بِمَا نَجَّزْتُمْ وَبِأَيِّ آيَةٍ أَنْتُمْ مَبْتَلُونَ

الْكَ اَم عَلَيَّ اَنْظُرُ اَنْ يَسْتَرْكَ سَدَّ اَوْ اَنْ لَا يَحْتَسِبَ غَدَا اَم يَحْسِبُ
آيانا نعمت را بفرست بخوا یا بدان می بری اینکه گذاشته شوی محل؛ اینکه حساب کرده نشوی. فردا آیا می پندارے

اِنَّ الْمَوْتَ يَصْبِرُ لَكُمْ شَاْءًا اَوْ يُبْتَرِئُ بَيْنَ اَكْسَرِ دَوَالِيسِنَا كُلِّهَا وَاللّٰهُ لَنْ يَمِدَّ فَمَ
که هر آنکه مرگ به پذیرد / رنوها را یا ایام را سد می کند / شیدا / جویده / میت چنین قسم بخورد / که هرگز دور نمیگردد

۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴

۱۳۶

کتابخانه عمومی

تَغَاضَ ابْنُ الْغَيِّ السَّعَافِيَّةِ أَوْ لَغَا، وَصَارَ إِلَى أَنْ ذَاكَ لَوْ عِيَهُ، وَوَرَدَ الْأَجَاجُ
 حِينَئِذٍ بِهِنَّ أَكْثَرُ وَكَذَلِكَ أَشَدَّ إِسْدَارِي رَأْسَهُ دُونَهُ، وَنَزَلَ دُونَهُ رَحْتَ لَحْزٍ زَاهِنٍ نَحْوَ أَنْ تَكُونُ لَهَا فِي يَدَيْنِ أَوْ دَخَلَ شَرَابُ شَبْرِ رَأْسَهُ

[illegible][illegible]

مَا غَيَّرْتَنِي بَعْدَ ذَلِكَ الْخَوَادِثُ وَلَا الَّتِي عُودِي خَطْبُ كَارِثُ وَلَا فَرَى حُدَى

مگر مانند مرا ازال من پس از تو بلایای رسیده و نه پوست باز کرد از چوبین کار سخت گران و نه برید دندان را

قَلْبَ قَارِثُ بَلْ مَخْلَبِي كُلِّ صَبِيٍّ ضَايَتْ هَوَا كُلِّ سَرَّاجٍ فِي ذِي عَالِيَتْ حَقِي

تیزی شکافنده بلکه چنگال من بهر خنکایر نه است و هر ستود چنده دروگر که من بجا ک کشته است تا آنکه

كَانِي لِلْأَنَامِ وَارِثُ سَامُهُمْ وَكَأَمَّهُمْ وَيَا فِتْ قَالَ لِحَارِثُ بْنُ هَامٍ فَقُلْتُ

تو یاکمن برای خلق و ارث بهم + سام ایشان و حام ایشان و یافت ایشانم گفت حارث پس بهرام پس گفتم مرا ورا

لَهُ تَالِلُهُ إِنَّكَ لَا يُوْزَيْنُ وَلَقَدْ قُمْتُ لِلَّهِ وَلَا عَمْرُوبِ بْنِ عُيَيْنٍ فَهَسَّ شَا شَةَ

بند که هرگز تو نمیک ایوزی نه هستی و هر آینه ایستادی برای نوشندی خدا نه شل قیام عمرو بن عبید پس دان شد همچو شادمان شد

الْكِرَامِ إِذْ أَمَّ وَقَالَ سَمِعَ يَابْنَ أُمِّ سَمٍّ أَشَدَّ يَقُولُ نَظْمَ عَلِيٍّ بِالْصِّدْقِ وَلَوْ أَنَّهُ أَحْرَقَكَ

جوانر خشنده چون آتش کرده شود گفت بشنوا ای فرزند مادر من لازم گیر را ستم را اگر چه بر آینه شان نیست به سوزانده ترا

الصِّدْقُ بِنَا يَا لَوَعِيدٍ قَالِغِرِضًا اللَّهُ فَاغْبَى الْوَدَى مَنَ اسْخَطَ الْمَوْلَى

راستی با تقی ترسانیدن و بخواره خوشنودی خدارا پس کول تر خلق کسی هست که نا خوشنود سازد صاحب را

وَأَرْضَى الْعَبِيدَ ثُمَّ أَنَّهُ وَدَّعَ أَخَذَ أَنَّهُ وَانْطَلَقَ لِيَسْحَبَ أَدْنَاهُ فَطَلَبْنَاهُ مِنْ بَعْدِ

و خوشنود سازد بندگان را سپس بر آینه او پرورد کرد و دوستان خود را در دان شد بجا یکدیشید نهایی استین خود را پس حتم او را پس

بِالرَّحْمَةِ وَاسْتَنْشَرْنَا خَبْرَهُ مِنْ مَدَائِجِ الطِّيِّ قَافِيْنَا مِنْ عَرَفٍ قَرَارَةٍ وَلَا دَرَى

ازین بهر رحمتی و باز کشادن خواستیم خبر او را از نوشتهای پیچیده پس نبود در ما یکدیشانند آرا نگاه او را و بد است

أَيُّ الْجَرَادِ عَادَةً الْمَقَامَةُ الثَّانِيَّةُ وَالْعِشْرُونَ الْفَرَاتِيَّةُ حَكِي

که کدام کس بود او را مقام بیست و دوم مشهور بفراتیه حکایت کرد

الْحَاثِثُ بْنُ هَامٍ قَالَ أَوَيْتُ فِي بَعْضِ لَفْتَاتٍ إِلَى سِقَى الْفُرَاتِ فَلَقِيتُ بِهَا

حارث پس بهرام گفت پناه گرفتم در بعضی هنگام من بسوی دنیات آبداده جوی کوفه پس دیدم دران

كُتَابًا أَبْرَعَ مِنْ بَنِي الْفُرَاتِ وَأَعَدَّ أَخْلَاقًا مِنَ لُكَا الْفُرَاتِ فَاطْفَتْ بِهِمْ

نویسنده گان ازون نراز فرزندان فرات و شیر تراز و می اخلاق از آب شیرین پس فرود آمد م بالیشان

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large number '۱۲۲' in the center.

مگر چیست شیخ از مالکان پنداشتن سنا که او را د مرد پنداشتن با زبان ریزه او را پیش مدبرای کشکو
 یحیی موس کردانیده شد و الحمد لله

[illegible]

الْبَشِيرُ وَالنَّذِيرُ وَالسَّافِيهِ وَالسَّافِيهِ

بشارت دهنده و ترساننده است و در سبیل مقاصد و مآلهاست؛ اوست که کار کرده میشود و طهارت در ملک آرد و میشود

النَّوَاصِي وَيُقِنَادُ الْعَاصِي وَيُسْتَدُّ فِي الْقَاصِي وَصَاحِبُهُ مَبْرُؤٌ مِنَ التَّبَعَاتِ

سربراہ کشمیرؔ میشود سرکشؔ و نزدیک کردہ میشود درو صاحب قلم پاک ست از انجا مہاے بہ

أَمِنْ كَيْدِ السَّعَاةِ مُقَرَّبِينَ الْجَمَاعَاتِ غَيْرُ مُعْرِضٍ لِنَظْمِ الْجَمَاعَاتِ فَلَمَّا انْتَهَى

امن یا بنده است از مکر خبیثان پیوسته شده است میان مردمان پیش کرده نشده است بجمع کردن و فرما پس چون رسید

فِي الْفَصْلِ إِلَى هَذَا الْفَصْلِ لِحَظِّ مِنَ لِحَظِّ الْقَوْمِ إِنَّهُ أَدْرَعَ حُبًّا وَبَغْضًا

از فیله بسوی این فرق نگریت از دید نما مردم هر آینه آن شیخ کاشته است محبت و عداوت را

فَارْضَى بَعْضًا وَاحْفَظْ بَعْضًا فَعَقِبَ كَلَامُهُ بِأَنْ قَالَ الْإِنَّ صِنَاعَةَ الْحِسَابِ

و خوشنود کرد پاره را و جسم او را پاره را پس او را در خون خود را بانیله گفت ملین برای این پیشه حساب

مَوْضُوعَةٌ عَلَى الْحَقِيقِ وَمِصْنَعَةُ الْإِنْسَاءِ مَبْدِيَّةٌ عَلَى التَّلْفِيقِ وَفَلَمَّا كَامَلَ

ساخته شده است. بر این زمین دهمزسابارزده سده است برهم آوردن صدق بالرب و حاتم حساب لوینده

خضايط و قلم المشيخ خايط و بين انا وة توظيف المعاملات و نكارة طوامير

۱۰۰

الشیخات یون لا یدرہ فیاس ولا یعنودہ الیتاس اذ الاتاؤة تملا
 بالادوہ لست کہ درناہ اور انرا نہ درست ہست نہ انا اور اہش گرج اگر رشہ ہست ہر ممکن

مجلس

لا لياس خاليله و نفع الراش و حجاج الا و ايج يعي الناطره و ايسراج
 و خواندن خالي سكيده سر را و حاصل و فاته حساب نوگره ميزاد و حامل را و برون آوردن

[illegible]

مهرای خود و به رخ میسرانده بیننده را پس سر آینه سپای کنندگان نگهبانان را ملها باشند و برداران گران گرانها

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ

فعل کنندگان میخوانند و نویسندگان اسوارند و راهنمای دار دادن هستند و داد یافتن

17a

فَأَدْرَأْتُ كَاسَ الْكَرَىٰ وَتَصَدَّقْتُ ذَكَابَ السُّرَىٰ وَجَبْتُ فِي سَيْرِي وَعَوَّدْتُ

پس بچتم کاسہ خواب را و نیک را دم شتران مش سیر را و بریدم در افق خود زمینها سے سخت و دستوار را

لَمْ يَنْدِمْنَاهَا الْخَطَا وَلَا اهْتَدَتْ إِلَيْهَا الْقَطَا حَتَّى وَرَدَتْ حِجَى الْخِلَافَةِ وَالْحَرَمِ

که نرم نگردد بود آنها را گاه با دراهم نیافتنه بود و لیسوی آن مرغ سنگواره تا آنکه در آدم مرغزار پادشاهی را در جانی امن

العاصِمِ مِنَ الْخَافَةِ قَسْرَتُ الْإِجْسَالِ الْخَوْفِ وَأَسْتِشْعَارُهُ وَلَسْتُ بِكَتٍ

پس دور کردم در دل گوشت ترس را و پنهان داشتن او را و پوشیدم

لِيَأْسَ الْآمَنُ وَشِعَارُهُ وَقَصُوتُ هَمِّهِ عَلَى لَذَّةِ اجْتِنَائِهَا وَمُلْحَةِ اجْتِلَائِهَا فَابْتَدَأَ

لباس اسن را وجاہ اور ابستم آہنگ خود را بر مرہ کہ پیچیدم آنرا دچتر شکفت کہ مے دیدم اور ایس بر اندم

يَوْمًا إِلَى الْحَمْدِ لَا رَوْضَ طَرَفِي وَأُجِيلَ فِي طَرَفِهِ طَرَفِي فَإِذَا فَرَسَانُ سَنَتَا لَوْنُ

روزی سبزه محلّه حریم تارا کم اسپ گرامی خود را جلوان دهم در کجای آن چشم خود را پس ناگاه سوارانند بهم آمینده

وَرِجَالٌ مُّتَمَلِّئُونَ شَيْخُ طَوِيلٍ ^{سَلَو} اللِّسَانِ ^{سَلَو} قَصِيرِ ^{سَلَو} الطَّلِيَّانِ قَدْلَبٌ ^{سَلَو} فِتْنِي جَدِيدٍ

بیا دگان فراهم آیند و پیری دراز مان و کوتاه چادر هر آئینه گریان گرفت جوانی را که نبود

السَّابَّ خَلَقَ الْجَلْبَابَ فَكَرَّضْتُ فِيهِ الْفَرَّانَ ظَاوَرَةً حَتَّى قَامَيْنَا يَا بَيْتَ الْإِمَارَةِ

جوانی او و گفته بود چادر او پس دوانیدم اسپ را بی مینندگان تا آنکه رسیدم دروازه خلیفه را

وَهَذَا صَاحِبُ الْمَعُونَةِ مَاتَرَعًا فِي دَسْتِهِ وَمَرَّعًا لِبَيْمَتِهِ فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ

و آخا حاکمی بود چارزافونشته در مکان حکومت خود و ترساننده بصورت و بزرگی خود پس گفت اورا پیر

أَعَزَّ اللَّهُ الْوَالِدَ فَحَصَلَ كَعْبَةُ الْعَالِي إِذْ كَهَلَتْ هَذَا الْعِلَامَ فَطَمَأ وَرَسَتْهُ

عالم کن خدا حاکم را گردانند ملک اورا بلند بر آئینہ مرغی مگر دم این جوان را بجا لکد از شمشیر بازگرفته شده بود و درش کردم اورا

لَمْ يَكُنْ لَهُ نِسَاءٌ خِلالَ ذَلِكَ وَلَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا يَشَاءُ

الحاکم کے دربار میں مقصود نہ کر دیا اور اس تعلیمی یس جون استاد و غالب نے کشیدہ شمشیر و بہرہ وین آورد

لَقَدْ عَلِمْتُمْ لِقَاءَ رَبِّكُمْ ۚ وَرَبُّكُمُ الَّذِي يُنَزِّلُ الْمَطَرَ ۚ إِنَّكُمْ فِي عِندِهِ لَشَاكِرُونَ ۝

یَسُودُ سُبْحًا يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كُفًّا
فَكَانَ يَوْمَئِذٍ عَرًّا
فَكَانَ يَوْمَئِذٍ عَرًّا
فَكَانَ يَوْمَئِذٍ عَرًّا

129

[illegible]

عَلَامٌ عَزِيزٌ مَّتًى حَتَّى تَنْشُرَهُذَا الْخَرِي عَنِّي فَوَاللَّهِ مَا سَتَرْتُ وَجْهَ

بر کدام چیز خبر یافتی از من تا آنکه پراگنده گردی این رسوائی را از من پس قسم بخدا که بنوشیدم من رد

يُرِيدُ لَاهِتَكَ حِجَابَ سِتْرِكَ وَلَا شَقِيقُ عَصَا أَمْرِكَ وَلَا الْغَيْثُ تِلَاوَتُهُ

احسان ترا و نه در دیدم پرده را از ترا و مخالفت نکردم حکم ترا و باطل نکردم خود را

شَكَرَكَ فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ وَإِلَاكَ وَآيُ تَبِّبَ إِخْرَى مِنْ رَبِّكَ وَهَلْ عَيْبٌ

سپاس تھا پس گفت اورا پیر ہلاکی باد ترا و کہ ام آسب رسوا ترست از آسب تو و آبا هست جیلے

أَخْشُ مِنْ عَيْكَ وَقَدْ أَدَّعَيْتَ سِعِي وَاسْتَحَقَّنَهُ وَانْخَلَّتْ شَعْرِي

بدتر از عیب تو حال آنکه دعوی کردمی شعر را و انبیت کردمی بخود آنرا و هر چند بستی شعر مرا

وَأَسْرَقَتْهُ وَأَسْرَقَ الشَّعْرُ عِنْدَ الشَّعْرِ أَفْطَحُ مِنْ سَرَقَةِ الْبَيْضَاءِ

و دزدیدے آترا و دزدیدن شعر نبرد شاعران رسوا ترست از دزد سے سیم

وَالصَّفَاءُ وَغَيْرُهُمْ عَلَى بَيِّنَاتٍ الْآفَكَارِ كَغَيْرِهِمْ عَلَى الْبَيِّنَاتِ الْآبَكَارِ

دور در شک ایشان بر دختران اندیشها مثل رشک ایشان بر دختران و سبزه است

فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ وَهَلْ جَائِنَ سَرِّقٌ سَلَّمَ أَمْ مَسْخُ أَمْ نَسَخٌ فَقَالَ وَاللَّهِ

پس گفت: اے حکیم یا پیر و آقا و تنگیکہ در دین سستہ را اگر گفت با الفاظ تو تبدیل کرد با مسرت و آسودگی گفت: ستم

حَقْلُ الشَّعْرِ دِيْقَانُ الْعَرَبِ وَلِزُجَانُ الْأَدَبِ مَا أَحَدٌ ثَابِتٌ سِوَايَ

و بیان کنند ادب نویسی کرده است بخدا که در جمعیت

أَن يَدَّ شَمْلَ شَرْحِهِ مُعَانَدًا عَلَى تُلُوِّ سَرِجِهِ فَقَتَالَ لَهُ

بیان آنرا و غایت کرده است و در مثلث تعمران پس گفت ادب عالم

نشد اسان که بومتمها کی یضمه ما اخانه من جملتها فانشد نظریا خط

فوان مهتای خود را تمام آن تا آشکار شود آنچه گرد آورد آنرا از تمام آن بپسرخواند

لَدُنَّا الدِّينَةُ اِثْمًا. شَرَفُ الرَّدِّي وَقَرَأَةُ الْاَكْدَانِ. دَارُ مَوْتِهَا اَضْحَكَتْ

نمای مکننه بر آینه او دام ملاکی است و آینه گاه آبهای تیره است سرانجامت که چون خندان

فِي يَوْمِهَا. أَبْك غَدًا يُعَدُّ الْهَامِ مِنْ دَائِدٍ قَاذٍ أَطْلَ سَحَابُهَا كَمَا يَنْفِيعُ مِنْهُ حَبْدٌ

در روزی از خود گرفتار داری یاد آن خانه را از خانه و چون نزدیک شود ابرار برب نشود از تشنه
لِحَمَامِهِ الْغَرَاءُ غَالَتْهَا مَا تَنْقَضُ حَلَسِيْهَا مَا يَفْتَدِي بِجَلَالِ الْكَفَالَةِ وَمِنْ حَمَلِ

جست اسیر باران فرزند دلت را بهای دنیا بخیر رسد قیدی آن و به داده میشود باز برگه مالها بسیار پندار کنده است
يَغْرُوبُهَا حَتَّى يَبْكُ. عُمَيْرٌ مُتَجَادِرُ الْمِقْدَانِ قَلْبٌ لَهُ ظَهْرٌ لِمَجْنُونٍ وَ

بگریز او تا آنکه ناچهر شد + سرکش گزرنده در سراره + برگردانید بر اسه او پشت سپردا و
أَوَّلَعَتْ بِهِ فِيهِ الْمَدَاوَنَتِ لِأَخِيذِ الشَّارِبِ قَادِرًا يَعْرِفُكَ أَنْ يَمُرَّ مُضْطَبًّا فِيهَا

در آورد در دگر دها برضت برای گرفتن خون
سُدَّ مِنْ غَائِمًا اسْتَهْوَ بِهَا وَاقْطَعْ عَلَاقُ حَبِّهَا وَطَلَبُهَا. تَلَقَّى الْهَدْيُ رَفَافَةً

محل بی یاری گرفتن
الْأَسْرَانِ وَأَرْقُبْ إِذَا مَا سَأَلَتْ مِنْ كَيْدِهَا. هَيْبَ الْعِيدِ وَتَوَلَّى الْعَدَا

دلدارا چشم دار چون آشتی کند از فرب جنگ دشمنان را و بر جستن پیر فارا
وَأَعْلَمُ بِأَنَّ خُطُوبَهَا تَفْجَأُ وَلَوْ طَالَ الْمَدَاوَنَتِ سُرَى الْأَقْدَارِ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيُّ

و بدان با عید هر آنکه کار بی بزرگ او ناگاه بگیرد که چه دراز شود باین آن است شود رفتن اندازه کرد که آه پیر گفت اورا حاکم
ثُمَّ مَاذَا أَصْنَعُ هَذَا فَقَالَ أَقْدِمِ الْوَمْلَةَ فِي الْجُرْأَةِ عَلَى أَبْيَاتِ السُّدِّ الْمَسِيَّةِ

پس چه کرد این جوان گفت پیش آمد جیت ناکه خود در پاداش تعلیم بر اشعار شن
الْأَجَامِ مَخْدَفٍ مِنْهَا جُرْئِينَ وَتَقْصُصْ مِنْ أَوْدَانِهَا وَزَيْنٍ حَتَّى صَادَ النَّزْدُ

پاره من پس دور کرد از آن دو پاره و کم کرد از وزنها و او دوزن تا آنکه گردید یک مصیبت
فِيهَا زَيْنٌ فَقَالَ لَهُ يُبَيِّنُ مَا أَخَذَ وَمِنْ أَيْنَ فَلَمْ يَقَالَ الرَّعِي هَمَّكَ

دران دو مصیبت پس گفت اورا بیان کن چیز را که گرفت و از کجا برید پس گفت به اربن گوش خود را
وَإِخْلِلِ لِنَفْسِي مَعِيَ ذِعْكَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ كَيْفَ أَصْلَتْ عَلَى وَتَقْدَرُ قَدَرُ

و تنی کن برای من این دل خود را تا آنکه بویا شود که چگونه کشید ششیر من و بشناسی اندازه

در روزی از خود گرفتار داری یاد آن خانه را از خانه و چون نزدیک شود ابرار برب نشود از تشنه
لِحَمَامِهِ الْغَرَاءُ غَالَتْهَا مَا تَنْقَضُ حَلَسِيْهَا مَا يَفْتَدِي بِجَلَالِ الْكَفَالَةِ وَمِنْ حَمَلِ
جست اسیر باران فرزند دلت را بهای دنیا بخیر رسد قیدی آن و به داده میشود باز برگه مالها بسیار پندار کنده است
يَغْرُوبُهَا حَتَّى يَبْكُ. عُمَيْرٌ مُتَجَادِرُ الْمِقْدَانِ قَلْبٌ لَهُ ظَهْرٌ لِمَجْنُونٍ وَ
بگریز او تا آنکه ناچهر شد + سرکش گزرنده در سراره + برگردانید بر اسه او پشت سپردا و
أَوَّلَعَتْ بِهِ فِيهِ الْمَدَاوَنَتِ لِأَخِيذِ الشَّارِبِ قَادِرًا يَعْرِفُكَ أَنْ يَمُرَّ مُضْطَبًّا فِيهَا
در آورد در دگر دها برضت برای گرفتن خون
سُدَّ مِنْ غَائِمًا اسْتَهْوَ بِهَا وَاقْطَعْ عَلَاقُ حَبِّهَا وَطَلَبُهَا. تَلَقَّى الْهَدْيُ رَفَافَةً
محل بی یاری گرفتن
الْأَسْرَانِ وَأَرْقُبْ إِذَا مَا سَأَلَتْ مِنْ كَيْدِهَا. هَيْبَ الْعِيدِ وَتَوَلَّى الْعَدَا
دلدارا چشم دار چون آشتی کند از فرب جنگ دشمنان را و بر جستن پیر فارا
وَأَعْلَمُ بِأَنَّ خُطُوبَهَا تَفْجَأُ وَلَوْ طَالَ الْمَدَاوَنَتِ سُرَى الْأَقْدَارِ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيُّ
و بدان با عید هر آنکه کار بی بزرگ او ناگاه بگیرد که چه دراز شود باین آن است شود رفتن اندازه کرد که آه پیر گفت اورا حاکم
ثُمَّ مَاذَا أَصْنَعُ هَذَا فَقَالَ أَقْدِمِ الْوَمْلَةَ فِي الْجُرْأَةِ عَلَى أَبْيَاتِ السُّدِّ الْمَسِيَّةِ
پس چه کرد این جوان گفت پیش آمد جیت ناکه خود در پاداش تعلیم بر اشعار شن
الْأَجَامِ مَخْدَفٍ مِنْهَا جُرْئِينَ وَتَقْصُصْ مِنْ أَوْدَانِهَا وَزَيْنٍ حَتَّى صَادَ النَّزْدُ
پاره من پس دور کرد از آن دو پاره و کم کرد از وزنها و او دوزن تا آنکه گردید یک مصیبت
فِيهَا زَيْنٌ فَقَالَ لَهُ يُبَيِّنُ مَا أَخَذَ وَمِنْ أَيْنَ فَلَمْ يَقَالَ الرَّعِي هَمَّكَ
دران دو مصیبت پس گفت اورا بیان کن چیز را که گرفت و از کجا برید پس گفت به اربن گوش خود را
وَإِخْلِلِ لِنَفْسِي مَعِيَ ذِعْكَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ كَيْفَ أَصْلَتْ عَلَى وَتَقْدَرُ قَدَرُ
و تنی کن برای من این دل خود را تا آنکه بویا شود که چگونه کشید ششیر من و بشناسی اندازه

وَيُمَيِّزُهُ الْفَاتِحُ مِنَ الْمَاتِحِ فَلَمْ يَكُنْ يَأْخُذُهَا بِمَا لَمْ تَصْلُكْ وَلَكِنْ هِيَ فِي فِتْرَةٍ

وهر اكنه سبب آن عالم را از جاهل پس نهد مگر فتن هر دو را بر هر دو را در رس

الْمَسْجَلَةِ فَقَالَ كَمَا أَنْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْضِيَ الْعَاطِلَ وَأَقْضِيَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ

هر دو را از فتن کردن پس گفت هر دو را اگر خواهم بشمار سوائی حتی از علم و جهل را شدن راست از دروغ

فَتَرَأْسُ الْإِسْلَامِ تَبَايَا وَتَجَاوَزَ الْإِجَازَةُ وَتَجَارِيَا لِيَهْلِكَ مَنْ

پس در بی هر دو را بشمار فتن در بر ای کشید و جولان کشید در میان تمام کردن مصالح دیگری و با هم روید تا هلاک شود و کیک

هَلَاكَ عَنْ بَيْتَةٍ وَيَحْيَى مِنْ حَيٍّ عَنْ بَيْتَةٍ فَقَالَ لَهُ بِلِسَانٍ وَاحِدٍ وَ

هلاک شود از دلیل ظاهر و زنده ماند کسی که زنده ماند از محبت ظاهر پس گفتند او را بزبان یکی

جَوَابَ مُتَوَارِدَةٍ قَدْ تَضَيَّنَا بِسَمْعِكَ فَمَرَّ بِأَمْرِكَ فَقَالَ إِنِّي مُؤَلِّعٌ مِنْ أَنْوَاعِ

پاس پس گیر و زود آئیده هر ایته خوشود شیم یا زود تو پس بفر ما را بفراوان خوش گفت هر آینه من از مندم منتها

الْبَلَاغَةِ بِالْجَنِّيسِ قَالَهُ كَمَا كُنْتَ تَنْظُرُ الْآنَ عَشْرَةَ آيَاتٍ تَكْهَانَهَا

بلاغت با جنیس و منیم او را براس آن همچو متر پس نظم کشید این وقت ده اشعار که با فید آنرا

يُوشِيهِ وَتُصَوِّغُهَا بِحَلِيَّةٍ وَضَمِّنَا هَا شَرَحَ حَالِي مَعَ الْفِ بَكَيْعِ الصِّفَةِ الْكَلِي

بجوشش و بیار ایته از بزرگان و بنید در آن بیان حال من با عشوق که نادرست مفت او گندم گون

الشَّفَةِ مَكِ الْتَشْنِي كَيْسَرِ الْتِيهِ وَالْجَنِّي مَغْرِي بِنَاسِي الْعَهْدِ وَالْهَالَةِ الصَّنِ

لب نیکو خرام کسیرا کبر و گناه جستن از مندم بفراوش کردن بیان و در از کردن سهران

فَخَلَّافِ الْوَعْدِ قَالَهُ كَالْعَبْدِ قَالَ فَبَرَزَ الشَّيْخُ مُجَلِّيًا وَتَلَاهُ الْقَوُّ مُصَلِّيًا

و خلافت کون و عهد من مرا و را همچو بنده ام گفت راوی پس بر آمد بر بالیکه بخت کشنده بود پس را و را جوان بجا لیکه زبال

وَتَجَارِيَا بَيْتًا فَبَيَّنَا عَلَى هَذَا الشَّقِّ بِمَا لَمْ يَكُنْ يَأْخُذُهَا بِمَا لَمْ تَصْلُكْ وَلَكِنْ هِيَ فِي فِتْرَةٍ

و بهم رفتند نظم بی پس از بیته بر این ترتیب تا آنکه تمام شدیم بیستن اشعار و فر اجم آمد و آن ابیات اینست

وَأَحْوَى حَوَى لِقَى بِرُقَّةٍ نَغْرَهُ ۖ وَعَادَ كُنَى الْفَ السَّهَادِ بِعَدْلِهِ ۖ تَصَدَّى لِقَتْلِي

بسیار عشوق گندم لب که کرد و رنگی را یا بداری کلام خود و گزاشت را با میداری سبب یوفای خود پیش آمد برای کشتن من

۱۵۳

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, located on the left side of the page.

فَقَالَ الشَّيْخُ هِيَ مَا أَنْ تَرَأِجُهُ مُقْتَنِي أَوْ تَعْلُقَ بِهِ ثِقَتِي وَفَدَّ بِكَوْتِ كُفْرَانِهِ
 پس گفت پروردور است اینکه گردد بسویش محبت من یاد آورند یاد اعتماد من بجایگاه آرزو دم ناسپا - ۵۴

[illegible]

بأياماض طرفه واستوفقتني بأيام عكفه فلزمت موقفي فأخبرت مصتفي
بشاره بناني خشم خود بازداشت مرا بشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را درنگ کردم برگشتن خود را

فقال العالي ما هرا مأك وكري سبب مأك فابتداه الشيخ وقال انه
پس گفت حاکم چیست مطلب تو و کدام سبب است ایستادن تو پس بشارت بسوی او پیر گفت هر آینه او

النبي قصاص حب ملبوسي فنتقم حينئذ بتا نبيسي ورخص في جلوسي
و دست و هدم منت و خداوند چاره حاربتی من بچای نزدی کرد انگاه باش گمختن من و رخصت داد در نشستن من باز

افاض عليهما خلعتين ووصلهما بنصاب من العاين واستعهدهما
بخفت بر هر دو دو خلعت داد هر دو را بعد از رسیدن از زود پیمان گرفت از هر دو

ان يتعاشرا بالمعروف الى اطلاق اليوم المخوف فنهضام نأديه
ایند با هم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن از بزرگ پس برخاستند هر دو از مجلس او

مشتيد بن بشارك آية وفتبعتهما لآعين متواهما و التزو دمن بجواهما
بمالیکه بلند کننده آواز بودند بسیار و پش دتم هر دو را تا بمشاسم جای باش هر دو تو نشکریم از از آن هر دو

فلما اخرجنا الى العالي فاضينا الى الفضاء الخالي ادركني احد جلاوزته
پس چون قطع کردم مکان خالص حاکم را در رسیدیم بسوی میدان تنی دریافت مرا یکی از پیادگان او

مهيبي الي حوزته فقلت لابي زيد ما اظنه اسمي هنري الا ليستخبرني
بمالیکه خواننده بود مرا حرف ناخیه او پس گفتم ای زید را لگان نمی برم او را که خواست حضور مرا اگر برای اینکه خبر می سدا از من

فماذا اقول في اي واد معه كد مل فقال بيبي له عباوة قلبه وتلعاي
پس چه جواب گویم و در کدام میدان باز جولان کنم پس گفت بیان کن باور نادانی دل او و بازی کردن من

بلية ليعلم ان رجة لاقت اعصلا او جد وله صا دق تيارا فقلت
با خود او تا بداند که تخمین باد او چسبید گرد او را و جوی خود او دریافت د یارا پس گفتم

اخاف ان يتقد غضبه فليخك لهبة او ليستشري طيشه فليسري
می ترسم ای که از خنده شود خشم او پس بوزاند ترا شعله او یا از مد گذر و سبک خود او پس سرایت کند

۱۵۷

المقامه الثالث والعشرون
القطعات الخيرية
بأياماض طرفه واستوفقتني بأيام عكفه فلزمت موقفي فأخبرت مصتفي
بشاره بناني خشم خود بازداشت مرا بشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را درنگ کردم برگشتن خود را
فقال العالي ما هرا مأك وكري سبب مأك فابتداه الشيخ وقال انه
پس گفت حاکم چیست مطلب تو و کدام سبب است ایستادن تو پس بشارت بسوی او پیر گفت هر آینه او
النبي قصاص حب ملبوسي فنتقم حينئذ بتا نبيسي ورخص في جلوسي
و دست و هدم منت و خداوند چاره حاربتی من بچای نزدی کرد انگاه باش گمختن من و رخصت داد در نشستن من باز
افاض عليهما خلعتين ووصلهما بنصاب من العاين واستعهدهما
بخفت بر هر دو دو خلعت داد هر دو را بعد از رسیدن از زود پیمان گرفت از هر دو
ان يتعاشرا بالمعروف الى اطلاق اليوم المخوف فنهضام نأديه
ایند با هم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن از بزرگ پس برخاستند هر دو از مجلس او
مشتيد بن بشارك آية وفتبعتهما لآعين متواهما و التزو دمن بجواهما
بمالیکه بلند کننده آواز بودند بسیار و پش دتم هر دو را تا بمشاسم جای باش هر دو تو نشکریم از از آن هر دو
فلما اخرجنا الى العالي فاضينا الى الفضاء الخالي ادركني احد جلاوزته
پس چون قطع کردم مکان خالص حاکم را در رسیدیم بسوی میدان تنی دریافت مرا یکی از پیادگان او
مهيبي الي حوزته فقلت لابي زيد ما اظنه اسمي هنري الا ليستخبرني
بمالیکه خواننده بود مرا حرف ناخیه او پس گفتم ای زید را لگان نمی برم او را که خواست حضور مرا اگر برای اینکه خبر می سدا از من
فماذا اقول في اي واد معه كد مل فقال بيبي له عباوة قلبه وتلعاي
پس چه جواب گویم و در کدام میدان باز جولان کنم پس گفت بیان کن باور نادانی دل او و بازی کردن من
بلية ليعلم ان رجة لاقت اعصلا او جد وله صا دق تيارا فقلت
با خود او تا بداند که تخمین باد او چسبید گرد او را و جوی خود او دریافت د یارا پس گفتم
اخاف ان يتقد غضبه فليخك لهبة او ليستشري طيشه فليسري
می ترسم ای که از خنده شود خشم او پس بوزاند ترا شعله او یا از مد گذر و سبک خود او پس سرایت کند

إِلَيْكَ بِطَشَهُ فَقَالَ إِنِّي أَدْخُلُ الْآنَ إِلَى الرَّحْمَى وَأَنْ يَلْتَقِيَ سَهْمِيلُ وَالسُّهْمَا
بِسُوءِ نَوْخَتِهِمْ أَوْ بِسُوءِ مَنَاقِبِهِمْ أَمِنْ دَقِيقِ مَبْهُوِي لَكُم رَأْيٌ وَكِبَارُكُمْ يَكُونُ دَسِيلٌ وَسَهْمَا

[illegible]

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲
 ۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰
 ۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷
 ۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴
 ۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱
 ۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸
 ۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵
 ۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲
 ۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹
 ۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶
 ۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳
 ۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰
 ۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷
 ۹۸۹۹۱۰۰۱۰۱۰۲۱۰۳
 ۱۰۴۱۰۵۱۰۶۱۰۷۱۰۸۱۰۹
 ۱۱۰۱۱۱۱۱۲۱۱۳۱۱۴۱۱۵
 ۱۱۶۱۱۷۱۱۸۱۱۹۱۲۰۱۲۱
 ۱۲۲۱۲۳۱۲۴۱۲۵۱۲۶۱۲۷
 ۱۲۸۱۲۹۱۳۰۱۳۱۱۳۲۱۳۳
 ۱۳۴۱۳۵۱۳۶۱۳۷۱۳۸۱۳۹
 ۱۴۰۱۴۱۱۴۲۱۴۳۱۴۴۱۴۵
 ۱۴۶۱۴۷۱۴۸۱۴۹۱۵۰۱۵۱
 ۱۵۲۱۵۳۱۵۴۱۵۵۱۵۶۱۵۷
 ۱۵۸۱۵۹۱۶۰۱۶۱۱۶۲۱۶۳
 ۱۶۴۱۶۵۱۶۶۱۶۷۱۶۸۱۶۹
 ۱۷۰۱۷۱۱۷۲۱۷۳۱۷۴۱۷۵
 ۱۷۶۱۷۷۱۷۸۱۷۹۱۸۰۱۸۱
 ۱۸۲۱۸۳۱۸۴۱۸۵۱۸۶۱۸۷
 ۱۸۸۱۸۹۱۹۰۱۹۱۱۹۲۱۹۳
 ۱۹۴۱۹۵۱۹۶۱۹۷۱۹۸۱۹۹
 ۲۰۰۲۰۱۲۰۲۰۳۲۰۴۲۰۵
 ۲۰۶۲۰۷۲۰۸۲۰۹۲۱۰۲۱۱
 ۲۱۲۲۱۳۲۱۴۲۱۵۲۱۶۲۱۷
 ۲۱۸۲۱۹۲۲۰۲۲۱۲۲۲۲۲۳
 ۲۲۴۲۲۵۲۲۶۲۲۷۲۲۸۲۲۹
 ۲۳۰۲۳۱۲۳۲۲۳۳۲۳۴۲۳۵
 ۲۳۶۲۳۷۲۳۸۲۳۹۲۴۰۲۴۱
 ۲۴۲۲۴۳۲۴۴۲۴۵۲۴۶۲۴۷
 ۲۴۸۲۴۹۲۵۰۲۵۱۲۵۲۲۵۳
 ۲۵۴۲۵۵۲۵۶۲۵۷۲۵۸۲۵۹
 ۲۶۰۲۶۱۲۶۲۲۶۳۲۶۴۲۶۵
 ۲۶۶۲۶۷۲۶۸۲۶۹۲۷۰۲۷۱
 ۲۷۲۲۷۳۲۷۴۲۷۵۲۷۶۲۷۷
 ۲۷۸۲۷۹۲۸۰۲۸۱۲۸۲۲۸۳
 ۲۸۴۲۸۵۲۸۶۲۸۷۲۸۸۲۸۹
 ۲۹۰۲۹۱۲۹۲۲۹۳۲۹۴۲۹۵
 ۲۹۶۲۹۷۲۹۸۲۹۹۳۰۰۳۰۱
 ۳۰۶۳۰۷۳۰۸۳۰۹۳۱۰۳۱۱۳۱۲
 ۳۱۲۳۱۳۳۱۴۳۱۵۳۱۶۳۱۷۳۱۸
 ۳۱۴۳۱۵۳۱۶۳۱۷۳۱۸۳۱۹۳۲۰
 ۳۲۰۳۲۱۳۲۲۳۲۳۳۲۴۳۲۵۳۲۶
 ۳۲۶۳۲۷۳۲۸۳۲۹۳۳۰۳۳۱۳۳۲
 ۳۳۲۳۳۳۳۳۴۳۳۵۳۳۶۳۳۷۳۳۸
 ۳۳۸۳۳۹۳۴۰۳۴۱۳۴۲۳۴۳۳۴۴
 ۳۴۴۳۴۵۳۴۶۳۴۷۳۴۸۳۴۹۳۵۰
 ۳۵۰۳۵۱۳۵۲۳۵۳۳۵۴۳۵۵۳۵۶
 ۳۵۶۳۵۷۳۵۸۳۵۹۳۶۰۳۶۱۳۶۲
 ۳۶۲۳۶۳۳۶۴۳۶۵۳۶۶۳۶۷۳۶۸
 ۳۶۸۳۶۹۳۷۰۳۷۱۳۷۲۳۷۳۳۷۴
 ۳۷۴۳۷۵۳۷۶۳۷۷۳۷۸۳۷۹۳۸۰
 ۳۸۰۳۸۱۳۸۲۳۸۳۳۸۴۳۸۵۳۸۶
 ۳۸۶۳۸۷۳۸۸۳۸۹۳۹۰۳۹۱۳۹۲
 ۳۹۲۳۹۳۳۹۴۳۹۵۳۹۶۳۹۷۳۹۸
 ۳۹۸۳۹۹۴۰۰۴۰۱۴۰۲۴۰۳۴۰۴
 ۴۰۶۴۰۷۴۰۸۴۰۹۴۱۰۴۱۱۴۱۲۴۱۳
 ۴۱۲۴۱۳۴۱۴۴۱۵۴۱۶۴۱۷۴۱۸۴۱۹
 ۴۱۴۴۱۵۴۱۶۴۱۷۴۱۸۴۱۹۴۲۰۴۲۱
 ۴۲۰۴۲۱۴۲۲۴۲۳۴۲۴۴۲۵۴۲۶۴۲۷
 ۴۲۶۴۲۷۴۲۸۴۲۹۴۳۰۴۳۱۴۳۲۴۳۳
 ۴۳۲۴۳۳۴۳۴۴۳۵۴۳۶۴۳۷۴۳۸۴۳۹
 ۴۳۸۴۳۹۴۴۰۴۴۱۴۴۲۴۴۳۴۴۴۴۴۵
 ۴۴۴۴۴۵۴۴۶۴۴۷۴۴۸۴۴۹۴۵۰۴۵۱
 ۴۵۰۴۵۱۴۵۲۴۵۳۴۵۴۴۵۵۴۵۶۴۵۷
 ۴۵۶۴۵۷۴۵۸۴۵۹۴۶۰۴۶۱۴۶۲۴۶۳
 ۴۶۲۴۶۳۴۶۴۴۶۵۴۶۶۴۶۷۴۶۸۴۶۹
 ۴۶۸۴۶۹۴۷۰۴۷۱۴۷۲۴۷۳۴۷۴۴۷۵
 ۴۷۴۴۷۵۴۷۶۴۷۷۴۷۸۴۷۹۴۸۰۴۸۱
 ۴۸۰۴۸۱۴۸۲۴۸۳۴۸۴۴۸۵۴۸۶۴۸۷
 ۴۸۶۴۸۷۴۸۸۴۸۹۴۹۰۴۹۱۴۹۲۴۹۳
 ۴۹۲۴۹۳۴۹۴۴۹۵۴۹۶۴۹۷۴۹۸۴۹۹
 ۴۹۸۴۹۹۵۰۰۵۰۱۵۰۲۵۰۳۵۰۴۵۰۵
 ۵۰۶۵۰۷۵۰۸۵۰۹۵۱۰۵۱۱۵۱۲۵۱۳
 ۵۱۲۵۱۳۵۱۴۵۱۵۵۱۶۵۱۷۵۱۸۵۱۹
 ۵۱۴۵۱۵۵۱۶۵۱۷۵۱۸۵۱۹۵۲۰۵۲۱
 ۵۲۰۵۲۱۵۲۲۵۲۳۵۲۴۵۲۵۵۲۶۵۲۷
 ۵۲۶۵۲۷۵۲۸۵۲۹۵۳۰۵۳۱۵۳۲۵۳۳
 ۵۳۲۵۳۳۵۳۴۵۳۵۵۳۶۵۳۷۵۳۸۵۳۹
 ۵۳۸۵۳۹۵۴۰۵۴۱۵۴۲۵۴۳۵۴۴۵۴۵
 ۵۴۴۵۴۵۵۴۶۵۴۷۵۴۸۵۴۹۵۵۰۵۵۱
 ۵۵۰۵۵۱۵۵۲۵۵۳۵۵۴۵۵۵۵۵۶۵۵۷
 ۵۵۶۵۵۷۵۵۸۵۵۹۵۶۰۵۶۱۵۶۲۵۶۳
 ۵۶۲۵۶۳۵۶۴۵۶۵۵۶۶۵۶۷۵۶

[illegible][illegible]

حُومَةُ اَدِيْمَةٍ اَوْ عَلَتْ فِي طَلَبِي لِي اَنْ يَفْعَ فِي دِي فَاَوْقِعْ يَدِي عَلَى لَاكِرُهُ اَنْ تَشْتَبِعَ

فَعَلَّتْهُ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فَأَقْضَى بَيْنَ الْأَنَامِ وَتَحَبَّطَ مَكَاتِنِي عِنْدَ الْإِمَامِ

وَأَصْدِرْ خُصْمَكُمُ لِلْغَايِ وَالْعَامِرِ فَعَاهِدْ فِي عَمَلِي أَنْ لَا يَخْفَوْهُ
 دشوم آنکه خند بردی خاص و عام پس بپای کن با من برینکه سخن گوئی

بِمَا اعْتَمَدَ مَا دُمْتُ جَلًّا بِهَذَا الْبَلَدِ عَالِ الْخَارِثُ بَيْنَ هَمَامٍ
 بجزیره قصه کرد از بد تا زما نیکه تو مقیم هستی درین شهر گفت
 حارث پسر همام

[illegible]

المقامة الرابعة والعشرون القطيعية على الحارث

مقامه بیت و چهارم مشهور بقطعیه حکایت کرد و حارث

بن همام قال عاشرت بفتية الربيع في ايام الربيع فتية وجوههم ابلج
 گفت باهم آمیزش و زندگی کردم و قلمی در دست
 بهرام

مِنْ أَنْوَارِهِ وَأَخْلَافُهُمْ كَجَمْعٍ مِنْ أَنْوَارِهِ وَالْفَاخُفُّ مِنْ لَشِيْبِ اسْتِحَارَةٍ
از سگوفهای او و خفاهای ایشان خوبتر بود از سگوفهای او و خفاهای ایشان نرم تر بود از باد سحرهای او

فَاجْتَلَيْتُ مِنْهُمْ مَا يُزِيْرِي عَلَى السَّبْعِ الرَّاهِيَةِ وَيُعْنِي عَنِ رَنَاتِ
 پس دیم از ایشان آنچه عیب گرفت برضل بهار خداوند شکوفه و بے نیاز میکرد از آوازها

المزاهير وكنا تقاسمنا على حفظ الوداد وخطر الاستبداد
 سازای عود و بودیم که هم سوگند بودیم بر نگذاشتن دوستی و حرام کردن یگانگی بودن در کار

فَإِنْ لَا يَفْقَهُ أَحَدٌ نَايَا لَيْسَ أَذْوَ لَا يَسْتَأْثِرُ وَلَا يُرْذِ إِذَا جُمِعْنَا فِي يَوْمٍ سَمَاءُ
 وایکدیگر متفہم نہ کیے از انہمازت گرفتن و اختیار نہ کنند اگرچہ چہ از اندک ! شدہ پس اتفاق کردیم در روز کہ لیند شدہ بود

مِنْ الْجَمَاعَةِ فِرَاطُنِي فَمَا لَانِيَةِ وَخَرِاطُنِي مُبَالِكَةٍ فَقَالَ أَمَّا إِذَا دَعَوْتُمْ نَزَالَ
از گروه تجاوز از حد در سینه او و زد وی کردن بسوی خار من او پس گفت شیخ لیکن چون خواندید مرا که فرود آ

فَتَلَبَّيْتُ لِلنِّصَالِ فَمَا لِكَلَةٍ هِيَ إِنْ شِئْتُمْ حَرْفٌ مُّحْبُوبٌ أَوْ اسْمٌ لِمَا
برای جنگ و ناله شدید برای با هم نیز اندازی پس چیست که اگر آن را خواهید جوینست دوست داشته شد یا نامت بر آنچه

فِيهِ حَرْفٌ حَلُوبٌ وَآيٌ لِّاسْمٍ يَتَرَدَّدُ بَيْنَ فَرْدٍ حَاذِمٍ وَجَمْعٍ مُّلَازِمٍ وَآيَةٌ هَاءٌ
در و ناله شیر دار است و که ام نام میگردد و میان واحد و اهرم آورنده و جمع پیوسته یکحال باشد و که اے هست

إِذَا التَّخَفَّتْ أَمَا طَبِ الثَّقِيلُ وَاطْلَقَتِ الْمُعْتَقِلُ وَإِنْ تَدْخُلُ السَّيْنُ
که چون پیوسته و دور کند گراست را و در باند بسته شود را و کجا داخل می شود

فَتَعَزَّلُ الْعَامِلُ مِنْ غَيْرِلَنْ تَجَامِلُ وَمَا مِنْ صُوبٍ أَبَدًا عَلَى الظَّرْفِ
پس بگریز کار میکند عامل را بگریز آنکه نیکو گری کند و همیشه منصوب همواره بر ظرف

لَا يَخْفِضُهُ سِوَى حَرْفٍ قَائِيٍّ مُضَافٍ أَخْلُ مِنْ عُمَرَى الْإِضَافَةُ يُعْرَفُ
چون کند و را بجز حرف و که ام مضافت که محتاج باشد از اسباب اضافت بیک سبب

وَاخْتَلَفَ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَاءٍ وَغُدْوَةٍ وَمَا الْعَامِلُ الَّذِي يَنْصِلُ آخِرُهُ بِأَلْفَةٍ
و مختلف باشد حکم او میان مساء و غدوه و چیست عاملیکه پیوسته باشد پسین او و پیشین او

وَيَعْمَلُ مَعَكُوسَهُ مِثْلَ عَمَلِهِ وَآيٌ عَامِلٌ يُرِيهِ أَحَبُّ مِنْهُ ذِكْرًا وَاعْظَمُ مَكْرًا
و عمل کند و از گون او مانند عمل او و که ام عامل است که نائب او و تراخ ترست از او از روی آینه و بزرگترست از روی کایب

وَكَثُرَ لِلَّهِ تَعَالَى ذِكْرًا وَفِي آيٍ مَوْطِنٌ يَلَيْسُ الَّذِي كَانَ يَمَاقِيعُ الدِّسْوَانِ
و بیشترست برای خدا ی بزرگ از روی یاد و در که ام جائی پیوسته مردان بر دهنه از زمان را

وَتَبَرُّدُ بَارَتِ الْحِجَالِ بِعَائِمِ الرِّجَالِ فَإِنْ يَحِبُّ حِفْظُ الْمَرَاتِبِ عَلَى الْمَضْرُوبِ
و بر سر آینه خدا و ندان نماند از عود سی و تار ای مردان و کجا واجب است که ایشان مرا بتمها بر مغول

وَالضَّارِبِ وَمَا اسْمٌ لَا يَفْهَمُ إِلَّا بِاسْتِضَافَةٍ كِلَتَيْنِ أَوْ لِقِصَاصٍ مِنْهُ عَلَى
و فاعل و که ام اسم است که فیه نه نشود مگر باضافت گرفتن دو کلمه یا کم کردن از

این قول در مقام
ای بر این گفته
کردند و از حد
تجاوز از حد
در سینه او
زد وی کردن
بسوی خار من
او پس گفت
شیخ لیکن
چون خواندید
مرا که فرود
آید
از گروه
تجاوز از حد
در سینه او
زد وی کردن
بسوی خار من
او پس گفت
شیخ لیکن
چون خواندید
مرا که فرود
آید

چون کند و را
بجز حرف و که
ام مضافت که
محتاج باشد
از اسباب
اضافات بیک
سبب
و مختلف
باشد حکم او
میان مساء و
غدوه و چیست
عاملیکه
پیوسته باشد
پسین او و
پیشین او
و عمل کند
و از گون او
مانند عمل او
و که ام
عامل است که
نائب او و
تراخ ترست
از او از روی
آینه و
بزرگترست
از روی کایب
و بیشترست
برای خدا
ی بزرگ از
روی یاد و
در که ام
جایی
پیوسته
مردان
بر دهنه
از زمان
را
و بر سر
آینه خدا
و ندان
نماند از
عود سی و
تار ای
مردان و
کجا
واجب است
که
ایشان
مرا
بتمها
بر مغول

و

كاتب ماح + ولاح يكي على اخرى المعنان الى + مكي فسحقا له من لايج كاج
 قلوبهم وقودى شائب الحبا + بين المصايح من غسان مصباح قوم
 سجاياهم توقير ضيفهم + والشيب ضيفا له التوقير يا صاح + شماتته
 انساب السياب الايم كاجحل افعال الغيم فعلت الله سراج سروج
 وبك الادب الذي يجتاب البروج وكان قصدا لنا التخرق ليعده
 والتفرق من بعده نفسا يما اودعت هذه المقامة من النكت
 العربية والاحاجي الخوية اما صد البيت الاخير من الغنية
 الذي هو فان وصلا الله به فوصل فانه نظير قولهم المر مجزى
 يعمل ان خيرا فخير وان شرا فشر وهذه المسئلة اودعها سيد بويه كتابه
 وجوز فيها اربعة اوجه من الاعراب احدها وهو احودها ان تنصب
 خيران الاول وترفع الثاني ويكون تقديره ان كان عمله خيرا فجزاؤه
 خير اول راو - فع هي خير دوم راو باشد تقديره ان قول اگر باشد کار او نیکو پس پاداش او

قوله مكي فسحقا له من لايج كاج
 قوله وقودى شائب الحبا
 قوله بين المصايح من غسان
 قوله سجاياهم توقير ضيفهم
 قوله والشيب ضيفا له التوقير
 قوله يا صاح شماتته
 قوله انساب السياب
 قوله الايم كاجحل افعال
 قوله الغيم فعلت الله
 قوله سراج سروج
 قوله وبك الادب الذي
 قوله يجتاب البروج
 قوله وكان قصدا لنا
 قوله التخرق ليعده
 قوله والتفرق من بعده
 قوله نفسا يما اودعت
 قوله هذه المقامة
 قوله من النكت العربية
 قوله والاحاجي الخوية
 قوله اما صد البيت
 قوله الاخير من الغنية
 قوله الذي هو فان
 قوله وصلا الله به
 قوله فوصل فانه
 قوله نظير قولهم
 قوله المر مجزى
 قوله يعمل ان خيرا
 قوله فخير وان شرا
 قوله فشر وهذه
 قوله المسئلة
 قوله اودعها سيد
 قوله بويه كتابه
 قوله وجوز فيها
 قوله اربعة اوجه
 قوله من الاعراب
 قوله احدها وهو
 قوله احودها ان
 قوله تنصب
 قوله خيران الاول
 قوله وترفع الثاني
 قوله ويكون تقديره
 قوله ان كان عمله
 قوله خيرا فجزاؤه
 قوله خير اول راو
 قوله فع هي خير دوم
 قوله راو باشد
 قوله تقديره ان قول
 قوله اگر باشد کار
 قوله او نیکو پس
 قوله پاداش او

خَيْرٌ دَإِنْ كَانَ عَمَلُهُ شَرًّا فَخَرَّ أَوْ شَرٌّ فَتَنَصَّبَ الْأَوَّلُ عَلَى أَنَّهُ خَيْرٌ كَانَ وَتَرَفَعَ
فيكونت و اگر باشد کار او بد پس پاداش او بدست پس نصب دهی اول را بر اینکه هر آینه او خیر گانست و رفیع دهی
الثانی علی أَنَّهُ خَيْرٌ مُبْتَدَأُ مُحَدَّثٍ وَقَدْ حَذَقْتُ فِي هَذَا الْوَجْهِ كَانَ وَ
دوم را بر اینکه هر آینه او خیر مبتدای محذوفست و تحقیق حزن میکنی درین صورت لفظ کان و

اسمها لَدَلَاةُ حَرْفِ الشَّرْطِ الَّذِي هُوَ انْ عَلَى تَقْدِيرِ يَهْمَا وَحَذَقْتُ أَيْضًا
اسم او را سبب دلالت حسرت شرط که و ان باشد بر تقدیر هر دو حذف میکنی نیز

الْمُبْتَدَأُ لَدَلَاةُ الْفَاءِ الَّتِي هِيَ جَوَابُ الشَّرْطِ عَلَيْهِ لِأَنَّهُ كَثِيرٌ أَمَا يَنْفَعُ بَعْدَهَا
بمبتدأ جهت دلالت فائیکه آن جواب شرطست بر دی چرا که آن مبتدأ بیشتر واقع می شود بعد آن

وَالْوَجْهُ الثَّانِي أَنَّ تَنْصِبَهُمَا جَمِيعًا وَيَكُونُ تَقْدِيرُ الْكَلَامِ إِنْ كَانَ عَمَلُهُ خَيْرًا
و وجه دوم اینکه نصب دهی هر دو را همه و باشد تقدیر کلام چنین اگر باشد کار او نیک

فَهُوَ خَيْرٌ خَيْرًا وَإِنْ كَانَ عَمَلُهُ شَرًّا فَهُوَ خَيْرٌ شَرًّا فَتَنَصَّبَ الثَّانِي انْتِصَابَ
پس او پاداش داده شود نیک و اگر باشد کار او بد پس او پاداش داده شود بد پس نصب دهی دوم را همچو نصب دادن

الْمَفْعُولِ بِهِ وَالْوَجْهُ الثَّالِثُ أَنَّ تَرْفَعَهُمَا جَمِيعًا وَيَكُونُ تَقْدِيرُ الْكَلَامِ إِنْ كَانَ
مفعول به وجه سوم اینکه رفیع دهی هر دو را همه و باشد تقدیر کلام چنین اگر باشد

فِي عَمَلِهِ خَيْرًا فَخَرَّ أَوْ خَيْرٌ فَيَرْفَعُ خَيْرٌ الْأَوَّلُ عَلَى أَنَّهُ اسْمٌ كَانَ وَيَرْفَعُ خَيْرٌ
در کار او نگوئی پس پاداش او نیکست پس مرفوع بود غیر اول بر نیکه هر آینه او هم گانست مرفوع بود خیر

الثَّانِي عَلَى مَا تَبَيَّنَ فِي شَرْحِ الْوَجْهِ الْأَوَّلِ وَقَدْ يَكُونُ أَنْ يَرْفَعُ خَيْرٌ الْأَوَّلُ
دوم بر چیزیکه ظاهر شد در بیان وجه اول و گاه روا باشد اینکه مرفوع باشد خبر اول

عَلَى أَنَّهُ فَاعِلٌ كَانَ وَيَجْعَلُ كَانَ الْمُقَدَّرَةُ هُمَا هِيَ التَّامَّةُ الَّتِي تَأْتِي
بر نیکه هر آینه او فاعل گان باشد و گردانیده شود گان تقدیر آورده در اینجا آن تمامه که سه آید

يَمَعْنِي حَدَثٌ وَوَقَعَ فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى خَيْرٍ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَإِنْ كَانَ
در معنی لفظ حدث و وقع پس حاجت نیاشد بسوی خبر مثل قول الله تعالی و اگر گاه هر شود

لم يقدّم زعمها قال مسببها و غيرها
۱۶۶
من غير حاجة الى التعليق

وَأَمَّا الْأَسْمُ الْمُرْتَضِينَ فَدَحَائِمُ وَجَمْعُ مَلَدِيمٍ فَهُوَ سَرَاوِيلُ قَالَ

ولكن اسم كنده ميان واحد استوار كنده وجمع که برگردد پس آن سراویل است گفت

بَعْضُهُمْ هُوَ وَاحِدٌ وَجَمْعُهُ سَرَاوِيلَاتٌ فَهُوَ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ فَرَدٌّ وَتَدَدٌ

پاره از ایشان که آن واحد است وجمع او سراویلات است پس او برین سخن مفرد است و تحقیق

كُنِيَ عَنْ خِيَمَةِ الْخَصْرِ بِأَنَّهُ حَاذِمٌ وَقَالَ آخَرُونَ هُوَ جَمْعٌ وَوَاحِدُهُ سِرٌّ وَالْمِثْلُ

کنایت کرد از جمع آوردن او میان را با نیکه هر آینه او استوار کننده است و گفتند دیگران آنست جمع و واحد او سر و امان

سَمَائِلٌ وَتَمِيمٌ لَاحِدٌ فَهُوَ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ جَمْعٌ وَمَعْنَى قَوْلِنَا مَلَدِيمٌ أَيْ لَا يَصْرِفُ

شما نایل و تامل پس او برین قول جمع است و معنی سخن ما که لازم است اشکالی منفرد نباشد

فَأَمَّا كَيْفَ يَنْصَرِفُ هَذَا التَّوَعُّنُ فِي الْجَمْعِ وَهُوَ كُلُّ جَمْعٍ تَأْلِيهِ أَلِفٌ بَعْدَ هَا حَرْفٌ

و برین نیست که منصرف نشد این قسم در جمع و آن هر جمع که سوم حرف او الف باشد که پس ازان حرف

مُسْتَدَدَةٌ أَوْ حَرْفَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ أَوْ سَطْرًا سَاكِنَةً لِقِلَّةِ وَتَقَرُّدٍ دُونَ غَيْرِهِ مِنْ

تشدید کرده بود یا دو حرف یا سه حرف که میانه او ساکن باشد از گران آن دیگانه بودن او نه سوا س اواز

الْجَمْعِ بَأَنَّهُ لَا تَنْظِيرَ لَهُ فِي الْأَسْمَاءِ الْأَحَادِ وَقَدْ كُنِيَ فِي هَذِهِ الْأَحْجِيَةِ عَمَّا

جمعها ! نیکه هر آینه نیست مانند او را در اسمهای واحد و تحقیق کنایت کرده درین چستان از

لَا يَنْصَرِفُ بِالْمَلَدِيمِ وَأَمَّا الْهَاءُ الَّتِي إِذَا التَّحَقَّتْ أَمَّا طِثُ الثَّقَلِ وَأَطْلَقَتْ

ا بیکه منصرف نباشد لازم و لیکن با نیکه چون پیونده دور کند گرا س و بر ماند

الْمُعْتَقِلُ فِي الْهَاءِ الْأَحْقَاقُ بِأَجْمَعِ الْمُقَدِّمِ ذِكْرُهُ كَقَوْلِكَ صَيَّارُ فَةٍ وَصَيَّا قِلَّةِ

بسته را پس آن هائی است لاحق شونده بجمیکه پیش تذکر او مثل قول تو صیارت و صیاقله

فَيَنْصَرِفُ هَذَا الْجَمْعُ عِنْدَ التَّخَايُفِ الْهَاءُ بِهِ لِأَنَّهُ قَدْ أَصَارَتْهُ إِلَى امْتِنَالِ الْأَحَادِ

پس منصرف شود این جمع هنگام پیوستن با بادی چه هر آینه آن تحقیق گردانید او را بسو س مانند ا حاد

تَحْوِيلًا فَاهِيَةً وَكَرَاهِيَةً فَخُفَّ بِهَذَا السَّبَبِ وَصَرَفَ لِهَذِهِ الْعِلَّةِ وَتَدَدَ كُنِيَ

مثل رقا هیت و کراهیت پس سبک باشد این سبب و منصرف شد این باعث و تحقیق کنایت کرد

و اما اسم المرتضين فدحائم و جمع ملاديم فهو سراويل قال
ولكن اسم كنده ميان واحد استوار كنده وجمع که برگردد پس آن سراویل است گفت
بعضهم هو واحد و جمعه سراويلات فهو على هذا القول فرد و تداد
پاره از ایشان که آن واحد است و جمع او سراویلات است پس او برین سخن مفرد است و تحقیق
كنى عن خيمة الخصر بأنه حازم وقال آخرون هو جمع و واحد سر و امان
شما نایل و تامل پس او برین قول جمع است و معنی سخن ما که لازم است اشکالی منفرد نباشد
فاما كيف ينصرف هذا التوعن في الجمع وهو كل جمع تأليه ألف بعد ها حرف
و برین نیست که منصرف نشد این قسم در جمع و آن هر جمع که سوم حرف او الف باشد که پس ازان حرف
مستددة او حرفان او ثلاثة او سطرا ساكنة لقلة و تقرود دون غيره من
تشدید کرده بود یا دو حرف یا سه حرف که میانه او ساکن باشد از گران آن دیگانه بودن او نه سوا س اواز
الجمع بأن لا نظير له في الاسماء الاحاد وقد كنى في هذه الاحجية عما
جمعها ! نیکه هر آینه نیست مانند او را در اسمهای واحد و تحقیق کنایت کرده درین چستان از
لا ينصرف بالملديم و اما الهاء التي اذا التحقت اما طث الثقل و اطلقت
ا بیکه منصرف نباشد لازم و لیکن با نیکه چون پیونده دور کند گرا س و بر ماند
المعتقل في الهاء الاحقاق باجمع المقدم ذكره كقولك صيار فة و صيا قلة
بسته را پس آن هائی است لاحق شونده بجمیکه پیش تذکر او مثل قول تو صیارت و صیاقله
فينصرف هذا الجمع عند التخياف الهاء به لأنه قد أصارت إلى امتنال الاحاد
پس منصرف شود این جمع هنگام پیوستن با بادی چه هر آینه آن تحقیق گردانید او را بسو س مانند ا حاد
تحويلا فاهية و كراهية فخفف بهذا السبب و صرف لهذه العلة و تداد كنى
مثل رقا هیت و کراهیت پس سبک باشد این سبب و منصرف شد این باعث و تحقیق کنایت کرد

عَلَيْهِ تَوَكَّلْ كَلِمَتَيْنِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ فَإِنَّهُ لَوْ أَنَّ الْأَلْفَ الْأُولَى نَهَاءً فَصَارَتْ
 بِرَأْيِنَا بِحَالٍ يَوْمَ دُكِّهِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ بِسَبِيلِ آوَرْدِنْدَارِ الْعَتِّ اَوَّلِ بَارِا هِيَ مُرْدِي

برائے نشان پیا پے یوں دو کلمہ بلفظ واحد پس جمل آوردند از الف او لے ہارا پس گردید

مَعَهَا وَمَعَهَا مِنْ أَدَوَاتِ الشَّرِّ وَالْجَزَاءِ وَمَتَى لَفِظَتْ بِهَا الْمَتْبَعَةُ الْكَلَامَ وَلَا عَقْلَ
 مَعَهَا وَمَعَهَا الْكَلَامَاتِ شَرْطُ وَجِزِائِهَا دَهْرًا لَفِظَتْ بِهَا نِجَاسَاتُهَا وَفَضِيلَتُهَا وَفَضِيلَتُهَا وَفَضِيلَتُهَا

همه و همه از کلمات شرط در عبارت دیگر که تلفظ کنی آن تمام نشود کلام و توضیح و شود

المعنى الإيادى اذ كلتین بعدھا کقولک فہما تفعل افعل فیکون حینئذ ملانجا
معنی مگر آوردن دو کلمہ پس از انش قول تو ہما تفعل افعل و باشد درین هنگام لازم گیرندہ

معنی مگر باوردن دو کلمه پس از آن مثل قول تو خدا قفل افسل و باشد درین هنگام لازم گیرنده

لِلْفِعْلِ وَإِنْ اقْتَصَرَتْ مِنْهَا عَلَى حَرْفَيْنِ وَهَامِئَةٍ الَّتِي مَعْنَى الْكُفِّ فَهِيَ
مرفعل را اگر کم کنی از آن بر دو حرف و آن هر دو مرکب معنی الکفست فعیده شود

مرفعل را و اگر کم کنی از آن برده حرف و آن هر دو سه که معنی آنکست مضید شود

المعنى وَكُنْتُ مُلَازِمًا مِّنْ خَاطِبَتِهِ أَن يَكْفَى (وَأَمَّا الْوَصْفُ الَّذِي إِذَا دُرِفَ
منع و شری الزام و ہندہ کہیکہ خطاب کردی اور انیکہ نگہار و خود را و لیکن معنی کر چن پس آ در دہ شود

معنی و شہدی الزام دہندہ کسیکے خطاب کردی اور اسنیکہ نگہدار و خود را ولیکن معنی کے چون پس آورده شود

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ نَقِضْ صَاحِبَهُ فِي الْعُيُونِ وَتَوَقُّمِ الدُّوْنِ وَخَرَجِ مِنَ الرِّبَوْنِ وَتَحْشُرِ
بنون کمر شود صاحب آن صفت در چشمها در بارگاه شود با خقیقها هر شود گل و نادان و پشیم آید

بنون کم شود صاحب آن صفت در چهرها ده بار کرده شود با سقیا مهر شود گول و نادان و پیش آید

لَهُمْ هُوَ ضَعِيفٌ إِذَا الْحَقَّتْهُ الشُّونَ اسْتَحَالَ إِلَى ضَعِيفٍ وَهُوَ الَّذِي تَتَّبِعُ الضَّعِيفُ
مُتَوَلِّيًا رَأْسِ اَوْ لَفْظِ ضَعِيفٌ سَتِ چون پیوسته کنی اور انون برگردد جانب ضعیفین و آن کیکه پیرو همان باشد

منزلہ اری را پس او لفظ ضیف است چون پیوستہ کنی اور خون بہ گرد جانب ضیفن وان کیکہ پیرو مہمان باشت

وَيَتَنَزَّلُ فِي التَّقْدِيرِ مَنَزِلَةً رَّزِيَّةً الْمَقَامَةُ الْخَامِسَةُ وَالْعِشْرُونَ

وَفُودِ آدَمَ دَرَسَهُ كَرْدَنَ مَنَزِلَةَ كَاسِدِ وَنَارُوا مَقَامَهُ

بیت پنجم

و فردا آمد در سره کردن بمنزله کاسه و ناره و مقامه بیت و چشم

الكرجية (حدث الحارث بن همام) قال شتوت بالكج ليد

سے کچھ سنا دیا۔ گفتِ حارث پسرِ ہمام گفت اقامت کردم در شتابش کرج جت دامیک

اَقْضِيْهِ دَارَ رَبِّ اَقْضِيْهِ قَبْلَ تُوْتٍ مِنْ شَيْتَانِكَا الْكَافِرِ وَصَرِّهَا الشَّيْطَانُ

منه استخوان او را حاکم بر او کنه آنرا سیر آرمودم از زمستان آن که سخت بود در سرمای سخت او که نفس زنند

مَا عَسَىٰ فَنِي جَهْدَ الْبَلَاءِ وَعَلَفَ بِي عَلَى الْإِصْطِلَاعِ فَلَمْ أَكُنْ أَزَايِبِ

ماہر ساری جان اسبند
 از دوزخ که شتابانیدم سخن را را و قسم کردم
 برگرم کردن آتش پس نبودم که حیداشوم

تَرَاهُمْ أَمْ أَنْتَ لَمْ تَنْظُرْ لِلَّهِ مِنَ الْبَيْتِ ثَرْوَةً ۖ أَصْحَبَتْ مِنَ الرِّعْدَةِ فِي جَنَّةٍ لَيْسَ لَهَا فِيهَا شَرْعٌ ۚ

دَاقِبًا مُهَيِّجِي ۖ وَفِي شَرِّ الْإِنْسِ وَالْجَنَّةِ ۖ سَيَكُنْشِي الْيَوْمَ ثَنَائِي وَفِي ۖ غَدِ
 خالیکه نگه اندازد به دجانب مرا نگه داشته با دانه بری آدمیان و دیرین و نود و خواهم پوشیده امر و رستاخیز مرا و در ۖ فردا

سَيَكُونُ سُدَّتِ الْجَنَّةُ. قَالَ فَلَا تَنْتَ قُلُوبَ الْجَمَاعَةِ بِأَقْبَانِهِ فِي الْبَرَاةِ
گفت راوی میرچن فریفت دلهای گروه را بگو تا گون کلام آور دانش در ملاحظت
پوشانیده شود و سند بر پشت را

الفَوَاعِلِيَّة مِنَ الْفَرَاءِ الْمَغْشَاةِ وَالْجَبَابِ الْمَوْشَاةِ مَا أَدَّةً ثَقِيلَةً مَوْلَمَ
فداغند بود از پوستینهای پوشانیده شده و حیهای نگارین آراسته چمنگر آرا کرد و اگر از او

يَكْدُ يُقَالُ فَإِذَا طَلَّقَ مُسْتَبْشِرًا بِالْفَرْجِ وَمُسْتَسْقِيًا لِكَرْجٍ وَتَبِعَتْهُ

إِلَى حَيْثُ ارْتَفَعَتِ الْبَقِيَّةُ وَبَدَتْ السَّمَاءُ نَفِيَّةً فَقُلْتُ لَهُ لَسْتُ مَا قَرَيْتُكَ

الْبُرْدُ فَلَا تَعْرِضْ مِنْ بَعْدِ فَقَالَ وَيْلَكَ لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ سُرْعَةُ الْعَدْلِ

فَلَا تَجْلِبُوهُمْ هَؤُلَاءِ ۖ لَأَتَقَفَ فِيكُم بِهٖ عَلِيمٌ فَعَالِ الَّذِي تُؤْتُوا الشُّبُهَاتِ ۖ

طِبُّ تَرَبٍّ طَيِّبٍ لَكُمْ أَنْ تَعْرِضُوا لِرُوحَتِ الْخَيْبَةِ وَصَفَرِ الْعَيْبَةِ شَمَّ نَزَعِ

پاک کرد خاک دین را اگر برهنه نمیشدم هر آینه میرفتم بخیمیدی و غالی بودن جاسه دان پستریل کرد
 إِلَى الْفِرَاقِ قَبْلَ رُفْعِ الْإِكْفِهِ ^{۳۱۰} وَقَالَ أَمَّا تَعْلَمَانِ إِنَّ سُنْشَتِي الْإِنْتِقَالَ مِنْ

وے گزینے و برتے پوشید از ترش روی و گفت آیا منید ای که بتبیین عادت من رفیق از

[illegible]

146

[illegible]

وَأَقْنِي ضَعْفَ مَا أَقْنَيْتَنِي عَافَاكَ اللَّهُ مِنْ لَعْنِكَ وَأَسْأَلُكَ دُونَ

یَا بَیْجِلْ اَوْ کُلُوْکَ فَمَجِدْ تَهْ جَبْدَ التَّلَاعِبِ وَجَمَعْتُ نِیْلَ الْمَدَائِبِ
 دروازہ سخن تحقیق خود بازی خود پس کشیدم اور اچھ کشیدن بسیار بازی کنندہ و ننگ کردم اور ابر ای سفر گے

وَقُلْتُ لَهُ وَاللَّهِ لَوْ كَرِهْتُ أَنْ أُعْطِيَ عَلَى عَوَارِكِهِ مَا وَصَلْتُ
وَكُنْتُ مَرَاوِدًا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

إِلَى حَيْلِهِ وَلَا انْقَلَبْتَ أَكْسَى مِنْ بَصَلَةٍ فَجَانِبِي فِي
 سُبُوحِ خَشْيَتِهِ وَبَارِئِ شَيْئِ بُوشْدِهِ تَرِ اَزْ پَیَازِ مِیْنِ پَادَاشِ دِهْ مِیْنِ

عَنْ احْسَانِي إِلَيْكَ وَسَتَرِي لَكَ وَعَلَيْكَ بَانَ لَسْتُمْ
از کوئی من بسوی خود و پوشانیدن من مراد از پوشیدن و بر تو از عیب با اینکه جوایز دمی کنی

لی برد الفروءه اذ تعرض فی کاف الشیوة فطر الی نظرة المتعجب

وَأَنصَحُوا أَرْوَاحَ الْمُتَغَظِّبِ ثُمَّ قَالَ لَمَّا دَلَّ الْفَرَوَةَ فَأَيَّدُ مِنْ
 دُخَانِ شَدَّ أَرْوَاحَهُمْ بِرَمِيهِ بِيَسْرٍ شَدَّ وَخَشَنَ كَيْسُ الْفَرَوَةِ بَارِزًا دُونَ بَوَاسِطِينَ سَبْعِينَ دُورًا تَرَسَّتْ أَرْوَاحُهُمْ

لَمْ يَمَسَّ الدَّيْرَ الْمَيِّتَ الْغَائِبَ وَأَمَّا كَأَفَاتُ الشُّتُوِّ فَسَبْحَانِ
 درگشتن روزگازشته و مرده رفته و لیکن کافایه سرما پس پاکست

مَنْ طَبَعَ عَلَى ذَهْنِكَ وَأَوْهَى دَعَاءَ حَتِّكَ حَتَّى النِّسْيَةِ

لَمَّا أَتَتْكَ بِالذِّسْلَةِ ابْنِ سَلْرَةَ لَطَمَ جَاءَ الشِّتَاءُ وَعِنْدِي
 بَخْرٌ كَهَ خَانَمِ تُو دَرْلَهُ وَسَكْرَهُ ابْنِ سَكْرَهُ
 آمَرَمَا دَنَزْدَمِنْ

مِنْ حَوَائِجِهِ. ۱۰ سَمِعَ إِذَا الْمَطَرُ عَنْ كَمَا جَاءَنَا حَيْسًا. ۱۱ لَنْ
 از حاجت های او. ۱۰ منت پیرست و تقاضاگر باران از حاجت های ما بند کند منزل

[illegible]

التعاريه فبعد المين يوم مجازة. ومضى اهتز للنداء نكس اعناق طبعه طاعة لهترا
 پس دوری باد کسی را که قصد کند روانی او را. و چون بخند برای فرومانگی مرضیعت. که کمر است کند خوی من طبیعت او را
 قالنا يا ولاءنا يا وخير من ركوب الخني ركوب المجازة. ثم رفع الى طرفه
 پس میخواست هم گم را را بخوابد و میخواست هم را در برست از سوار نشی سوار می جازره باز بلند کرد و بسوی من چشم خود را
 وقال لا م ما جدد قصير انقائه فاخبرت خبيرا قتي السارحة وما عابته في
 و گفت برای کار بزرگ برید سخی قصیر یعنی خود را پس خبر دادم او را خبری که خود که میزد و بود و از خبر رنج کشیدم او را در
 يوهي والبارحة فقال دمع عنك الانقعات الى ما فات والطاح الى
 امر و زوی شب پس گفت بگذرا از خود انقعات بسوی چیزی که در گذشت و بگریستن جانب چیزیکه هلاک شد
 ما طاح ولا ناس على ما ذهب ولعائنه واد من ذهب ولا تستعمل من مال عن
 و اندکیم مشو بر هر چه رفت اگر چه تحقیق او جوی از در باشد و استعالت کن بسوی کسیکه اعراض کند از
 ربحك فاضرم نارتبار بريك ولو كان ابن بوحك او شقيق روحك ثم قال
 خواهش تو وافر وخت آتش بچاه ترا اگر چه باشد فرزند تو یا جز و جان تو
 هل لك في ان تقبل موتنا في القال والقيال فان الآبدان انضاء تعب فلها جرة
 آیا مر ترا رغبت است در یکم قبول کنیم و بگذاریم لغو را که بر دستیکه بیدارند و لا اعلان مانگی هستند و گرامی نمر و ز
 ذات هب ولن يصقل الخاطر ويشتط الفاطر كفايلة المواجه وخصوصا في شهرتي
 خداوند افروختگی است دیر کرد و نیکو زنگ دل را و در نشاط نیار و صفت را و بچو قبول که گرامی نمر و ز و خصوصا در دوماه
 هاجر فقلت ذاك اليك وما اريد ان اسقى عليك فافترش الثراب اضجع
 که ما وقت نشکر شتر پس گفتم این سر و بسوی تست و بخواب هم اینکه تنگ گیرم بر تو پس فرش گرفت خاک را و بپای بر زمین نهاد
 فاطهم ان قد هجع واوتفقت على ان احرس ولا انفس فاخذتني السينة
 و بود بد کرد و اینکه هر آنکه خوابید و نیکه بر من کردم بر نیکه گمانی گفتم و خوابم پس در گرفت مرا خواب اندک
 اذ دمت الاكيسنة فلم افق الا والليل قد توجج والنجم قد تبك ولا
 بهرگاه ممان کرده شد و بانهام پس بهوش نیامدم مگر حال این بود که شب تحقیق در آمد و ستاره هر آینه روشن شد و نه

و چون بخند برای فرومانگی مرضیعت. که کمر است کند خوی من طبیعت او را
 پس میخواست هم گم را را بخوابد و میخواست هم را در برست از سوار نشی سوار می جازره باز بلند کرد و بسوی من چشم خود را
 و گفت برای کار بزرگ برید سخی قصیر یعنی خود را پس خبر دادم او را خبری که خود که میزد و بود و از خبر رنج کشیدم او را در
 امر و زوی شب پس گفت بگذرا از خود انقعات بسوی چیزی که در گذشت و بگریستن جانب چیزیکه هلاک شد
 و اندکیم مشو بر هر چه رفت اگر چه تحقیق او جوی از در باشد و استعالت کن بسوی کسیکه اعراض کند از
 خواهش تو وافر وخت آتش بچاه ترا اگر چه باشد فرزند تو یا جز و جان تو
 آیا مر ترا رغبت است در یکم قبول کنیم و بگذاریم لغو را که بر دستیکه بیدارند و لا اعلان مانگی هستند و گرامی نمر و ز
 خداوند افروختگی است دیر کرد و نیکو زنگ دل را و در نشاط نیار و صفت را و بچو قبول که گرامی نمر و ز و خصوصا در دوماه
 که ما وقت نشکر شتر پس گفتم این سر و بسوی تست و بخواب هم اینکه تنگ گیرم بر تو پس فرش گرفت خاک را و بپای بر زمین نهاد
 و بود بد کرد و اینکه هر آنکه خوابید و نیکه بر من کردم بر نیکه گمانی گفتم و خوابم پس در گرفت مرا خواب اندک
 بهرگاه ممان کرده شد و بانهام پس بهوش نیامدم مگر حال این بود که شب تحقیق در آمد و ستاره هر آینه روشن شد و نه

و چون بخند برای فرومانگی مرضیعت. که کمر است کند خوی من طبیعت او را
 پس میخواست هم گم را را بخوابد و میخواست هم را در برست از سوار نشی سوار می جازره باز بلند کرد و بسوی من چشم خود را
 و گفت برای کار بزرگ برید سخی قصیر یعنی خود را پس خبر دادم او را خبری که خود که میزد و بود و از خبر رنج کشیدم او را در
 امر و زوی شب پس گفت بگذرا از خود انقعات بسوی چیزی که در گذشت و بگریستن جانب چیزیکه هلاک شد
 و اندکیم مشو بر هر چه رفت اگر چه تحقیق او جوی از در باشد و استعالت کن بسوی کسیکه اعراض کند از
 خواهش تو وافر وخت آتش بچاه ترا اگر چه باشد فرزند تو یا جز و جان تو
 آیا مر ترا رغبت است در یکم قبول کنیم و بگذاریم لغو را که بر دستیکه بیدارند و لا اعلان مانگی هستند و گرامی نمر و ز
 خداوند افروختگی است دیر کرد و نیکو زنگ دل را و در نشاط نیار و صفت را و بچو قبول که گرامی نمر و ز و خصوصا در دوماه
 که ما وقت نشکر شتر پس گفتم این سر و بسوی تست و بخواب هم اینکه تنگ گیرم بر تو پس فرش گرفت خاک را و بپای بر زمین نهاد
 و بود بد کرد و اینکه هر آنکه خوابید و نیکه بر من کردم بر نیکه گمانی گفتم و خوابم پس در گرفت مرا خواب اندک
 بهرگاه ممان کرده شد و بانهام پس بهوش نیامدم مگر حال این بود که شب تحقیق در آمد و ستاره هر آینه روشن شد و نه

۱۸۹

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

وَالشَّاعِرُ مِنْهُ قَوْلُهُمْ هَلْ تَأْغِيهِ وَلَا تَأْغِيهِ أَيْ لَأَنَاقَةً وَلَا شَاؤُ
والتأغية كوسفند وازانت قول ایشان مالا تأغيت ولا راغيت اى دشمناده است و نه کوسفند

وَقَوْلُهُ أَدْعَا أَقْبَالِ أَيْ يَخْلِفُونَ الْمَكُوكَ إِذَا غَابُوا وَقَوْلُهُ أَبْنَاءُ قَوَالٍ
اى خليفه باشند بادشاهان را چون غائب شوند

أَيْ فَصَحَاءُ يُقَالُ لِلنَّاطِقِ إِنَّهُ بَنُ أَقْوَالٍ وَقَوْلُهُ فَتَدَّ ثَرِيَّتِي قَرَسًا
اى فصيحانند گفته ميشود براى بلند هر آيگر او پسر گفته است

مِحْضًا إِنَّ اللَّهَ تَرَاؤُفٌ عَلَى ظَهْرِ الْفَرَسِ الْمِحْضَارُ وَالْمِحْضِيرُ الشَّدِيدُ الْعَدُو
میزخمين بر پشت اسب محضار و محضير سخت رونده

مَأْخُودٌ مِنَ الْخَضِرِ وَقَوْلُهُ أَتَرَى كُلَّ شَجَاءٍ وَهَرْدَةٍ الْإِقْتِرَاءُ تَنْبُغُ الْأَرْضِ
اگرفته شده است از خضر ميعنه و ديدن اقتراب است و جوئى زمين است

وَالشَّجَاءُ ذَاتُ الشَّعْرِ وَالْمَرْدَةُ الْخَالِيَةُ مِنَ النَّبَاتِ وَمِينُهُ
و شجره اى زمين خداوند درخت باشد و مردار زمين خالى از روئيدگى و از اناست

اشْتِقَاقُ الْأَمْرِ لِحُلُوِّ وَجْهِهِ مِنَ الشَّعْرِ وَقَوْلُهُ حَيْعَلٌ الدَّاعِي إِلَى
مشتق بودن امر و بسبب تهي بودن روى او از مو

صَلَوْتُهُ يَعْنِي بِقَوْلِ الْمُؤَذِّنِ حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ وَالْمَصْدَرُ
مرادى گيرد بان گفتن اذان دهنده حى على الصلوة حى على الفلاح و مصدر

مِنْهُ الْحَيْعَلَةُ وَمِثْلُهُ مِنَ الْمَصَادِرِ بِالْهَيْلَةِ وَالْحَمْدُ وَالْبِسْمَةُ وَالْحَسْبَةُ
از وحيطه است و مانند ادا از مصدرهاست بسله و حمد و بسمه و حسبه

وَالْبَحْلَةُ وَالْجَعْلَةُ وَالْحَوْلَةُ فَالْهَيْلَةُ قَوْلُهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالْحَوْلَةُ حِكَايَةُ
و سبيله و جملفه و حولقه پس هيله گفتن اولاد اله الا اله است و حولقه حكايه

قَوْلُ لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْبِسْمَةُ قَوْلُ بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَسْبُ قَوْلُ حَسْبِيَ اللَّهُ
گفتن لا حول ولا قوة الا بالله است و بسمه گفتن بسم الله است و حسبه گفتن حسبي الله است

وَالْحَمْدُ لِحِكَايَةِ قَوْلِ الْحَمْدِ لِلَّهِ وَالسَّجْدَةَ قَوْلِ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْجَعْلَةَ
 وحمد و حکایت گفتن الحمد است و سجد حکایت گفتن سبحان است و جعله

حِكَايَةِ قَوْلِهِمْ جُعِلَتْ قَدَالُكَ وَقَوْلُهُ فَانْزِلْتُ عَنْ ظَهْرِ الرُّكُوبَةِ (يَعْنِي
 حکایت قول ایشانست جعلت فدالک یعنی

الرُّكُوبَةُ يُقَالُ نَاقَةٌ رُكُوبٌ وَرُكُوبَةٌ وَحَلُوبٌ وَحَلُوبَةٌ وَقَدْ
 الركوبه يقال ناقة ركوب و ركوبه و حلوب و حلوبة و قد
 انچه بر و سوار شوند گفته می شود ناقة ركوب و ركوب و حلوب و حلوبة و تحقیق

قَرِئٌ فِيهَا رُكُوبَتُهُمُ وَالضَّهْوَةُ مُقَعْدُ الْفَارِسِ وَالشُّحُوتُ الْمَخْطُوتُ
 خوانده شد فنها ركوبتهم و ضهوة مقعد الفارس و الشحوت المخطوت
 خوانده شد فنها ركوبتهم و ضهوة مقعد الفارس و الشحوت المخطوت

وَالْجَرَجُ قُطْعُ الْوَادِي عَرْضًا وَقَوْلُهُ رَصَكَةٌ عُمِّي (يَعْنِي بِهِ قَائِمٌ
 و جرج قطع الوادي عرضا و قوله رصكة عمي مراد داشته است آن میا

الظَّهِيَّةُ فَقَدْ اخْتَلَفُوا فِي أَصْلِهِ فَقِيلَ كَانَ عُمِّيُّ رَجُلًا مَيُورًا فَغَزَا
 روز و تحقیق اختلاف کردند در اصل او پس گفته شد که بود می مردمی بسیار غارتگر پس جنگ کرد

قَوْمًا عِيدًا قَائِمٌ الظَّهِيَّةُ فَصَلَّاهُمْ صَلَاةً شَدِيدَةً فَصَارَ مَثَلًا لِكُلِّ مَنْ جَاءَ
 قومی را هنگام نیمه روز و کوفت آنها را کوفتن سخت پس گردید مثل برای هر کس که آمد

فِي مِثْلِ ذَلِكَ الْوَقْتِ وَقِيلَ أَرِيدُ بِالظَّهِيَّةِ أَنْ تَكِيدُنِي بِالْعَاجِ وَيَذِيبُ بَصَرَهُ فَيَصْطَلُ
 در مانند آن هنگام و گفته شد که مراد آن است چرا که تحقیق او سرگشته میگردد و در بیداری و کور و پس میگوید

بِمَا لَيْسَ قَبْلَهُ كَأَصْطِكَ الْأَعْمَى ثُمَّ صَغِيرَ الْأَعْمَى تَصْغِيرَ التَّخِيمِ فَقِيلَ
 بچیزیکه پیش می آید و واضح کوفتن کور باز تصغیر کرده شد اعمی مانند تصغیر تخیم پس گفته شد

عُمِّيُّ كَمَا صَغُرَ السَّوْدُ وَأَنْهَرُ فَقَالُوا سَوِيدٌ وَذُهِيرٌ وَقَوْلُهُ وَكَانَ يَوْمًا اطْوَلَ
 عمی چنانکه تصغیر کردند اسود و از هر را پس گفتند سويد و ذهير و قوله و كان يوما اطول

مِنْ ظِلِّ الْقَنَاةِ يُوصَفُ الْيَوْمُ الطَّوِيلُ يُظِلُّ الْقَنَاةُ وَيُوصَفُ الْيَوْمُ
 صفت کرده میشود روز دراز با سایه نیزه و صفت کرده می شود روز

القصير يا بهما القفاة والعرب تزعهم ان ظل الرشح اطول ظل ومنه قول
 کوتاه باگشت ز مرغ سگواره و مردم عرب گمان برند که تحقیق سایه نيزه بزرگترين سایه است و از انست قول

الشاعر وهو شربة بن الطفيل بشعره يوم كظل الرشح قصير طوله
 شاعر و آن شير ... پطيل است بسيار و بچو سایه نيزه که کوتاه کرده است ددازی اودا

دما الرق عناق صيفان المزاهر وقوله (أحرمين دمع المقلات) وهي
 شراب ازما و جنبیدن تار ساز با سه عود و آن

التي لا يعيش لها ولد قد معها ابدًا حال في نها لا لله يقال إن دمة
 زنيکه نه زير مر اورا بچو پس اسک او بهواره گرم باشد بسبب ندرده او زير که شان نيست که گفته ميشود که تحقيق اشک

الحزن كارة دمة السرور باردة ولهذا قيل للبدع عو له اقتل الله
 اندرده گرم باشد و اشک شادی سرد باشد و از اين سبب گفته شد برای کسیکه دمای نيك کرده باشد او را خشک گرداند خدا

عينك ما خوذ من الفس وهو البرد وقيل للبدع عو عليه اسحق الله عيبه
 چشم ترا گرفته شده است از لفظ قرو آن محلى باشد و گفته شد برای کسیکه دمای بد کرده شد برود گرم کند خدا يعالی چشم او را

ما خوذ من السخنة وهي الحارة وقيل إن أفراد العين ما خوذ من
 گرفته شده است از سمنه و آن گرمی است و گفته شد که هر آينه افراد العين گرفته شده است از

القرافكة دعى له أن يردق ما يقر عينه حتى لا تظلم إلى ما لغيره
 قرافك یعنی آرام پس گویا که او دمای نيك خود او را نيكه و زنی کرده شود و آنچه را که در چشم او را تا آنکه بلند نشود و بسوی چیز کيد سواى او راست

وكانت الجاهلية تزعم أن المقلات إذا وطئت على قنيل شريف عاش
 و بودند مردم جاهلیت که گمان می بردند تحقیق مقدرات چون پی سپا رد برشته بزرگ زننده

ولكها والى هذا أشار بشربني أبي حازم في قوله شعر تظل ممقا ليت
 بچو ادو بسوی این اشارت کرد بشربرا بی حازم در قول خود بودند زمان سه

النساء بطانة يفلن الأيلقي على المرء ميتد وقوله علفت بي شعوب
 و لدر زير پا اودا + میکردند میگفتند آگاه باشش انداخته شده است بر مردم آزار

الحقانة السالوت والعشرون المقامات الحزبية

مِنْ أَسْمَاءِ الْمَنِيَّةِ وَلَا تَدْخُلُ هَذَا الْإِسْمَ إِذْ أَلَا النَّعْرِيفِ مِثْلَ عَمْرٍاءَ دَجَلَةَ

از نامهای مرغست و در نیاید درین اسم حروف تعریف مانند فقط عرفه و جمله

وَقَوْلُهُ أَعُوذُ بِهَا إِلَى الْمَغِيرَاتِ النَّعْوِيَّةِ النَّزُولِ لِلْقَائِلَةِ كَمَا أَنَّ النَّعْرِيفِ

تعویذ فرود آمدن برای خواب بخواب فرود چنانکه تحقیق تعریفش

النُّزُولُ فِي إِخْرَ اللَّيْلِ لِلتَّهْوِيَةِ وَالْإِسْتِرَاحَةِ وَالْمَغِيرَاتِ تَصْغِيرُ الْمَغْرِبِ

فرود آمدن در آخر شب برای سرزد افکندن از خواب و آسایش خواستن و مغیران تصغیر مغرب است

فَكَانَ قِيَاسُ تَصْغِيرِهِ الْمَغْرِبِ إِلَّا أَنَّ الْعَرَبَ الْحَقَّتْ فِي أَخِيهِ الْإِفَاءُ وَنُونًا عَلَى

و بود قیاس تصغیر او مغرب مگر تحقیق مردم عرب لاحق کردند در آخر او الف و نون بر

طَبَقِ الشَّدِّ وَذِي قَوْلِهِ لَا مِمَّا جَلَعَ قَصِيرٌ هَذَا هُوَ مَوْلَى جَذِيمَةَ الْأَبْرِشِ

طبق شاذ بودن و او غلام آزاد جذیمه ابرش بود

وَكَانَ جَلَعَ أَنْفَهُ بِيَدِهِ حِينَ قَتَلَتِ الزَّيْبَاءُ مَوْلَاهُ ثُمَّ أَتَاهَا وَادَّهَمَهَا

و بود که بریده بود بینی خود را بدست خود هنگامیکه کشت سماء زبارة آقای او را از آمدن ز داود رگمان انداخته او را

أَنَّ عَمْرٍاءَ بْنَ عَدِيٍّ بِنِ أَخْتِ جَذِيمَةَ هُوَ الَّذِي قَطَعَ أَنْفَهُ إِيَّاهَا مَالَهُ بِأَنَّهُ

که تحقیق عمرو بن عدی خواهر زاده جذیمه او کسی است که بریده بینی او را سبب تمسک لبستن مرا و را با نیکه بر آید او

الَّذِي غَشَّ خَالَهُ جَذِيمَةَ إِذَا أَسَارَ عَلَيْهِ بِقِصَلٍ هَا فَخَطِي قَصِيرٌ عِنْدَهَا بِهَذَا

کسی است که فنت کرد خال او را جذیمه بود چون اشارت کرد عمرو بر قصیر با بگ زبارة پس بهره مند شد قصیر ز داوید این

الْقَوْلُ حَتَّى جَهَرَتْهُ مِرَاكُ إِلَى الْعِرَاقِ فَكَانَ يَأْتِيهَا بِالطَّرَفِ مِنْهُ إِلَى أَنْ اسْتَصْحَبَ

سخن تا آنکه میا کرد او را سخت مغربار با بسوی عراق پس بود قصیر کرمی آوردن ز داوید چیزها تا در از آن تا آنکه

فِي إِخْرُوبَةِ الرِّجَالِ فِي الصَّنَادِيقِ وَتَوَصَّلَ إِلَى قَتْلِهَا وَالْآخِرِينَ

همراه آورد در آخرین بار مردان را در صندوقها و رسید بسوی کشتن او و گرفتار

بِثَابِ مَوْلَاهُ مِنْهَا وَتَصَيَّرَتْهَا مَسْهُودَةً وَقَوْلُهُ وَلَوْ كَانَ ابْنُ بُوْحَيْكٍ يَعْنِي

انتقام آقاسی خود از او و قصه او مشهور است مراد داشته است

بِهِ وَكَذَلِكَ الصُّلْبُ إِسَادَةٌ إِلَى اللَّهِ وَلَيْدٌ فِي بَاحَةِ الدَّارِ وَالْبَاحَةُ الْعَرِصَةُ

این فرزند پشت است برای اشارت بسوی انکه تحقیق او پیداشد در باط خات و باحد کشف و گمان میان سرا

وَجَمْعُهُمَا بُوْحٌ وَقِيلَ إِنَّ الْبُوْحَ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ كَقَوْلِهِ فِي شَهْرِي نَاجِيهَا

و جمع او بوح است و گفته شد که تحقیق بوح از نامهاست که است

شَهْرًا وَقِيلَ إِنَّهَا حَرِيرَانٌ وَتَوَرُّوْا تَكَرُّبُ الْبُكَرَيْنِ دُرَيْدٌ هَذَا

این شهر در دو راه گاه استند و گفته که تحقیق هر دو حیران و تهور اند و انکار کرد ابو بکر پسر درید این

الْقَوْلُ فَقَالَ هَاطُوعٌ نَجْمَيْنِ وَقَوْلُهُ قَتَبْتُ بِلَيْلَةٍ نَابِغِيهِ أَوْ مَا لِي قَوْلِ

سخن را و گفت آن هر دو بر آمدن دو ستاره است اشارت کرد بوسی بسوی قول

النَّابِغَةِ لَشَعْرِ قَتَبْتُ كَأَنِّي سَاوَرْتُ ضَبِيلَهُ مِنْ الرُّقَشِ فِي أَيْكَيْهَا السَّهْمُ

تا بند پس شب گذراندم گو یا که تحقیق جست کردن بین ما برای یک و از ما برای همیشه که در دنیا نمانی آنها زهر

نَاتِعٌ وَقَوْلُهُ الْمَعْتُ إِلَيْهِ يَتَوَلَّى أَيْ اشْرَتْ يُقَالُ مِنْهُ لَمَحٌ وَالْمَعُ بِمَعْنَى فَاحِلٍ

گردانیده است اسی اشارت کرد گفته میشود از دل و المع بمعنی واحد است

وَقَوْلُهُ يَلْدَغُ وَيَصْبِي هَذَا امْتَلَأَ يُضْرَبُ لِمَنْ يَظْلِمُ وَيَشْكُو يُقَالُ صَادَتْ

این شل است که زده شود برای کسیکه ستم کند و گله ناید گفته میشود آواز کرد

الْعَرَبُ نَضِيٌّ صَبِيحًا قَصِيئًا إِذَا اصْوَأَتْ بَفَتْحِ الصَّادِ وَكَسْرِهَا وَكَذَلِكَ

گازم آواز میکند آواز کردن چون آواز کرد بفتح صاد و کسر آن و همچنین گفته می شود

الْفَرَحُ وَمَا أَحْسَرَ قَوْلُ ابْنِ الرَّوْمِيِّ فِي هَذَا الْمَعْنَى لَشَعْرِ تُشْكِي الْمَحِبَّ وَ

آواز کرد بچه پر نده و چه نیکوست سخن پسر رومی درین معنی در شکایت می اندازد آنم عشوقه دوست را و

تَشْكُو وَهِيَ خَالِيَةٌ كَالْفَوْسِ تُصْبِي الرَّمَايَا وَهِيَ مِرْيَانُ وَقَوْلُهُ مُضْطَغْنَا

شکوه میکند حال آنکه ستم کننده است همچو گمان که میکشد شکارها را و آواز زکننده است

الْجَهَّةُ تَجْوِبُهَا الْأَمْطَغَانُ أَنَّ يَحْمِلَ الشَّيْءَ تَحْتَ حُضْنِهِ وَالْأَمْطَغَانُ أَنْ

اصطغان اینکه بردارد چیزی را در زیر بغل خود و اصطغان اینکه

این فرزند پشت است برای اشارت بسوی انکه تحقیق او پیداشد در باط خات و باحد کشف و گمان میان سرا و جمع او بوح است و گفته شد که تحقیق بوح از نامهاست که است شهر در دو راه گاه استند و گفته که تحقیق هر دو حیران و تهور اند و انکار کرد ابو بکر پسر درید این سخن را و گفت آن هر دو بر آمدن دو ستاره است اشارت کرد بوسی بسوی قول تا بند پس شب گذراندم گو یا که تحقیق جست کردن بین ما برای یک و از ما برای همیشه که در دنیا نمانی آنها زهر گردانیده است اسی اشارت کرد گفته میشود از دل و المع بمعنی واحد است این شل است که زده شود برای کسیکه ستم کند و گله ناید گفته میشود آواز کرد بفتح صاد و کسر آن و همچنین گفته می شود آواز کرد بچه پر نده و چه نیکوست سخن پسر رومی درین معنی در شکایت می اندازد آنم عشوقه دوست را و شکوه میکند حال آنکه ستم کننده است همچو گمان که میکشد شکارها را و آواز زکننده است اصطغان اینکه بردارد چیزی را در زیر بغل خود و اصطغان اینکه

يَجْعَلُهُ تَحْتَ صَبْنِهِ وَالضَّيْنِ مَا بَيْنَ الْأَبْطِ وَالْكَشْمِ وَكِلَاهُمَا مُتَقَارِبَانِ

گرداند و از زیر بطن خود و ضبن آنچه میان بطن و پهلوی باشد و هر دو با هم نزدیک اند

وَأَوَّلُ مَرَاتِبِ الْحَلِّ الْأَبْطِ ثُمَّ الضَّيْنِ هُوَ اسْفَلُ الْأَبْطِ ثُمَّ الْخَصَنُ وَهُوَ

و اول مراتب برداشتن بطن است باز ضبن و او فروتر از بطن باز خصن و او

عِنْدَ الْجَنْبِ وَالْجَوَابُ مَصْدَرُ جَابٍ وَجَمِيعُ هَذِهِ الْمَصَادِرُ الَّتِي جَاءَتْ

نزدیک پهلوی است و جواب مصدر جاب است و تمامی این مصدرها که آید

عَلَى تَفْعَالٍ هِيَ بَفَتْجِ التَّاءِ الْأَقْوَمُ لِلْقَاءِ وَتَبْيَانٌ وَزَادَ بَعْضُهُمْ تَنْضَالًا

بر وزن تفعال او بفتح تاست مگر قون ایشان تلقار و تبیان و افزوده است بعضی ایشان تنضال

لَا غَيْرَ وَقَوْلُهُ عَجْرَةٌ وَجَعْلُهُ يَبِيدُ جَمِيعُ أَمْرِهِ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَاصِلٌ

نه غیر آن و ادامه میکند آن تمامی کار او که هویدا باشد و نهان واصل یعنی

العَجْرَةُ الْعُقْدَةُ النَّاتِيَةُ فِي الْعَصَبِ وَالْجَمْرُ الْعُقْدَةُ النَّاتِيَةُ فِي الْبَطْنِ

عجره که بلند باشد در پی و جمر که بلند باشد در شکم

وَقَوْلُهُ وَلَمْ يَقُلْ أَيُّهَا لَمْ يَأْمُرْنِي بِالْكَفِّ يُقَالُ لِلْمُسْتَنْزِلِيهِ وَلَيْسَتْ كَفٌّ

ای حکم نکرد مرا بازداشتن گفته میشود بکسکه از روی یاد خواسته شده است کلام ای

أَيُّهَا وَقَوْلُهُ يَنْزُو وَيَلِينُ هَذَا الْمَثَلُ يُضْرَبُ لِمَنْ يَتَعَزَّزُ ثُمَّ يَذِلُّ

و بکسکه خواسته شده اند و باز آمدن از کلام ایها این مثل میشود برای کسیکه خفا وند غرت بود باز

وَأَصْلُهُ الْمَجْدَى يَنْزُو وَهُوَ صَغِيرٌ فَإِذَا كَبُرَ كَانَ وَقَوْلُهُ لَا يَسْأَلُ الْجَدَّ

نحوه شود و اصل او بزرگانه میجد بجا لیکه او خردست پس چون بزرگ شود نرم گردد

هَذَا الْمَثَلُ يُضْرَبُ لِلْمُنْتَحِجِ لِأَنَّ التَّمَرَّجُ سُبُعٌ وَأَقْلَهُ أَحْتِمٌ لَا

این مثلست که ذکر کرده شود برای کسی که شرم کند و لیر باشد چرا که طعمه بزرگترین درندگان است و کمترین اوزار وی برآشت

لِلصَّبِيِّ مِنْ هَذَا الشَّقِاقِ قَوْلُهُمْ تَمَرَّأَى سَمَادًا كَالْتَمَرِ وَقَوْلُهُ فَانْحَقْ

ستم و ازین است اشتقاق قول ایشان تمراست گردید مثل لنگ

ساده و در بعضی نسخ عجزی بیاض است عظم نیست درین صورت جمع ارس بیاض عظم با بدو در صراح گفته عجزه که خوب و در ده انگ

بِالْقَارِظِينَ الْأَصْلُ فِي الْقَارِظِ أَنَّهُ الَّذِي يَحْفِي الْقَرْظُ وَهُوَ النَّبَاتُ

اصل در قارظ تحقیق او کسی است که چید قارظ را و آن گیاه است

الْمَدْبُوعُ بِهِ وَالْقَارِظَانِ الْمَشَارُ إِلَيْهِمَا أَحَدُهُمَا مِنْ عَنَزَةٍ وَالْآخَرُ

که باعث کرده شود بوی و دو قارظ که اشارت کرده اند بسوی آن هر دو یکی از ایشان از قبیل عنزه بود و دیگر

مِنَ الثَّمَرِينَ قَاسِطٌ وَكَانَ لَخَرَجَا يَجْنِيَانِ الْقَرْظَ فَلَمْ يَرْجِعَا وَلَا عَرِفَا

از ثمرین قاسط و بودند که آمده بودند بجا یکی چیدن قارظ را پس باز نگشتند و اشته شد مر

لَهُمَا خَبْرٌ ضَرِبَ بِهَا الْمَثْلُ لِكُلِّ غَائِبٍ لَا يَرْجِي إِيَّاهُ وَإِلَيْهِمَا لَسَارُ

برو و از پس برید آمده شد بآن هر دو مثل و بر تا به را امید داشته نشود باز گشتن او بسوی آن هر دو اشارت کرد

أَبُو ذَوَيْبٍ يَقُولُ شِعْرٌ حَتَّى يُؤَدَّبَ الْقَارِظَانِ وَكُلُّهُمَا قَيْشَرٌ فِي الْقَتْلِ

ابو ذویب بقول خود و آنکه هر که اند قارظان هر دو و هر گاه کرده شود در گشتگان

كُلِّبَ لَوَائِلُ، وَقَوْلُهُ (خُرُورِي سَمُومِي) الْحَرُّو السَّيْحُ كَيْلًا وَالسَّمُومُ

کلیب پس و ایل حور یا گرم که در شب باشد و سموم

الرَّيْحُ الْحَادَّةُ نَهَادًا وَقَدْ يَقُومُ أَحَدُهُمَا مَقَامَ الْآخَرِي فَبَارًا وَقَالَ

باد گرم که در روز باشد و گاه قائم میشود بجا از هر دو بای دیگر از روی مجاز و گفت

بَعْضُهُمُ الْخُرُورُ تَكُونُ لَيْلًا وَنَهَادًا وَالسَّمُومُ يَخْتَصُّ بِالنَّهَارِ وَقَوْلُهُ

بعض ایشان خرد باشد در شب و روز و سموم خاص است بارور

لَيْتَ الْعَرَبِيَّةِ يَعْنِي بِهِ مَا وَى السَّيْحُ يُقَالُ فِيهِ عَرَبِيٌّ وَعَرَبِيَّةٌ

بعض شیر را مراد داشته است بام نام که در ده گفته است و در عربیست و عربیست

بِإِثْبَاتِ الْهَاءِ وَحَدِّثَهَا وَمِثْلُ شَابٍ عَابَةِ دُرَيْنٍ وَسَرِيحٍ نَهَادًا

با اثبات داشتن هاء و حدیث کردن آن و مانند است شاپ به درین و سریح نهاده

الْعَيْلُ وَالْخَيْسُ فَلَا يَكِدُ خُلُومًا لَهَا وَقَوْلُهُ أَفَلَبَ وَهْ كَسَمَرٍ أَصْلُ

نقطه عیل و خیس پس در نباید بآن به ده

و در قارظ تحقیق او کسی است که چید قارظ را و آن گیاه است
که باعث کرده شود بوی و دو قارظ که اشارت کرده اند بسوی آن هر دو یکی از ایشان از قبیل عنزه بود و دیگر
از ثمرین قاسط و بودند که آمده بودند بجا یکی چیدن قارظ را پس باز نگشتند و اشته شد مر
برو و از پس برید آمده شد بآن هر دو مثل و بر تا به را امید داشته نشود باز گشتن او بسوی آن هر دو اشارت کرد
ابو ذویب بقول خود و آنکه هر که اند قارظان هر دو و هر گاه کرده شود در گشتگان
کلیب پس و ایل حور یا گرم که در شب باشد و سموم
باد گرم که در روز باشد و گاه قائم میشود بجا از هر دو بای دیگر از روی مجاز و گفت
بعض ایشان خرد باشد در شب و روز و سموم خاص است بارور
لایت العربیة یعنی به ما وی السیح یقال فیہ عربی و عربیة
بعض شیر را مراد داشته است بام نام که در ده گفته است و در عربیست و عربیست
بإثبات الهاء و حدیثها و مثل شاب عابة درین و سریح نهاده
بأثبات داشتن هاء و حدیث کردن آن و مانند است شاپ به درین و سریح نهاده
العیل و الخیس فلا یکد خلوما لها و قوله أفلب وه کسمر أصل
نقطه عیل و خیس پس در نباید بآن به ده

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

لَا سَمَاعَ الْخَلْبَةِ قَدْ نَزَلَ النَّاسُ بِكَ خُلُوفَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفَوَكَا وَبَرْدُونَ
 دای شیدین خطبه و همیشه بودند مردم که در می آمدند و بیضا را تکیه می کردند و می آمدند

وَالْخَطِيبُ فِي هَيْئَةٍ مُتَّحِدَةٍ يَخْلَفُ عَصِيَّةً فَالْتَفَى فِي مَنَابِرِ الدُّعَاةِ

لِي أَنْ مَثَلَ بِالْإِدْوَةِ فَهَسَمَ مُسِيرًا لَيْمِينَ ثُمَّ جَلَسَ حَتَّى خَمَ تَطْمُ لَتَا ذَيْنَ

فَقَامَ وَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَدْحُ الْأَسْمَاءُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعِصَاءُ
يَسَادُو كَفْت تَامِي سَتَائِش مُضَائِرَاتُ كَمْ تَوَدَّهَ اسْتِ نَامِهَامِي اَوُو سَوَدَّهَ شَدَّ فَعْبَاتِ اَوُو كَنَدَهَ شَخْشِ اَوُو

مَدْعُو الْحَسَمِ الدَّوَاءُ مَا لَكَ الْاُمُّ وَمَصُورُ الرَّقْمِ وَمَكْرَمُ اَهْلِ السَّمَاكِ

لَكُمْ وَفِيكُمْ عَادِلًا ادْرِكْ كُلَّ شَيْءٍ عَلَيْهِ وَوَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ مِصْرًا

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100	101	102	103	104	105	106	107	108	109	110	111	112	113	114	115	116	117	118	119	120	121	122	123	124	125	126	127	128	129	130	131	132	133	134	135	136	137	138	139	140	141	142	143	144	145	146	147	148	149	150	151	152	153	154	155	156	157	158	159	160	161	162	163	164	165	166	167	168	169	170	171	172	173	174	175	176	177	178	179	180	181	182	183	184	185	186	187	188	189	190	191	192	193	194	195	196	197	198	199	200	201	202	203	204	205	206	207	208	209	210	211	212	213	214	215	216	217	218	219	220	221	222	223	224	225	226	227	228	229	230	231	232	233	234	235	236	237	238	239	240	241	242	243	244	245	246	247	248	249	250	251	252	253	254	255	256	257	258	259	260	261	262	263	264	265	266	267	268	269	270	271	272	273	274	275	276	277	278	279	280	281	282	283	284	285	286	287	288	289	290	291	292	293	294	295	296	297	298	299	300	301	302	303	304	305	306	307	308	309	310	311	312	313	314	315	316	317	318	319	320	321	322	323	324	325	326	327	328	329	330	331	332	333	334	335	336	337	338	339	340	341	342	343	344	345	346	347	348	349	350	351	352	353	354	355	356	357	358	359	360	361	362	363	364	365	366	367	368	369	370	371	372	373	374	375	376	377	378	379	380	381	382	383	384	385	386	387	388	389	390	391	392	393	394	395	396	397	398	399	400	401	402	403	404	405	406	407	408	409	410	411	412	413	414	415	416	417	418	419	420	421	422	423	424	425	426	427	428	429	430	431	432	433	434	435	436	437	438	439	440	441	442	443	444	445	446	447	448	449	450	451	452	453	454	455	456	457	458	459	460	461	462	463	464	465	466
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----

حكى الحارث بن همام قال ليجاني حكم دهر قاسط الى ان ابيع ارض واسط
 حكایت کرد و حارث پسر همام گفت بی آرام کرد مرا فران زمانه ستم کننده بسوا اینکه طلب روزی کنم در زمین واسط
 فقصدتها وانا لا اعرف بها سكنا ولا املك فيها مسكنا واما حلتها
 پس آنچه را که آن نمودم حال نمک من نمی شناختم آن دستگیر آرام گیرم باو آنک نبودم در آن خانه را و هرگاه فرو آورم آن
 حلول الحوت بالبيد عر والشعر البصائر في اليلة السوداء اعرقا دني الخطا
 چو فرو آورم آن ماهی در شب و سوی سفید در گیسوی سیاه کشید مرا به سره کم
 فاجدد لنا كفن الى خان يتر له شدا اذا افاق واخلا الرافق وهو لظافة
 و بخت برگردنده بسوی کاروان سرای که فرو می آمدند در آن افغان و آنجا که از ایران سفر آن سبب پاکیزگی
 مكانه وظرافة سكانه يرغب الغريب في ايطاينه ويُنسيه هوى وطاينه
 جای خود خوش نمی باشد که آن او رغبت میداد مسافران در وطن گرفتار و در فراموش میکانید او را از وطنها می او
 فاستفدت منه بحجة ولم انا قش في اجرة فما كان الا كلم طرف او خط
 پس تنها ماندم ازان بسلامت خانه و نمی نمودم در مزاجه پس نبود مگر همچو نگرستین چشم یا نوشتن
 حرق حتى سمعت جاري بيت بيت يقول لتريه في البيت ثم يابى
 حرف تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او با خانه من چسبیده بود میگوید بشریک نزول خود در خانه برخیز ای پسر من
 لا قعد جدك ولا قام صدك واستحب ذا الوجه البديهي واللون الذي
 نه نشینا و بخت تو و نه خیز او دشمن مخالفت تو پس صاحب در من گیر خاوند روی سفید کرد او رنگ رو و اید را
 والاصل النقي والجسم الشقي الذي يرضى ونشر وسجن وشهر وسقى وقطع
 و ذات پاکیزه را و تن بد بخت که گرفته شده است و پنهان کرده شده و پنهان کرده شده و شهرت داده شده و سیراب کرده شده
 و ادخل لنا بعد ما لطمتم الكص به الى السوق ركض المشوق فقا بص
 و در آمده باشم پس از آنکه پنجه زده شد باز به بسوی بازار چو دو بین عاشق پس معارصنه کن آن
 اللامع المفسد المصلح المكد المفرح المعوي المروح ذا الزفير المرق
 جسم آینه را و آینه کنده را فساد کنده را اندو گهن کنده را زمان کنده را بخت و پند آسایش دهنده را خاوند

حکایت کرد و حارث پسر همام گفت بی آرام کرد مرا فران زمانه ستم کننده بسوا اینکه طلب روزی کنم در زمین واسط
 فقصدتها وانا لا اعرف بها سكنا ولا املك فيها مسكنا واما حلتها
 پس آنچه را که آن نمودم حال نمک من نمی شناختم آن دستگیر آرام گیرم باو آنک نبودم در آن خانه را و هرگاه فرو آورم آن
 حلول الحوت بالبيد عر والشعر البصائر في اليلة السوداء اعرقا دني الخطا
 چو فرو آورم آن ماهی در شب و سوی سفید در گیسوی سیاه کشید مرا به سره کم
 فاجدد لنا كفن الى خان يتر له شدا اذا افاق واخلا الرافق وهو لظافة
 و بخت برگردنده بسوی کاروان سرای که فرو می آمدند در آن افغان و آنجا که از ایران سفر آن سبب پاکیزگی
 مكانه وظرافة سكانه يرغب الغريب في ايطاينه ويُنسيه هوى وطاينه
 جای خود خوش نمی باشد که آن او رغبت میداد مسافران در وطن گرفتار و در فراموش میکانید او را از وطنها می او
 فاستفدت منه بحجة ولم انا قش في اجرة فما كان الا كلم طرف او خط
 پس تنها ماندم ازان بسلامت خانه و نمی نمودم در مزاجه پس نبود مگر همچو نگرستین چشم یا نوشتن
 حرق حتى سمعت جاري بيت بيت يقول لتريه في البيت ثم يابى
 حرف تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او با خانه من چسبیده بود میگوید بشریک نزول خود در خانه برخیز ای پسر من
 لا قعد جدك ولا قام صدك واستحب ذا الوجه البديهي واللون الذي
 نه نشینا و بخت تو و نه خیز او دشمن مخالفت تو پس صاحب در من گیر خاوند روی سفید کرد او رنگ رو و اید را
 والاصل النقي والجسم الشقي الذي يرضى ونشر وسجن وشهر وسقى وقطع
 و ذات پاکیزه را و تن بد بخت که گرفته شده است و پنهان کرده شده و پنهان کرده شده و شهرت داده شده و سیراب کرده شده
 و ادخل لنا بعد ما لطمتم الكص به الى السوق ركض المشوق فقا بص
 و در آمده باشم پس از آنکه پنجه زده شد باز به بسوی بازار چو دو بین عاشق پس معارصنه کن آن
 اللامع المفسد المصلح المكد المفرح المعوي المروح ذا الزفير المرق
 جسم آینه را و آینه کنده را فساد کنده را اندو گهن کنده را زمان کنده را بخت و پند آسایش دهنده را خاوند

٢٠٨

محمود

محمود

النَّصِیُّونَ ۖ وَبَلَّوْنَهُمْ فَوْجَدْنَاهُمْ ۖ لَمْ نَأْسِ بِكَتْمِ زُيُوفٍ ۖ مَا فِيهِمْ إِلَّا أَفْحَقٌ ۖ

و از مردم ایشان را پس یافتیم ایشان را چون که ختم آهن را ناسره نیست در ایشان مگر ترسانند

ان تَمَنَّيْ اَوْ حُوفِيَ لَا بِالصَّفَى وَلَا الْوَفَى وَلَا الْحَقِّ وَلَا الْمَطْوَى .

اگر قدرت یافت یا ترسیده شده از او نیست از مردم سرادوست فاضل نه درفاکننده پیمان مبنی بر خداوند کرم بدست خود و نه هر چه

فَوَيْتُ فِيهِمُ الذِّبْ الصَّوْقِيَّ عَلَا كُفُوفٍ ۖ وَتَوَكَّهُمْ صُغَى كَانِمْهُمْ

میرستم در ایشان همچو جستن گرگ شکار کنند و بر بزرگوار و دگر شتم ایشانرا است افتادگان گویا ایشانرا

سَقَوَاكَسُ، اِكْتَفَوْا، وَتَحَكَّمْتُ فِيمَا اُتِيْتُهُ مِنْ يَدَيْ وَهْمٍ زَعَمَ الْاُنُوفُ،

نوشانده شدند ساله مرگ + و حاکم گردد + در حینیکه کس کردند از آن + دست مریض ایشان و دلداران خوارانند +

ثُمَّ انْشَيْتُ مَعَهُ حُلُوهُ الْمَذِيذِ وَالْقُطُوفِ وَالْطَّيْمِ الْخَالِفِ كَلِمَ

ما از کتب لغت و تاریخ که شرح منسوبه آمده بود و در کتابهای دیگر از این کتابها که در دسترس بودیم

الخ: اختلف بطون دوت از ناد الاء و الاء والاء والاء والاء والاء

وکن گفتم خواجه را که تو را از این دنیا ببرد

اَلَا اِنَّكُمْ كُنْتُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ

وہم بلغ جیلہی : دلیس بیج : سیوی : پروفسای : ہول : لرا :

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
والله اعلم بالصواب

عَالِي السُّلُوكِ وَالْأَعْلَى سُلُوكُهُمْ وَلَهُمُ الْوَقُوفُ بِمَا هُمْ عَلَيْهِمْ وَهُمْ عَلَى مَا هُمْ بِهِ

دهرانی بسیار رحیم خون و بسیار آگاه هم و بسیار دریدم خانه

لَوْ وَجَدْتُ رَجُلًا مَوْثِقًا بِمَا فِي الدُّنْيَا وَجَمَّ خُفُوفُهُ الَّتِي لَعَدْتُ حَسَنَ

بسیار تنگ آمده و بسیار دیدن بسیار می ملاک گفته است و هر دو کتابان بسیار دوست و گریه کرده و مردم تنگی

لَظَنَ بِالْمَوْلَى الرُّوفَ قَالَ فَلَمَّا نَهَى إِلَى هَذَا الْبَيْتِ لَمْ

عنان را با خود اندر هر بان گفت راوی چون رسید ابو زید بسوی این بیت مبالغه کرد در

الْأَسْقِيَارَ وَالْظُّبَا لِإِسْتِفْغَارِهِمْ أَسْمَالَ رِضَا قُلُوبِ الْمُنْفِقِ وَدَرَجَاتُ

شک و یقین دیوشکی کرد در مغفرت خواستن تا آنکه طلب کرد میلان رخسار دل برگشته من و امیدوار شدیم

لَهُ مَا يُرْجَى الْمُقْتَرُونَ الْمَعْرِفُ ثُمَّ إِنَّهُ غِيَضَ لِيَوْمِ الْمُنْهَلِ وَتَابَ بِجَرَائِهِ
مراد را آنچه امید داشتند شود برای گنهگاران و او را کند و باز به آئینه او کم کرد و اشک و دانه در زبان در نعل گرفت انبان

[illegible][illegible][illegible][illegible]

المقامة الثلثون الصورية للخبر الحارث بن تمام قال

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

مَعَاشِهَا ۖ وَانْتَعَاثِهَا عِنْدَ هَرِ شِهَا ۖ وَوَقَدْ بَدَّلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ سَلَاكًا

طلب رزق خود و بر فائزین او ہنگام خصومت خود و تحقیق داد اورا از کامین شلاق

وَعَمَّا زَا وَصِيقَا وَكَرَّا إِنَّا فَانِكُوهُ إِن كَانِ حَقٌّ مِّثْلُهُ ۖ وَصَلُّوا حَيْثُ كُمْ بِحَبْلِهِ ۖ

و چون بدست و چادر و کوزه تنگ سرپس نکاح کنند نکاح کردند مانند آن مرد و چون بدید رسن خود را بر سن او

وَأِنْ خِفْتُمْ عِيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيَكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۖ أَقُولُ قَوْلِي هَذَا

و اگر ترسید در ویشی را پس نزدیک است که توانگرند شمارا خدا تعالی از بخشش خود میگویم سخن خود را

وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِي وَلَكُمْ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُكَثِّرَنِي الْمَصَاطِبَ

این بود و معرفت میوه اہم از خدای بزرگ برای خود و برای شاکو و خواہم اورا ایستادہ افزونی کند در شہنہای درویشان

نَسَلَكُمْ فَيُخْرِسُ مِنَ الْمَعَاطِبِ شَمْلَكُمْ فَلَمَّا قَرَعَ الشَّيْخُ مِنْ خُطْبَتِهِ

فرزند شما را و نه من را در از جانی بدان بمعیت شما را پس هرگاه قانع شد پذیر از سببه خود

وَابْرَأَ الْحَيَّ عَقْدَ خَطِيئَةٍ لَسَا قَطٍ مِنَ النَّارِ مَا اسْتَعْرَقَ حَلَا الْإِكْثَالِ

[illegible]

واغرى السجود بالإتيان ثم خص الشيخ بسجدة ذليلة ويقدم
 وبراغلة يخلها براغلة من خشن، مانع من غاست به كمشهد : انما ناس خود را و پیش روی رشد

[illegible]

الاذی قال لمارت بن ہام نسیۃ لای عرجہ القوم ذلک
تو کہ ان خود را گفت حارث پسر ہام میں در پیے اور فتح تا تامل نگرم مراد قوم را و تمام کن

[Handwritten musical notation]

بھجئے لیوم فجاج ہم الی سماء دینتہ کھمانہ ونا صفت فی حسن
تلموئی دغوی ارود را پس پرویشا تزلزل سوئی خوشنیکہ آراستہ بود اور پیرندہ اسے او و برابر بودند در غوی

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم منارة للهدى

بِهَمَّاهُ حَيَّانِ سَبْعَ مَلْأِكَةٍ فِي رُبْعِيهِ صَفِيٍّ يَوْسُفِي رُوحَانِيهِ اسْتَلَّتْ
ظُرْفَايِ اَوَّلِيں ہر گاہ نشست ہر کس در جاس نمود آغا ز کرد کہ بچپرد در باغ خود بر آدم

وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ وَمَا يُدْرِيكَ أَلَمْ يَخْلُقْ مِنَ الْمَاءِ الْإِنْسَانَ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَبْلَهُ جُنُودًا ۚ

از صوف و گریختم از انبوه مردم پس نزد یک شد از پیر نگرستن بسوی من و دیدن که تا نگاه در آمد

وہاں سے + کاش وزیر کے من منظور شدہ پروگرام منظور کر دے شدہ اراکین بیرون آمدن + گفت و آؤی پس ہر گاہ بیان کر دہم خود را

و یاد تو کنم و بجز خدا نرا یابم و دانستم که هر آینه او بسیار داند و عالم بجزید است اگر چه باشد که پیر سے ہر آئینہ

[illegible]

و در این کتاب که در دسترس است و در دسترس خود را در دسترس

[illegible]

وَمَا كُنَّا بِمُحَرِّقِيكُمْ بِنَارٍ

الندوة من القاتل لعل ما بين السقمين فحينئذ يظفر به

الْوَطَنُ تَعْقِلُ الْفَطْرَ ۖ وَتَحْقِرُ مِنْ قَطْرٍ ۖ فَاَحْلَتْ قَرَارَ الْاِسْتِشَارَةِ ۖ

قد حث زناد الاستجارة ثم حث حاشا أنت من الاستجارة

وَصَعَدَتْ إِلَى سَاحِلِ الشَّامِ لِلتَّجَارَةِ فَلَمَّا خَبِرَتْ بِالرَّيْثَةِ وَالْقَيْثِ

[illegible]

عَصَا الرَّحْلَةِ صَادَفَتْ بِهَا رِكَابًا تَعْدُّ لِلْكَسْبِ وَرَحَلًا شَدَّ إِلَى أَمِّ الْقُرَى

جواب کویچیدن را یافتم زمان شتران را که آماده شدند برای سیرش و پایا نهامی شکر بسته شدند بسوی مکه معظمه

فَعَصَفْتُ بِي رِيحَ الْعَرَامِ وَأَهْجَا حِي سَوَقَ إِلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَوَقَمْتُ سَاقِي

پس سخت وزیدم برای من باد شوق و جنبیدم برای من شوق بسوی خانه کعبه پس زمام بهستم شتر ماده خود را

وَبَدَتْ عَلَيَّ مَعَالِقِي نَظْمٌ وَقُلْتُ لِلْأَمِيِّ أَصْرِفَا لِي سَاحَتَا الْمَقَامِ عَلَى الْمَقَامِ

و انداختم مال وادلا و خود و معیشت خود را و گفتم سرزنش کننده خود را باز زبان چه که تحقیق من در بیت که بقیه مقام ایستاد

وَأَنْفِقْ مَا جَمَعْتَ بِأَرْضِ جَعٍّ وَلَا سَلُوا بِالْحَكِيمِ عَنِ الْحُكَامِ ثُمَّ انْطَهَتْ مَعِ رُفْقَةٌ

و خرج میکنم آنچه فراهم کردم در زمین مزدگه و راضی میشوم بحکیم کعبه از مال و دنیا با تو جمع شدم با یا را ان سفر

كَبُجْمِ اللَّيْلِ هُمْ فِي السَّيْرِ جَرِيًّا السَّيْلُ إِلَى الْخَيْرِ جَرِيًّا الْخَيْلُ فَلَمْ تَزَلْ بَيْنَ

چو ستارگان شب برای ایشان در رفتن روانی سیلاب بود و بسوی نیکی رفتار اسپان بود پس همیشه بودیم میان

أَدْلَاجٍ وَتَا دِيبٍ وَإِيحَافٍ وَتَقَرُّبٍ إِلَى أَنْ جَبَّتْ أَيْدِي الْمَطَايَا بِالْتَحْقِيقِ فِي

شب رفتن در روز رفتی و شب تاب روی و نرم دوی تا آنکه وادامه دستهای سوارها پدید در

إِيصَالِنَا إِلَى الْحَجَّةِ فَمَحَلُّنَا هَامَاتُ هَبَّيْنِ لِلْإِحْرَامِ مُتَبَا شَرَفِي بِأَذْرَالِ

و رسانیدن ما بسوی حجه پس فرود آمدیم و آن بجای که آماده بودیم بد آمدن در احرام بهر گیر نوید و بند بودیم بدر یافتن

أَمْرِكُمْ فَلَمَّا رَأَيْتُمْ أَنَّ تَحْنَا يَا الرَّكَّابَ وَحَطَطْنَا الْحَقَابَ حَتَّى طَلَعَ عَلَيْنَا

مراد پس نبود مگر آنکه خوابانیدیم شترانرا و آنداختیم بار و اثرا را تا آنکه برآمد بر ما

مِنْ بَيْنِ الْهَضَابِ شَخْصٌ ضَاحٍ لِهَابٍ وَهُوَ يَنَادِي يَا أَهْلَ ذَا النَّادِي هَلُمَّ

از میان پشتهها شخص که هویدا بود پوست او و او آواز میکرد که ای کسان این بزم بیایید

إِلَى مَا يَجِي يَوْمَ النَّادِي فَأَخْرَجْنَا إِلَيْهِ الْحَجَّجَ وَانْصَلَبُوا وَاحْتَقَبُوا بِهِ

بسوی چیزیکه بجات دهد روز قیامت پس دویدند بسوی او حاجیان و پیروان آمدند و گرد شدند او را

وَانْصَلَبُوا فَلَمَّا رَأَى تَأَلُّفَهُمْ حَوْلَهُ وَاسْتِعْظَامَهُمْ حَوْلَهُ

و خاموش ماندند همه پس چون دید اجتماع آنها گرد خود و بزرگ دانستن شان سخن او

از آن دوستان ترک را که بپای خود
صدا دادند و قامت خود را بالا بردند
سینه را در کلاه و آن فرمودند که ای
قوم من این را در شرف و بیاورید
چون که این را که گفته شده بود
در دلی و گوشت اصل از بدن فانی
ساده بود و از استقامت و استقامت
بالطبع و عافیتی و از بدن بسیار
و چون از زمین بود آن را در تن
بندگی می بیند آن را که در تن
چون که در تن است و در تن است

از آن دوستان ترک را که بپای خود
صدا دادند و قامت خود را بالا بردند
سینه را در کلاه و آن فرمودند که ای
قوم من این را در شرف و بیاورید
چون که این را که گفته شده بود
در دلی و گوشت اصل از بدن فانی
ساده بود و از استقامت و استقامت
بالطبع و عافیتی و از بدن بسیار
و چون از زمین بود آن را در تن
بندگی می بیند آن را که در تن
چون که در تن است و در تن است

از آن دوستان ترک را که بپای خود
صدا دادند و قامت خود را بالا بردند
سینه را در کلاه و آن فرمودند که ای
قوم من این را در شرف و بیاورید
چون که این را که گفته شده بود
در دلی و گوشت اصل از بدن فانی
ساده بود و از استقامت و استقامت
بالطبع و عافیتی و از بدن بسیار
و چون از زمین بود آن را در تن
بندگی می بیند آن را که در تن
چون که در تن است و در تن است

از آن دوستان ترک را که بپای خود
صدا دادند و قامت خود را بالا بردند
سینه را در کلاه و آن فرمودند که ای
قوم من این را در شرف و بیاورید
چون که این را که گفته شده بود
در دلی و گوشت اصل از بدن فانی
ساده بود و از استقامت و استقامت
بالطبع و عافیتی و از بدن بسیار
و چون از زمین بود آن را در تن
بندگی می بیند آن را که در تن
چون که در تن است و در تن است

ظلم الخلق ولا يرحم الناس في التقصير حدان التمسك بالتقصير

ستم غنوق ونفي شود بندگان بکوتاه کردن موچرک چنگ زدن را یا ترک کردن طاعت خدا

ولا يسعد بعرفة غير كل العرف ولا يركو بالخفيف من يغيب في الحيف ولا

و نیکوت نیست و بدبر در عرفه جز خداوندان شناسائی بخدا و نیکو نمیشود در حیف کسیکه خواش کند در ستم و

ليشهد المقام الامن استقام ولا يحط بقبول الحج من طاع عن المحجة

گوایند مقام امن استقام و لا یحط بقبول الحج من طاع عن المحجة

فرحم الله امرأ صفا قبل مسعاها الى الصفا و در شعيرة الرضا قبل شروعه

پس رحمت خدا باد بر آنکه پاک شود دل و پیش از زد و پست سبوی مقام و آید بخوشنودی و آلهی پیش از آمدن و

على الاضا وترع عن تلبيس قبل ترع ملبوسة و قاض بمعروفه قبل

بر مزم و باز ماند از انبیرش خود پیش از بر کشیدن جامه خود و جایدی کرد احسان خود را پیش

الا فاض من تعريفهم رضى عقير لمصوت اسمع السم و كاد يفرغ عجبك السم و انشد

ازد و آنگی از دقت آوردن خود بر غفات باز بلند کرد آواز خود را یا و از یکدشمن او اندک گران را و ترک یک یودر بغیر اندک کوههای بلند را و خواند

ولا اعتيا ملك اجما ولا اخذ اجا

و گزیدن تو شتران را و کجا و کجا و با را

لجريدك الحج لا تقضي ببعاجا

خالص کردن نیت خود حج را بخوابی بآن حاجات را

ردع الهوى هاديا و الحق منهاجا

ترک خواهش نفس را راهنما در راستی را

من مدكفا الى جدك و لك محتاجا

کسی را که در او دست رسوبی شتر تو بهایک محتاج

وان خلاج منها كان اخداجا

و اگر کسی شرج از آن خواهد بود تا قص

ما الحج سيرك تاديبا فاد لا جا

نیست حج رفتن تو در روز شب

الحج ان تقصد البيت الحرام على

حج آنست که آهنگ کنی خانه کعبه را بر

و تمنى كاهل الاضاف متخذا

و سوار شوی دوش انصاف را بهایک گریه باشی

وان نواسي ما اوتيت مقدرة

و آنیکه بری هر گاه داده شدی تو اناسی را

هذه ان حوتها حجة كملت

پس این خصلتها اگر در گرفت آنها را حج کامل شد

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like "و قد ورد في الحديث" and "و قد ورد في الحديث".

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like "و قد ورد في الحديث" and "و قد ورد في الحديث".

دَجَّ ابْنِي نِيدَ وَمَا قَبِي لِإِلْتِيَا ح إِلَيْهِ أَيَّ مَيْلَ فَمَكَلْتُ حَتَّى اسْتَوْعَبْتُ نَسْتِ
 بوی ابی نید و تا ل کرد مرا خوشی بوی اولی و کمال بنی ملک کردم تا آنکه فرا گشت پراگنده کردن
 حُكْمَتِهِ وَاتَّخَذَ مِنْ أَمَّتِهِ لَمَدَ لَقْتُ إِلَيْهِ لَا تَصْغُ صَفَحَاتٍ مُجَيَّاهَ وَ
 دانش خود را و فرود آمد از بند خود باز نستم بوی داد تا جمل بینم جواب بوی اورا و
 اسْتَشْفَتْ جَوْهَرُ حَلَاةٍ فَادَّاهُو الصَّالَةَ الَّتِي أَنْشَدَهَا وَنَاظِمُ الْقَلَاثِدِ
 میبانه در گم گد بر صفات او بینا که او گد صفت که میبستم اورا و مرسته کشند گردن بنداست
 الَّتِي أَنْشَدَهَا فَتَأَنَّقَتْهُ عِمَّا قِ الْمَلَامِ لِلْأَلْفِ وَتَرَلَّتْهُ مُنْزِلَةُ الْبُرْجِ
 که بخواند از این صافه کردم اورا همچو صافه لاهم بالفت و فرود آوردم اورا بمنزله صحت
 عَمْدًا لَدُنْهَا وَسَأَلَتْهُ أَنْ يُلَاذِمَنِي قَابِي أَوْ يَكَا مَلَنِي حُفْنًا وَقَالَ الْيَسْ
 نزد یار و سپیدم اورا و بیک پرستی کند مرا پس قبول نکرد و بدین شود مرا این دمی صحت و گفت سوگند خور و م
 فِي حَقِّي هَذَا هَانُ لَا أَحْقِبُ وَلَا أَعْقِبُ وَلَا أَكْتَسِبُ وَلَا أَتَسَبَّبُ وَلَا
 در حق خود گویند اینک ردین نگیرم و سوار شوم پس گے و کمال بجم و ظاهر کنم لب خود را و
 أَرْتَقِ وَلَا أَرَأِيقُ وَلَا أَرَأِيقُ مَنْ يَنْفِقُ ثُمَّ ذَهَبَ يَكْرِهِي وَفَاعَدَنِي أَوَّلُ فَمِ
 باری بگویم در حق تو ام که مرا و افقت کنم که را که افق کنی باز رفتن بایک دو و رفتن و گذاشتن تا بایک و او بایک میگویم پس
 أَنَا لِقَرِيْبِهِ نَظَرِي وَأَوْدَ لَوْ عَمِيْسِي عَلَى نَاوَرِي حَتَّى تَوَقَّلَ أَحَدًا الْإِطْفَادِ
 همیشه بودم که پس بودم اورا نظر خود را و دوست میدادم که کاش بود و چشم من تا آنکه را و بر سیکه از کو بهی
 وَوَقَفَ لِلْحَجِّ بِالْمَصَادِ فَمِنْ شَاهِدٍ أَيْضًا أَلْكَبَانِ فِي الْكُتُبَانِ وَقَعَ
 و ایستاد برای حجاجان در راه پس هرگاه دید زرد روی سواران در اینستای و یک زو
 بِالْبَنَانِ عَلَى الْبَنَانِ وَأَنْدَقَ يُكْسِدُ أَظْمَ لَيْسَ مِنْ ذَاوَلِكَا كِبَا مَسْأَلِ مَسْأَلِ الْفَقْدِ
 سر انگشت را بر سر انگشت و شروع کرد که بخواند نیک کسیک نیکت کرد سوار و همچو زنده و گام +
 لَا دَلَا خَادِمٍ أَطَاعَ كَمَا صَحَّ مِنَ الْحَدِّمْ + كَيْفَ يَقُومُ لَيْسَتَوِي + سَعْيِي بَانَ وَمَنْ
 نیست باز باده و سوار و خدا و دیگر بازی کند و چنان فرزند را خادمان ملوک دای گردن برآورد و کوشش بنیاد کند و سیکه

در حق ابی نید و تا ل کرد مرا خوشی بوی اولی و کمال بنی ملک کردم تا آنکه فرا گشت پراگنده کردن
 دانش خود را و فرود آمد از بند خود باز نستم بوی داد تا جمل بینم جواب بوی اورا و
 میبانه در گم گد بر صفات او بینا که او گد صفت که میبستم اورا و مرسته کشند گردن بنداست
 که بخواند از این صافه کردم اورا همچو صافه لاهم بالفت و فرود آوردم اورا بمنزله صحت
 نزد یار و سپیدم اورا و بیک پرستی کند مرا پس قبول نکرد و بدین شود مرا این دمی صحت و گفت سوگند خور و م
 در حق خود گویند اینک ردین نگیرم و سوار شوم پس گے و کمال بجم و ظاهر کنم لب خود را و
 باری بگویم در حق تو ام که مرا و افقت کنم که را که افق کنی باز رفتن بایک دو و رفتن و گذاشتن تا بایک و او بایک میگویم پس
 همیشه بودم که پس بودم اورا نظر خود را و دوست میدادم که کاش بود و چشم من تا آنکه را و بر سیکه از کو بهی
 و ایستاد برای حجاجان در راه پس هرگاه دید زرد روی سواران در اینستای و یک زو
 سر انگشت را بر سر انگشت و شروع کرد که بخواند نیک کسیک نیکت کرد سوار و همچو زنده و گام +
 نیست باز باده و سوار و خدا و دیگر بازی کند و چنان فرزند را خادمان ملوک دای گردن برآورد و کوشش بنیاد کند و سیکه

وَأَسْتَشْفِقُ الْفَقِيهَ الْمَنُودَ إِلَيَّ الْفَيْتَ بَارِزِيذَ الشَّقَرِ الْبُقَرِ

وَبِالْمُكْرِتِمِ فَتَحِيْرَاكَ أَنْبَكُ كَرْدَه شَدْبَسُو كَاو يَانْتَمِ اودا ابا زید خداوند روز و کذب

وَالْفَوَاقِرِ وَالْفَقْرَ وَقَدْ عَمَّ الْفَقْدُ وَأَشْمَلُ الصَّمَاوُ قَعْدَ الْقَرْصُ شَاءَ

وَبَلَاءًا وَكُنْهًا وَتَحْقِيقِ دَسَا رَهْبَرِ بَرُو دَسَا رِبْه غلّه وچیدیه بود چیدیه صاود داشت نشستن قربصا

وَأَعْيَانُ الْحَيِّ بِهِ مُخْتَفُونَ وَأَخْلَاطُهُمْ عَلَيْهِ مُلْتَفُونَ وَهُوَ يَقُولُ

وَأَشْرَفُ قَبِيلِهِ بَادِ دَرْگِرَه بوند ودرم هر قسم بودی مجمع بودند داد میگفت

سَلَوْنِي عَنِ الْعُضَلَاتِ وَأَسْتَوْضِحُوا مِنِّي الْمُسْكِلَاتِ قَوْلَ الَّذِي فَطَرَ

پرسید مرا از چیزهای دشوار وپدید کردن امید از من گامهای پوشیده را بپر گنجوا نیکه پدید کرد

السَّمَاءَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ إِنِّي لَفَقِيهٌ الْعَرَبِ الْعَرَبَاءُ وَأَعْلَمُ مَنْ تَحْتَ الْحَجَرِ بَاءَ

آسمانرا و آموخت آدم را نامهای تمامی مخلوقات هر آینه من شنیدم عربان خالص وگزیده ام در اناز کسکه زیر آسمان

فَصَمَدٌ لَهُ قَتْنِي قَتِيْقِي اللِّسَانِ جَرِي الْجَنَانِ وَقَالَ إِنِّي حَاضِرٌ فَتَهَاءَ الدُّنْيَا

بَلْ بَنِكُ كَرْدَمَرَادِ جَلَن كَشَادَه زَبَان دَلِیر دل دگت هر آنکه حاضر آدمم نزد و نشند ان دنیا

حَتَّى اتَّخَلَّتْ مِنْهُمْ مِائَةٌ فَنِيَابُ قَانِ كُنْتُ مِمَّنْ يَرْغَبُ عَنْ بَنَاتِ

تا آنکه گزیدم از ایشان مئدهای پس گسستی از کسانی که روگردانند از دختران

غَيْرِ وَيَرْغَبُ مِنِّي مَا يَكْفِي فَاسْتَمِعْ وَاجِبٌ لِّتَقَابِلَ بِمَا يَجِبُ فَقَالَ اللَّهُ

دیگر و خواهش کند از ادا روزی پس بشنو جواب بگو تا روبرو کرده شوی بچیزیکه واجب است پس گفت خدا

الْكِبَرِيِّينَ الْخَبْرُ وَيُنْكَشِفُ الْخُضْرَ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ فَقَالَ مَا

بزرگترین از خبر بزرگتر که پدید شود باطن کار او کشف شود آنچه پوشیده است بطل هرگز بیزیر که حکم کرده پیشوای پس گفت چه

تَقُولُ فَمِنْ تَوْصَاةٍ لِّمَنْ فَهَرَعَلَهُ قَالَ انْقَضَ وَضُبُّهُ يَفْعَلُهُ

میگوئی چه میگوید و ضو کرد باز سود بخت نفل خود را گفت لبکست و ضو را و سبب کار او

لِلنَّعْلِ الرَّوْجِ قَالَ فَإِنْ تَوْصَاةً لِّمَا تَكَا الْبَرْدُ قَالَ مُجَرَّدٌ

مراد از نعل زن باشد گفت پس اگر دستور کرد باز از اوخت او را برد گفت تاوه کند

۳۳۳

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written vertically along the left and top margins.

فَمِنْ تَعَمُّدٍ رَوَّضًا قَالَ بَطَلٌ تَعَمُّدٌ فَلَيْتَ تَوَصَّلَ إِلَى رَوْضِ هَاهُنَا
 تَسِيكٌ تَعَمُّدٌ كَرْدٌ يَزِيدُ رَوْضٌ رَاغِبٌ يَكُونُ شَدِّعٌ أَوْ بَسٌّ يَابِدٌ كَرْدٌ وَنُكْدٌ رَوْضٌ دَرِغْبَا

يَسْجُدُ الرَّجُلُ فِي الْعَذْرَةِ قَالَ نَعَمْ وَيَكُنَّ ابْنُ الْقَدَرَةِ الْعَذْرَةُ فَخَاءُ الدَّارِ
سجده کند مرد در عذره گفت بل باید که پسر و پدری را عذره محسن پیش خانه باشد

قَالَ قُلْ لَكُمْ السُّجُودُ عَلَى الْخِلَافِ قَالَ لَا وَاعْلَى أَجْلِ الْأَطْرَافِ الْخِلَافِ
گفت پس آیا عاجز است مردی سجدہ کردن بر خلفان گفت نہ نہ ہر یکے از اطراف بدن خود خلا ف

الکرم قال فان سجد على شمالية قال لا بأس بفعالية الشمال جمع شمال
آسین گفت پس اگر سجده کند بر شمال خود گفت نیست باک بکوه اردی شمال جمع شمال است

قَالَ قُلْ بِحُجَّتِكَ عَلَى الْكَرَاعِ قَالَ نَعْمَ دُونَ الدَّرَاعِ الْكَسَاعِ
گفت پس آیا جاز است سجده کردن بر کرَاع گفت بے جا نه نیست بر پا چرخ دست

ما استطال من الحرمة وهي الحادثة السود قال ابصلي على ايسر الكلب
 النجدر از باشد از حره و آن سنگ سیاه باشد گفت آیا نماز کند بر اس کلب

قَالَ نَعَمْ كَسَا ثِيَابَ الْغَضَبِ رَأْسُ كُلِّبٍ ثَنِيْتُمْ وَفَتَحَ قَالَ مَا تَقُولُ فَبَيْنَ صُلَى
گفت بے ایجو دیگر کوہ راس الکلب کو ہیئت مشهور گفت چہ میگویی در حق کسی کہ نماز کرد

وَعَانَتْ بَارِئَةً قَالَتْ صَلَوَاتُهُ جَائِزَةٌ الْعَائِلَةُ الْجَمَاعَةُ مِنْ حِمْلِهَا وَهِيَ شَيْءٌ
دَعَاءٌ أَوْ ظَاهِرٌ بِشَيْءٍ كَقَوْلِهِ نَزَّادٌ رَدَّاسٌ عَائِدٌ كَرِيمٌ أَوْ زَيْنٌ أَوْ زَيْنٌ

فَالْفَانِ صَلَّوْا عَلَيْهِمْ قَالُ يُعِيدُ الصَّلَاةَ وَلَوْ صَلَّيْ مِائَةَ
گفت پس اگر نازد بجاییکه بر دعوت گفت عود کند نماز را اگر چه بخواند نماز صد

يَوْمَ الصَّوْمِ ذَرَقَ النَّعَامُ قَالَ فَاِنْ حَمَلَ جُرُودًا وَصَلَّى قَالَ هُوَ كَمَا
روز مرا از صوم سرگین شیر مرغ گفتم پرور برداشت جرور را نماز کرد گفت او همچو آنست

لوحى باقى البحر والصغار من القنار والرومان قال انتم صلوة حاميل
 له برداشت باقارار وروجر وخرود - ازخيارست وانا رگفت آيا حجست نماز بردارنده
 القرعة قال لا ووصلت فوق المردة القردة مبلغة الكلب قال فان قطر
 قره رگفت نه اگر چه نماز کند بالى مرده آذغ آب خوردن سگ رگفت پس اگر بکيد
 على ثوب المصلى بخو قال يمضى في صلوته ولا غر ولا نحو بسحاب
 بر حانه نماز کند بخو رگفت بگذرد در نماز خود و غنيت عجب مراد از بخو ابر ليست
 الذى قد هراق ماؤه قال يجوز ان يؤم الرجال مقنع قال نعم
 که تحقیق رخت به باشد آب او رگفت آيا رداست آيکه امام شود مرد از مقنع رگفت بل
 ويومهم مدع المقنع لا بلس المغفر والمدع لا بلس الدرع قال
 دامت کند نیاز از مقنع مقنع پوشنده خود آئين و مراد از مدرع پوشنده زره است رگفت
 فان امهم من في يده وقف قال يعيدون ولواهم الف الوقف السواد
 پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه دست او وقت رگفت اعاز کند نماز را اگر چه تحقيق ایشان را باشد مراد از وقف دست بر چن که
 من العاج او الذيل و اراد انه لا يجوز للرجال الاثما مبال للنساء
 از دندان فیل باشد با خلاف مراد بر و اراده کرده است که تحقیق جابر غنيت مراد از اقتاد کردن بزنان
 قال فان اقمهم من فخذ بادية قال صلوته وصلو لهم ماضية
 رگفت پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه فخذ او باديه است رگفت نماز او و نماز ایشان گذرنده و جابر است
 الفخذ العشيرة و بادية ليسكنون البدد و اختار بعضهم لتكسين
 مراد از فخذ قبیله است و باديه جماعتی هستند که سكوت کنند صحرا را و اختیار کردند پارچه ایشان ساکن کردن
 الخاء ليحصل الفرق بينهما و بين الفخذ من الاعضاء قال فان امهم
 خاء نا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ بخه ران که از اندام است رگفت پس اگر امامت کند ایشان را
 الثور اجم قال صل و خلاك ذملا الثور السيد والاجم
 ثور رگفت نماز کن و ساقط شد از تو که خویش ثور سردار و اجم

من القنار وروجر وخرود - ازخيارست وانا رگفت آيا حجست نماز بردارنده
 القرعة قال لا ووصلت فوق المردة القردة مبلغة الكلب قال فان قطر
 قره رگفت نه اگر چه نماز کند بالى مرده آذغ آب خوردن سگ رگفت پس اگر بکيد
 على ثوب المصلى بخو قال يمضى في صلوته ولا غر ولا نحو بسحاب
 بر حانه نماز کند بخو رگفت بگذرد در نماز خود و غنيت عجب مراد از بخو ابر ليست
 الذى قد هراق ماؤه قال يجوز ان يؤم الرجال مقنع قال نعم
 که تحقیق رخت به باشد آب او رگفت آيا رداست آيکه امام شود مرد از مقنع رگفت بل
 ويومهم مدع المقنع لا بلس المغفر والمدع لا بلس الدرع قال
 دامت کند نیاز از مقنع مقنع پوشنده خود آئين و مراد از مدرع پوشنده زره است رگفت
 فان امهم من في يده وقف قال يعيدون ولواهم الف الوقف السواد
 پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه دست او وقت رگفت اعاز کند نماز را اگر چه تحقيق ایشان را باشد مراد از وقف دست بر چن که
 من العاج او الذيل و اراد انه لا يجوز للرجال الاثما مبال للنساء
 از دندان فیل باشد با خلاف مراد بر و اراده کرده است که تحقیق جابر غنيت مراد از اقتاد کردن بزنان
 قال فان اقمهم من فخذ بادية قال صلوته وصلو لهم ماضية
 رگفت پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه فخذ او باديه است رگفت نماز او و نماز ایشان گذرنده و جابر است
 الفخذ العشيرة و بادية ليسكنون البدد و اختار بعضهم لتكسين
 مراد از فخذ قبیله است و باديه جماعتی هستند که سكوت کنند صحرا را و اختیار کردند پارچه ایشان ساکن کردن
 الخاء ليحصل الفرق بينهما و بين الفخذ من الاعضاء قال فان امهم
 خاء نا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ بخه ران که از اندام است رگفت پس اگر امامت کند ایشان را
 الثور اجم قال صل و خلاك ذملا الثور السيد والاجم
 ثور رگفت نماز کن و ساقط شد از تو که خویش ثور سردار و اجم

۲۳۶

من القنار وروجر وخرود - ازخيارست وانا رگفت آيا حجست نماز بردارنده
 القرعة قال لا ووصلت فوق المردة القردة مبلغة الكلب قال فان قطر
 قره رگفت نه اگر چه نماز کند بالى مرده آذغ آب خوردن سگ رگفت پس اگر بکيد
 على ثوب المصلى بخو قال يمضى في صلوته ولا غر ولا نحو بسحاب
 بر حانه نماز کند بخو رگفت بگذرد در نماز خود و غنيت عجب مراد از بخو ابر ليست
 الذى قد هراق ماؤه قال يجوز ان يؤم الرجال مقنع قال نعم
 که تحقیق رخت به باشد آب او رگفت آيا رداست آيکه امام شود مرد از مقنع رگفت بل
 ويومهم مدع المقنع لا بلس المغفر والمدع لا بلس الدرع قال
 دامت کند نیاز از مقنع مقنع پوشنده خود آئين و مراد از مدرع پوشنده زره است رگفت
 فان امهم من في يده وقف قال يعيدون ولواهم الف الوقف السواد
 پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه دست او وقت رگفت اعاز کند نماز را اگر چه تحقيق ایشان را باشد مراد از وقف دست بر چن که
 من العاج او الذيل و اراد انه لا يجوز للرجال الاثما مبال للنساء
 از دندان فیل باشد با خلاف مراد بر و اراده کرده است که تحقیق جابر غنيت مراد از اقتاد کردن بزنان
 قال فان اقمهم من فخذ بادية قال صلوته وصلو لهم ماضية
 رگفت پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه فخذ او باديه است رگفت نماز او و نماز ایشان گذرنده و جابر است
 الفخذ العشيرة و بادية ليسكنون البدد و اختار بعضهم لتكسين
 مراد از فخذ قبیله است و باديه جماعتی هستند که سكوت کنند صحرا را و اختیار کردند پارچه ایشان ساکن کردن
 الخاء ليحصل الفرق بينهما و بين الفخذ من الاعضاء قال فان امهم
 خاء نا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ بخه ران که از اندام است رگفت پس اگر امامت کند ایشان را
 الثور اجم قال صل و خلاك ذملا الثور السيد والاجم
 ثور رگفت نماز کن و ساقط شد از تو که خویش ثور سردار و اجم

نقص اهل اللغة العضو
 در این قصه ظاهر آنراست که بعضی که بعضی را گفته اند که در این قصه اهل اللغة عضو

من القنار وروجر وخرود - ازخيارست وانا رگفت آيا حجست نماز بردارنده
 القرعة قال لا ووصلت فوق المردة القردة مبلغة الكلب قال فان قطر
 قره رگفت نه اگر چه نماز کند بالى مرده آذغ آب خوردن سگ رگفت پس اگر بکيد
 على ثوب المصلى بخو قال يمضى في صلوته ولا غر ولا نحو بسحاب
 بر حانه نماز کند بخو رگفت بگذرد در نماز خود و غنيت عجب مراد از بخو ابر ليست
 الذى قد هراق ماؤه قال يجوز ان يؤم الرجال مقنع قال نعم
 که تحقیق رخت به باشد آب او رگفت آيا رداست آيکه امام شود مرد از مقنع رگفت بل
 ويومهم مدع المقنع لا بلس المغفر والمدع لا بلس الدرع قال
 دامت کند نیاز از مقنع مقنع پوشنده خود آئين و مراد از مدرع پوشنده زره است رگفت
 فان امهم من في يده وقف قال يعيدون ولواهم الف الوقف السواد
 پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه دست او وقت رگفت اعاز کند نماز را اگر چه تحقيق ایشان را باشد مراد از وقف دست بر چن که
 من العاج او الذيل و اراد انه لا يجوز للرجال الاثما مبال للنساء
 از دندان فیل باشد با خلاف مراد بر و اراده کرده است که تحقیق جابر غنيت مراد از اقتاد کردن بزنان
 قال فان اقمهم من فخذ بادية قال صلوته وصلو لهم ماضية
 رگفت پس اگر امامت کند ایشان را كسيكه فخذ او باديه است رگفت نماز او و نماز ایشان گذرنده و جابر است
 الفخذ العشيرة و بادية ليسكنون البدد و اختار بعضهم لتكسين
 مراد از فخذ قبیله است و باديه جماعتی هستند که سكوت کنند صحرا را و اختیار کردند پارچه ایشان ساکن کردن
 الخاء ليحصل الفرق بينهما و بين الفخذ من الاعضاء قال فان امهم
 خاء نا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ بخه ران که از اندام است رگفت پس اگر امامت کند ایشان را
 الثور اجم قال صل و خلاك ذملا الثور السيد والاجم
 ثور رگفت نماز کن و ساقط شد از تو که خویش ثور سردار و اجم

الذی لا یرحمهم قال یدخل القصر فی صلوة الشاهد فتال لا

اسیکہ باشد نیزه باد گفت آید کردن در غار شاہ گفت نہ

والغائب الشاهد ^{عليه} صلوة الشاهد صلوة المغرب سميت بذلك لإقامتها

مؤلفه ایست که بنده از چشم مست و حاضر است نام هزاره شهبان سبب برآوردن آن

عِنْدَ طُلُوعِ النُّجُومِ الشَّاهِدُ قَالَ اَيُّكُمْ يُجِوزُ لِبُعْدِهَا

هنگام برآمدن ستاره چرا که تحقیق ستاره نام ندارد همیشه در شادید گفت: «ایا جازست برای معذورانیکه»

يُفْطِرُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ قَالَ مَا يُخَصُّ فِيهِ إِلَّا لِلصَّيْبَانِ الْمَعْدُورِ

اسلام را که در میان ایشان گفتند حضرت نوح علیه السلام فرمود که ای قوم من اینها را از میان شما برانید و بکشید تا آنکه باقی نماندند.

الْحَمُّونَ وَهُوَ أَيْضًا الْمَعْدَنُ قَالَ فَهَلْ لِلْمَحْسُوسِ أَنْ يَأْكُلَ فِيهِ قَالَ

فقہ فرما: ست وادنیہ معذرت گفتا پس آیا جبار ست بڑی محرم انیکہ بخود در دے گفت

نعم بل لا وفيه التمسك بما في الذي ينزل في تحويلة ليس التمسك بشيء محلي

سبلایه پزی دین خود و میس لیکه فرد و آید در آخر شب نا آسایش لیرد باز که نش لیرد

قَالَ وَنِ افطردیه العساة قال لا تکرعتم لیه الولاة العزاة الذین

گفت پس اگر اقطاع نشود و سه عرصه افتد و همیشه بایستادگان عالمان شروع عرصه سال باشد

تأخذهم العرواح وهي الحي بعد كل فإن أهل القسائم بعد ما أصيب

در بر دایتن از اعداء و ان علی از با تدا عت پس از عود روزه دارین زمانه صبح اهل نمود

قَالَ هُوَ حَوْطٌ لَهُ وَاصُّعٌ اصْبَحْ اِيَّيْهِ اسْتَصْبِحْ بِالْمَصْبَاحِ قَالَ فَمَنْ

کتابت ان باصفا و زودبخت مراد را و بجهان برویتران ای دهن در میان اهانت پس اگر

عَدْلًا أَكَلْتُ لَيْسَ بِالْقَضَاءِ ذِيلاً لِلْجَلِيلِ فَرَحَ الْحِمَارِ

ازادہ لکھنا یا پھر روپیہ یا کت ایڈلہ کہ جیسو بڑی لکھنا ورنہ

على ما ذكره ابن دريد وقيل هو ولد الروان قال فان اكل

و در نتیجه در این راستا از این رویکرد و دیدگاه مذکور است که

الساعي جاني الصدقة والحجيمة خياص المال قال كَيْسَتِي حَمَلَةُ الْاَوْدَارِ

ساعي بن كندو صدقه است و مراد از حجيمه گزيده ازال گفت آيا منزل او ميشو نبرد و ازانگان اودار

مِنْ الزَّكَاةِ مَجْرُةً قَالَ نَعْمَ اِذَا كَانَ غُزَا اِلَا اَوْدَارِ السَّلَاحِ وَغَرَا جَمْعُ غَنَائِمٍ

از زكوة بقدری ازال گفت بے هرگاه باشند غايلان مراد از اودار سار جنگ است و غرا جمع غايريت

قَالَ اَيُّجُوزُ لِلْحَاجِّ اَنْ يَغْتَمِرَ قَالَ لَا وَاَنْ يَحْتَمِلَ اِلَّا اَعْتِمَارَ لِبَسِ الْعِمَارَةِ

گفت آيا روستا برای حاجی اينجا اختيار کند گفت نه و نه اينکه اختيار نمايد و مراد از اعمار پوشيدن عمامه است

وَالْعِمَامَةِ وَالْاَعْتِمَارَ لِبَسِ الْحِجَامِ قَالَ فَيَقُلُ لَهُ كَنْ يَقْتُلُ الشَّجَاعَ قَاتِلُ

و آن دستار باشد و مراد از اعمار پوشيدن محجرت گفت پس آيا با جز است مراد اينکه يكشده خجرا را گفت

نَعْمَ كَمَا يَقْتُلُ السَّاعِ رَابِعُ الشَّجَاعِ الْحَبِيْبِ قَالَ فَاِنْ قَتَلَ مَادَّةً فِي الْحَرَمِ قَاتِلُ

بے خندا نكشيد و در ننگان زمره از شجاع مارت گفت پس اگر يكشده زما ره را در زمين حرم گفت

عَلَيْهِ بَدَنُ نَبِيٍّ نَعْمَ رَابِعُ النَّمَارَةِ النَّمَامَةِ وَاسْمُ صَوْنَتِهَا الزَّمَارُ قَاتِلُ حَنَانِ

بردی بدن است از جا را بيان مراد از ناما شتر مرغ است و نام او زلو زمار است گفت پس اگر كے

رَقِي سَاقٍ حَرْفٌ لَدَيْهِ قَاتِلُ مَجْرُوحٍ مَشَاةً بَدَنُ سَاقٍ حَرْفٌ ذِكْرُ الْقَادِرِ قَاتِلُ

تير از اخط مجرم ساق حرا لبس نين اذاعت او گفت بيرون آرد گو سفندی عوض او و از ساق حرفه را است گفت

فَاِنْ قَتَلَ اَمَّ عَوْفٍ بَعْدَ الْاِحْرَامِ قَاتِلُ يَتَصَدَّقُ بِقَبْضَةٍ مِنَ الطَّعَامِ

پس اگر يكشده ام عوف را پس از سبت احرام گفت صدقه دهر بقدر سه از طعام

لَا مَعُوذَ الْجَرَادَةِ قَالَ اَيُّجِبُ عَلَى الْحَاجِّ اسْتِصْحَابُ الْقَارِبِ قَالَ نَعْمَ لِيَسُوْ

مراد از ام عوف شتر است گفت آيا واجب است بر حاجي همراه رفتن قارب گفت بلى تا براند حاجيان را

اِلَى الْمَشَارِبِ الْقَارِبِ طَالِبُ الْمَاءِ بِاللَّيْلِ وَالْحَاجُّ اسْمٌ لِلْجَمْعِ وَالْوَاحِدُ

سوى آنجور با مراد از قارب خواهنده آب در شب است و حاج اسم است بر سه جمع و مفرد

قَاتِلُ مَا تَقُولُ فِي الْحَرَمِ بَعْدَ السَّبْتِ قَاتِلُ قَدْ حَلَّ فِي ذَلِكَ الْوَقْتُ

گفت چه ميگوئى در حرام پس از سبت گفت تحقيق حلال است در اين هنگام

من الزكوة مجرة قال نعم اذا كان غزا الا اودار السلاح وغرا جمع غنائم
من الزكوة بقدری ازال گفت بے هرگاه باشند غايلان مراد از اودار سار جنگ است و غرا جمع غايريت
قال اي يجوز للحاج ان يغتمر قال لا وان يحتمل الا اعمار لبس العمامة
گفت آيا روستا برای حاجی اينجا اختيار کند گفت نه و نه اينکه اختيار نمايد و مراد از اعمار پوشيدن عمامه است
والاعمار لابس الحجام قال فيقول له كن يقتل الشجاع قاتل
و آن دستار باشد و مراد از اعمار پوشيدن محجرت گفت پس آيا با جز است مراد اينکه يكشده خجرا را گفت
نعم كما يقتل الساع رابع الشجاع الحبيب قال فان قتل ماددة في الحرم قاتل
بے خندا نكشيد و در ننگان زمره از شجاع مارت گفت پس اگر يكشده زما ره را در زمين حرم گفت
عليه بدن نبي نعم رابع النمار النمام واسم صونتها الزمار قاتل حنان
بردی بدن است از جا را بيان مراد از ناما شتر مرغ است و نام او زلو زمار است گفت پس اگر كے
رقى ساق حرف لده قال مجروح مشاة بدن ساق حرف ذكر القادر قاتل
تير از اخط مجرم ساق حرا لبس نين اذاعت او گفت بيرون آرد گو سفندی عوض او و از ساق حرفه را است گفت
فان قتل ام عوف بعد الاحرام قاتل يتصدق بقبضة من الطعام
پس اگر يكشده ام عوف را پس از سبت احرام گفت صدقه دهر بقدر سه از طعام
لا معوذ الجراد قال اي يجب على الحاج استصحاب القارب قال نعم ليسو
مراد از ام عوف شتر است گفت آيا واجب است بر حاجي همراه رفتن قارب گفت بلى تا براند حاجيان را
الى المشارب القارب طالب الماء بالليل والحاج اسم للجمع والواحد
سوى آنجور با مراد از قارب خواهنده آب در شب است و حاج اسم است بر سه جمع و مفرد
قاتل ما تقول في الحرم بعد السبت قاتل قد حل في ذلك الوقت
گفت چه ميگوئى در حرام پس از سبت گفت تحقيق حلال است در اين هنگام

الحرام المحرم والسبب خلق الرأس وحمل من تحليل الحی قال فما تقول في

مراد از حرام و حرامه . با حرام است و مراد از این سبب است و مراد از تحلیس الحی است گفت پس چه گوئی در

بیع المیت قال حرام کبیع المیت المیت الحی قال أی يجوز بیع الحی

فروضن کیت گفت حرام است چه فرضن مراد از کیت شراب است گفت آیا راست فرضن غل

لیم الجمل قال لا ولا یجوز لایحل لایحل ابن المخاص ولا یجوز بیع الحی بال حیوان

با گوشت شتر گفت نه و نه با گوشت بز اگر از غل چه فرضن دوم در حلال نباشد فرضن گوشت با جند

سواء کان من جنس ام من غیر جنس قال أیحل بیع الهدیة قال لا

برابر است که باشد از جنس او یا از غیر جنس او گفت آیا حلال است فرضن چه گفت نه

ولا بیع السبیه الهدیة بالتشکین ما یحلی الی الکعبة ویقال فیها

و نه فرضن سبیه مراد از بدیه با تشکیر آنچه فرضن است و سبیه سبیه کعبه و گفته میشود اگر چه

هدیه بلمشکین الدال و تخفیف الیاء الهدیة الحی قال ما تقول في

بدیه لباس کن کردن دال و تخفیف یاء مراد از هدیه شراب است گفت چه میگوئی در

بیع الحقیقة قال فخطور علی الحقیقة فیه شبهة ما ید بحسن المولد في

فرضن حقیقه گفت نمون است در حقیقتا مراد از شبهه آنچه ذبح کرده شود از حیوان در

الیوم السابع من ولادته قال أی يجوز بیع الداعی علی الراعی قال لا ولا عسک

روز هفتم از ولادت او گفت آیا راست فرضن داعی بر داعی گفت نه و نه بر

السائی الداعی بقیة اللبن فی الضرع السائی جابی الصق قال أیباع

سائی مراد از داعی پس نامزد شیر در پستان است و مراد از سائی فراهم کننده حدقه گفت آیا فرضن بشود

الصق قال لا و مالک الخلق و الامر الصق الدبس قال

مقر به زما گفت نه و مراد از مالک آفرینش و طم است مراد از صق و شب است گفت

ایشتری المسلم سلب المسلمات قال نعم و یورث عنه اذا مات

یاخری که مسلم سلب مسلمات را گفت بلی و وارث کوه شده است از و هرگاه که مرد

فرضن حقیقه گفت نمون است در حقیقتا مراد از شبهه آنچه ذبح کرده شود از حیوان در

فرضن حقیقه گفت نمون است در حقیقتا مراد از شبهه آنچه ذبح کرده شود از حیوان در

فرضن حقیقه گفت نمون است در حقیقتا مراد از شبهه آنچه ذبح کرده شود از حیوان در

فرضن حقیقه گفت نمون است در حقیقتا مراد از شبهه آنچه ذبح کرده شود از حیوان در

[illegible]

قَالَ فَإِنْ كَانَ لَهُ دُخَانٌ قَالَ لَا تَكُنْ عَلَيْهِ لَكِبَارُ الزُّهْرَى لَيْسَ الْمُسْلِمُونَ

گفت پس اگر باشد مرا و از بهو جبار گفت نیست انکار بر قاضی و نه بزرگی کردن آرد از دوزخ تا رنگ گرفت

وَالْجَبَّارُ الْخَلُّ الَّذِي فَاتَ الْيَدَ الْقَاعِدَ مِنَ الْخَلِّ ضِدَّهُمَا قَالَ الْجَوْدُ

و مرا و از جبار و زختم خرا نیکه نیاید به دست بپیچ در از می خود و قاعد از خخل صدا و ست گفت آیا رواست

أَنْ يَكُونَ الشَّاهِدُ مُرِيًّا قَالَ نَعَمْ إِذَا كَانَ أَرِيْبًا بِالرَّيْبِ الَّذِي يَكُونُ عِنْدَهُ

اینکه باشد شاهد مریب گفت بل هرگاه باشد عاقل تر از مریب کسیکه بسیار باشد نزد او

اللَّابِنُ الرَّائِبُ قَالَ فَإِنْ بَانَ أَنَّهُ لَا طَ قَالَ هُوَ كَمَا لَوْ خَاطَلَ لَطَ الْحَوْضُ

شیر خیز شده گفت پس اگر ظاهر شود که هر آینه او لواطت کرد گفت او چنانست که درزی گری کرد و کینه لواطت

إِذَا طَبِيتُمْ قَالَ فَإِنْ عُدَّ عَلَى أَنَّهُ غَرِبَ قَالَ تُرَدُّ شَهَادَتُهُمْ كَالْقَبْلِ

هرگاه بگریزد و آنرا گفت پس اگر اطلاع شود بر اینکه هر آینه او نجس است رد از غریب گفت باز اگر دایره شود گواهی و نه پیروفته

عَرَبِيٌّ أَيْ قَتْلٍ وَمِنْهُ قَوْلُ الرَّاجِزِ تَرَى الْمَلُوكَ حَوْلَهُمْ مَغْنَمًا قَالَ

غریب ای قتل و منه قول راجز تری الملوك حولهم مغنم قال

فَإِنْ وَضَعَ أَنَّهُ مَا تَرَى قَالَ هُوَ وَصَفَ لَهُ نَائِي الْمَدَائِنِ هَهُنَا الَّذِي يَعُولُ

پس اگر بپاید و بگوید که هر آینه او مانع است گفت آن صفی است مراد از آرائین و نه نه مراد از مانع چرخا کیست که عیال دارد

وَيَكْفِي الْمَوْنَةَ مَنْ مَانَ يَمُونُ قَالَ مَا يَجِبُ عَلَى عَائِدِ الْحَقِّ قَالَ

و بسند کند بار عیال را آرمایان میون گفت چه واجبست بر عاید حق گفت

يُخْلَفُ بِالْإِخْلَاقِ الْعَابِدِ الْجَاهِدِ وَالْحَقِّ الدِّينِ قَالَ فَمَا تَقُولُ فِيمَنْ

سوگند خورد و بخدای آفرینش مراد از عابد انکار کننده است مراد از حق و امست گفت چه میگوئی در حق کسیکه

فَقَاعَيْنِ يُبْلِلُ عَامِدًا قَالَ بُفْقَاءُ عَلَيْهِ قَوْلًا وَلَحْلًا لِلْبَلْبَلِ الرَّجُلُ

کور کند چشم بلبل را دانسته گفت کور کرده شود چشم او آفتابا مراد از بلبل مرد

الْخَفِيفُ قَالَ فَإِنْ جَرَّ قَطَاةً امْرَأَةً فَمَاتَتْ قَالَ النَّفْسُ بِالنَّفْسِ

سبکست گفت پس اگر خسته کرد قطاة زنی را پس مرد آن زن گفت جان مقابل جانست

کبریا و از جبار و زختم خرا نیکه نیاید به دست بپیچ در از می خود و قاعد از خخل صدا و ست گفت آیا رواست
فَاتَ الْيَدَ الْقَاعِدَ مِنَ الْخَلِّ ضِدَّهُمَا قَالَ الْجَوْدُ
دست و زختم خرا نیکه نیاید به دست بپیچ در از می خود و قاعد از خخل صدا و ست گفت آیا رواست
جَارَ لَطَ قَالَ الْجَوْدُ
دست و زختم خرا نیکه نیاید به دست بپیچ در از می خود و قاعد از خخل صدا و ست گفت آیا رواست
مَنْ يَكُونُ الشَّاهِدُ مُرِيًّا قَالَ نَعَمْ إِذَا كَانَ أَرِيْبًا بِالرَّيْبِ الَّذِي يَكُونُ عِنْدَهُ
اینکه باشد شاهد مریب گفت بل هرگاه باشد عاقل تر از مریب کسیکه بسیار باشد نزد او
اللَّابِنُ الرَّائِبُ قَالَ فَإِنْ بَانَ أَنَّهُ لَا طَ قَالَ هُوَ كَمَا لَوْ خَاطَلَ لَطَ الْحَوْضُ
شیر خیز شده گفت پس اگر ظاهر شود که هر آینه او لواطت کرد گفت او چنانست که درزی گری کرد و کینه لواطت
إِذَا طَبِيتُمْ قَالَ فَإِنْ عُدَّ عَلَى أَنَّهُ غَرِبَ قَالَ تُرَدُّ شَهَادَتُهُمْ كَالْقَبْلِ
هرگاه بگریزد و آنرا گفت پس اگر اطلاع شود بر اینکه هر آینه او نجس است رد از غریب گفت باز اگر دایره شود گواهی و نه پیروفته
عَرَبِيٌّ أَيْ قَتْلٍ وَمِنْهُ قَوْلُ الرَّاجِزِ تَرَى الْمَلُوكَ حَوْلَهُمْ مَغْنَمًا قَالَ
غریب ای قتل و منه قول راجز تری الملوك حولهم مغنم قال
فَإِنْ وَضَعَ أَنَّهُ مَا تَرَى قَالَ هُوَ وَصَفَ لَهُ نَائِي الْمَدَائِنِ هَهُنَا الَّذِي يَعُولُ
پس اگر بپاید و بگوید که هر آینه او مانع است گفت آن صفی است مراد از آرائین و نه نه مراد از مانع چرخا کیست که عیال دارد
وَيَكْفِي الْمَوْنَةَ مَنْ مَانَ يَمُونُ قَالَ مَا يَجِبُ عَلَى عَائِدِ الْحَقِّ قَالَ
و بسند کند بار عیال را آرمایان میون گفت چه واجبست بر عاید حق گفت
يُخْلَفُ بِالْإِخْلَاقِ الْعَابِدِ الْجَاهِدِ وَالْحَقِّ الدِّينِ قَالَ فَمَا تَقُولُ فِيمَنْ
سوگند خورد و بخدای آفرینش مراد از عابد انکار کننده است مراد از حق و امست گفت چه میگوئی در حق کسیکه
فَقَاعَيْنِ يُبْلِلُ عَامِدًا قَالَ بُفْقَاءُ عَلَيْهِ قَوْلًا وَلَحْلًا لِلْبَلْبَلِ الرَّجُلُ
کور کند چشم بلبل را دانسته گفت کور کرده شود چشم او آفتابا مراد از بلبل مرد
الْخَفِيفُ قَالَ فَإِنْ جَرَّ قَطَاةً امْرَأَةً فَمَاتَتْ قَالَ النَّفْسُ بِالنَّفْسِ
سبکست گفت پس اگر خسته کرد قطاة زنی را پس مرد آن زن گفت جان مقابل جانست

۲۷۴

کبریا و از جبار و زختم خرا نیکه نیاید به دست بپیچ در از می خود و قاعد از خخل صدا و ست گفت آیا رواست
فَاتَ الْيَدَ الْقَاعِدَ مِنَ الْخَلِّ ضِدَّهُمَا قَالَ الْجَوْدُ
دست و زختم خرا نیکه نیاید به دست بپیچ در از می خود و قاعد از خخل صدا و ست گفت آیا رواست
جَارَ لَطَ قَالَ الْجَوْدُ
دست و زختم خرا نیکه نیاید به دست بپیچ در از می خود و قاعد از خخل صدا و ست گفت آیا رواست
مَنْ يَكُونُ الشَّاهِدُ مُرِيًّا قَالَ نَعَمْ إِذَا كَانَ أَرِيْبًا بِالرَّيْبِ الَّذِي يَكُونُ عِنْدَهُ
اینکه باشد شاهد مریب گفت بل هرگاه باشد عاقل تر از مریب کسیکه بسیار باشد نزد او
اللَّابِنُ الرَّائِبُ قَالَ فَإِنْ بَانَ أَنَّهُ لَا طَ قَالَ هُوَ كَمَا لَوْ خَاطَلَ لَطَ الْحَوْضُ
شیر خیز شده گفت پس اگر ظاهر شود که هر آینه او لواطت کرد گفت او چنانست که درزی گری کرد و کینه لواطت
إِذَا طَبِيتُمْ قَالَ فَإِنْ عُدَّ عَلَى أَنَّهُ غَرِبَ قَالَ تُرَدُّ شَهَادَتُهُمْ كَالْقَبْلِ
هرگاه بگریزد و آنرا گفت پس اگر اطلاع شود بر اینکه هر آینه او نجس است رد از غریب گفت باز اگر دایره شود گواهی و نه پیروفته
عَرَبِيٌّ أَيْ قَتْلٍ وَمِنْهُ قَوْلُ الرَّاجِزِ تَرَى الْمَلُوكَ حَوْلَهُمْ مَغْنَمًا قَالَ
غریب ای قتل و منه قول راجز تری الملوك حولهم مغنم قال
فَإِنْ وَضَعَ أَنَّهُ مَا تَرَى قَالَ هُوَ وَصَفَ لَهُ نَائِي الْمَدَائِنِ هَهُنَا الَّذِي يَعُولُ
پس اگر بپاید و بگوید که هر آینه او مانع است گفت آن صفی است مراد از آرائین و نه نه مراد از مانع چرخا کیست که عیال دارد
وَيَكْفِي الْمَوْنَةَ مَنْ مَانَ يَمُونُ قَالَ مَا يَجِبُ عَلَى عَائِدِ الْحَقِّ قَالَ
و بسند کند بار عیال را آرمایان میون گفت چه واجبست بر عاید حق گفت
يُخْلَفُ بِالْإِخْلَاقِ الْعَابِدِ الْجَاهِدِ وَالْحَقِّ الدِّينِ قَالَ فَمَا تَقُولُ فِيمَنْ
سوگند خورد و بخدای آفرینش مراد از عابد انکار کننده است مراد از حق و امست گفت چه میگوئی در حق کسیکه
فَقَاعَيْنِ يُبْلِلُ عَامِدًا قَالَ بُفْقَاءُ عَلَيْهِ قَوْلًا وَلَحْلًا لِلْبَلْبَلِ الرَّجُلُ
کور کند چشم بلبل را دانسته گفت کور کرده شود چشم او آفتابا مراد از بلبل مرد
الْخَفِيفُ قَالَ فَإِنْ جَرَّ قَطَاةً امْرَأَةً فَمَاتَتْ قَالَ النَّفْسُ بِالنَّفْسِ
سبکست گفت پس اگر خسته کرد قطاة زنی را پس مرد آن زن گفت جان مقابل جانست

فَصَبَّ الْجَمَاعَةُ إِلَى أَنْ تَسْتَنْبِطَ التَّسْلِيمَ بِحُجَّتِهِ وَتَسْتَقْضِ حَقِّيَّةَ

پس مائل جماعت بیوی ایٹکے ثابت کنند اور اگر کسیے تاہر آدرند احوال نہاتی اور اوفاشاند خانان اور

فَقَالَتْ لَهُ قَدْ عَرَفْنَا قَدْ رَزَمْنَاكَ وَرَأَيْنَا دَمَّكَ فَعَرَّفْنَا دُوحَةَ

پس گفت جماعت ادر اہر آنکہ شناختہ اند از ہنجیدگی تو و دیدیم آب ابر تر از پین کشنا سان مارا درخت

شُعْبَتِكَ وَأَحْسِرِ اللِّثَامَ عَنْ سَبْتِكَ وَأَعْرِضْ عَرَضَ مَنْ مَنَى بِالْأَعْنَانِ

شاخ خود را دور کن پرده را از اصل خود پس روگردانید چو روگردانیدن کسیکه مبتلا شود به رنج و مشقت

أَوْ لِبَسَةِ الْبِنَاتِ وَجَلَّ يَلْعَنُ الصُّرُورَاتِ وَيَتَأَفَّفُ مَنْ تَغَيَّضَ

یا خبر داده شود بپادشاه و آخر آنکه که گفت میگردانم بپادشاه آن میگفت از رفتن و نقصان

المُروَات ثُمَّ اسْتَدَّ بِلَفْظٍ صَادِعٍ وَجَرَسٍ خَادِعٍ نَظْمَ الْجَمْرِ كَمَا لَفَّعَ يَدُ

مردیها باز خواند بلفظ ظاهر و آواز فرمیده

جَاءَ الَّذِي دُعِيَ عَلَى أَصْلِهِ، فَعَمِلَ مَا حَاجِبِينَ نُفُوتِي بِهِ، وَلَا تَسْأَلِ اللَّهَ عَنْ

میوه خجیه اول که لذیذ است بر اصل او + پس بخور آنچه شیرینست و قشنگه آوردند ده و دوبرس انگبین را + از

نَحْلِبُهُ وَمَا أَغْنَصَتْ الْكُرُومُ بِسُلَاقَةِ عَصَاكَ مِنْ خَلٍّ يَنْتَعِلُ وَتَوَحُّصِ

فیروزه و جدا کن هرگاه افشردی انگور را + خلاصه افشردن خود را از سر کرد + اگر آن با گنی و از آن کنی از آرمایش

عَنْ خُزَيْمَةَ بْنِ كَثِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ فِي عَقْلِهِ

و تا وقتی که هر چیز را به بیای مانند او + پس شکست برزیر که نیز طبع + و آمان عیب دوستی تدبیر در خود او +

قَالَ فَارْزُقِي الْقَوْمَ بِذِكْرِي وَذَهَابَ وَأَخْتَلَبَهُمُ حَسَنٌ أَدْرَأَهُمْ دَارَهُ

لغت راوی است نسبت آوردن را با تیزی درین خود زیادت کفر خود
و فرقیست آنست که از بزرگی بی عیادت خود با باری خود

حَتَّىٰ جَعَلَهُ خَبْرًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَخَفَايَا السُّبُحِ ۖ وَقَالُوا لَئِذَا هَذَا الْإِنسَانُ ۖ

۱۳۸- اگر فرام کرد ندبرای او پنهانیهای غلبهای خود را و پنهانیهای نهضی خود را و لغتند او را ای فلان تو هر آینه کرد گشتی

عَلَى رَكْنَيْكَ وَتَعَرَّضْتَ لِخَلْيَةِ خَلْيَةٍ فَحَذِّ هَذِهِ التَّجَابَةَ

برجاء کم آب و پیش آمدی بخانه مذکور که تحت پس بگیر این چیز + اندک را

[illegible]

وَهُبَّهَا لِأَخْطَاءٍ وَلَا إِصَابَةٍ فَاتَّلَ قُلُوبُهُمْ مَازِلَةَ الْكَثْرِ وَوَصَلَ قَبُولُهُ
 وپندار آنرا نه خطاست و نه صواب کردن پس فرو آورد قلیل ایشان را بتره کثیر و پیوند کردند پذیرفتن آنرا
 بِالشُّكْرِ ثُمَّ بَوَّلَ بِشَيْءٍ وَبَيَّنَّ بِالْحَبِطِ طَرِقَ قَالَ الْخَبِيرُ بِهَذِهِ الْحِكَايَةِ
 بسیار پس از پشت گردانید باینکه یکسره نیمه تن خود را و غارت میکرد با کوفتن را چهار خود را گفت خبر دهنده باین حکایت
 فَصَدَّ كَلِي أَنَّهُ يُحِيلُ لِسَانَهُ مُتَقَدِّعًا فِي مَشْيِهِ فَهَضَّتْ أُنْجُ مِنْهَا جَه
 پس بنویس ' ده شد مرا که هرگز آینه او تیره و هنده است صورت خود را و ساختگی کنده است در رخا خود پس برخاستم که میرتم راه او را
 وَأَقْفُو أَدْرَاجَهُ وَهُوَ يَكْظِي شَرْكَهُ أَوْ يُسْعِي كَهْرَ حَقِّ إِذَا خَلَا الطَّرِيقَ
 و پیروی میکردم راههای او را و میدیدم را بدنبال چشم و فراخ میکرد و اندیدم را بعدائی تا آنکه چون خالی شد راه
 وَأَمَكْنِ التَّحْقِيقَ نَظْرًا إِلَى نَظَرٍ هَشٍّ وَلَبْسٍ وَمَا حَضَّ بَعْدَ مَا عَشَّ
 و ممکن شد راست گفتن دیدن بوی من همچو دیدن کسیکه شادمان و سبک روح باشد و دوستی خاص کرد پس از آنکه میزش نمود
 وَقَالَ لِي إِنِّي لَا خَالَكَ أَخَا غَرْبَةٍ وَذَائِدُ صَحْبَةٍ قَوْلُكَ لَكَ فِي دَفِيقٍ
 و گفت مرا تحقیق من می پندارم مسافر و جوینده یاران پس آیا رضیتی ترا هست در یاری که
 يَرْفِقُ بِكَ وَيُفِيقُ عَلَيْكَ وَيُفِيقُ فَقُلْتُ لَهُ لَوْ أَنَا بِنِي هَذَا
 نرمی کند با تو و دودرساند و در دلج دهد ترا و نفقه دهد پس گفتم او را اگر بیاید مرا این قسم
 الرَّفِيقُ لَوْ أَنَا بِنِي التَّوْفِيقُ فَقَالَ لِي قَدْ وَجَدْتَ قَاعَ غَلِيظٍ وَأَنْتَ كَرَمَتْ
 یار هر آنکه یاری کند مرا توفیق پس گفت من تحقیق یافتی پس خوشحال شو و بزرگی یافتی
 فَانْطَلَمَ صَحْبَكَ مَلَكًا وَتَمَثَّلَ لِي بِشَرِّ أَسْوِيًّا فَإِذَا هُوَ سَيِّحًا
 پس پدید آمد و گفتم او را باز خندید مرا می دراز و نمودار شد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما
 السَّرَّوَجِيُّ لَا قَلْبَهُ يَحْبِسُهُ وَلَا شَيْئَهُ فِي وَسْمِهِ فَفَرَحْتُ بِلَقَائِهِ
 ابو زید سر دمی است نه بیاری بر بدن اوست و نه غمی در صفت علامت او پس شاد شدم بدیدن او
 وَكَذَلِكَ لَقَوْتُهُ وَهَمَّتُ بِمَلَامَتِهِ عَلَى سُوءِ مَقَامَتِهِ فَشَحَافَهُ وَأَنْشَدَ
 و دروغ گوی دهن او دهنه کردم بسزانش او بزرگوئی مجلس او پس کشاد دهن خود را و خواند

ملفوظات الشیخ و الشیخون
 الکلمات الخیریه
 و پندار آنرا نه خطاست و نه صواب کردن پس فرو آورد قلیل ایشان را بتره کثیر و پیوند کردند پذیرفتن آنرا
 بسیار پس از پشت گردانید باینکه یکسره نیمه تن خود را و غارت میکرد با کوفتن را چهار خود را گفت خبر دهنده باین حکایت
 ده شد مرا که هرگز آینه او تیره و هنده است صورت خود را و ساختگی کنده است در رخا خود پس برخاستم که میرتم راه او را
 و پیروی میکردم راههای او را و میدیدم را بدنبال چشم و فراخ میکرد و اندیدم را بعدائی تا آنکه چون خالی شد راه
 و ممکن شد راست گفتن دیدن بوی من همچو دیدن کسیکه شادمان و سبک روح باشد و دوستی خاص کرد پس از آنکه میزش نمود
 و گفت مرا تحقیق من می پندارم مسافر و جوینده یاران پس آیا رضیتی ترا هست در یاری که
 نرمی کند با تو و دودرساند و در دلج دهد ترا و نفقه دهد پس گفتم او را اگر بیاید مرا این قسم
 یار هر آنکه یاری کند مرا توفیق پس گفت من تحقیق یافتی پس خوشحال شو و بزرگی یافتی
 پس پدید آمد و گفتم او را باز خندید مرا می دراز و نمودار شد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما
 ابو زید سر دمی است نه بیاری بر بدن اوست و نه غمی در صفت علامت او پس شاد شدم بدیدن او
 و دروغ گوی دهن او دهنه کردم بسزانش او بزرگوئی مجلس او پس کشاد دهن خود را و خواند

خمتنا زبید قلنا شالت نعامتہ وسكنت نامتہ بقیت عاماً
 جمع کرد ما را شهر زبید پس چون بلند شد شتر مرغ او خاموش شد آواز او مانند یکسال
 لا تسلیع طعاماً ولا أربع غلاماً حتی الجائتی شوائب الوحدة
 که بگوش و نه بر دم طعام را و نهی جستم کود که را تا آنکه مضطر گردم مرا عاودت تنهائی و
 متاعب القومة والقعدة الى ان اعتاض عن الدار الحز وارتاد
 مشتتائی بر خاستن و نشستن تا آنکه عوض گیرم از مردارید خرم را را و بگویم
 من هو سدا من عوز فقصدت من بیع العید بسوق زبید
 کسی را که او قوت لا یجوت باشد از در پیش شدن پس اراده کردم کسی را که خوشدنده را در بازار زبید
 و قلت اريد عبد یجب اذ قلب و یجد اذ ارب و لیکن من
 و گفتیم میخواهم بنده را که در سگفت آرد چون قرب کرده شود و سالی که ده شود چون آزموده گردد و باید که باشد از یک
 خرج الاکیاس و اخرجها الى السوق الافلاس فاهتز کل
 عقیم کرده باشد او را زیر کان و بر آورده باشد او را ابوی باز اردویش پس خرم امید هر یک
 منهم لمطبی و وثب و بذل تحصیله عن کتب ثم دالت
 از ایشان برای مطب من و بر جبت و خرج کرد کوشش خود را از نزدیکی باز گردانیدند
 الا هله و دها و تقلبت کورها و حورها و ما یخرج من و عود هم
 ماها دور که خود را گردانیدند ماها زیادت خود را و نقصان خود را و دست نشاند از عهد های ایشان
 وعد و لا یسم لها رعد قلنا لایت النخاسین فاسین او متنا سین
 وعده و در نیت آب برای آن آواز پرچم و دیم فروشیگان را از خاموش کنندگان یا بگفت فراموش کنندگان
 علمت ان لیس کل من خلق یفری وان لن یحک جلدی مثل ظفری
 دانستم اینکه نیت هر کس که بماند آرد کند قطع کند بر جبت اصلاح و اینکه خراشد پوست را مانند ناخن من
 فرقت من ذهب التفویض و برزت الى السوق بالصف و البیض
 پس که اشتتم من راه سپردن را و بر آدم بسوی بازار باز و سیم

۲۵۷

شعله و زبید قلنا شالت نعامتہ وسكنت نامتہ بقیت عاماً
 جمع کرد ما را شهر زبید پس چون بلند شد شتر مرغ او خاموش شد آواز او مانند یکسال
 لا تسلیع طعاماً ولا أربع غلاماً حتی الجائتی شوائب الوحدة
 که بگوش و نه بر دم طعام را و نهی جستم کود که را تا آنکه مضطر گردم مرا عاودت تنهائی و
 متاعب القومة والقعدة الى ان اعتاض عن الدار الحز وارتاد
 مشتتائی بر خاستن و نشستن تا آنکه عوض گیرم از مردارید خرم را را و بگویم
 من هو سدا من عوز فقصدت من بیع العید بسوق زبید
 کسی را که او قوت لا یجوت باشد از در پیش شدن پس اراده کردم کسی را که خوشدنده را در بازار زبید
 و قلت اريد عبد یجب اذ قلب و یجد اذ ارب و لیکن من
 و گفتیم میخواهم بنده را که در سگفت آرد چون قرب کرده شود و سالی که ده شود چون آزموده گردد و باید که باشد از یک
 خرج الاکیاس و اخرجها الى السوق الافلاس فاهتز کل
 عقیم کرده باشد او را زیر کان و بر آورده باشد او را ابوی باز اردویش پس خرم امید هر یک
 منهم لمطبی و وثب و بذل تحصیله عن کتب ثم دالت
 از ایشان برای مطب من و بر جبت و خرج کرد کوشش خود را از نزدیکی باز گردانیدند
 الا هله و دها و تقلبت کورها و حورها و ما یخرج من و عود هم
 ماها دور که خود را گردانیدند ماها زیادت خود را و نقصان خود را و دست نشاند از عهد های ایشان
 وعد و لا یسم لها رعد قلنا لایت النخاسین فاسین او متنا سین
 وعده و در نیت آب برای آن آواز پرچم و دیم فروشیگان را از خاموش کنندگان یا بگفت فراموش کنندگان
 علمت ان لیس کل من خلق یفری وان لن یحک جلدی مثل ظفری
 دانستم اینکه نیت هر کس که بماند آرد کند قطع کند بر جبت اصلاح و اینکه خراشد پوست را مانند ناخن من
 فرقت من ذهب التفویض و برزت الى السوق بالصف و البیض
 پس که اشتتم من راه سپردن را و بر آدم بسوی بازار باز و سیم

عَنْ قُتَيْبَةَ وَحُجَيْجٍ فَصَحَّتْ صَوْتٌ مِّنَ الْحَجَرِ ثُمَّ أَصْلَحَ حَتَّى بَعَثَ قَالَ لِمَا

اولاً هر خود باطن خود را خاموش شد و هیچ خاموشی کسیکه باز داشته شود از کلام بازگشت تا آنکه رحم کرده شد گفت و ایت گفت

فَلَمَّا دَرَأَتْ شَوْبَ أَبِي نَيْدٍ وَرَدَّ بِهِ ۖ وَأَسْلُوهُ الْكَافُونَ وَصَوَّبَهُ ۖ ثَامَلَتْ

یہی چون دیدم انبیین الکی زیدہ و غیرہ عزات شدہ او و طریقہ عادت گرفتہ و قصد اور انیک نگر استم

الشيخ على شهومة محيياة وسهولة زبابة فاذا هو اياه ففكمت سده كما

پیر را بر صبر روی او و بر ناحی بوی او پس گاه او بوزیدست پس پوستیدم راز او را چنانکه

يَكْتُمُ الدَّاءُ الدَّخِيلَ وَسَتَرْتُ مُؤَكَّدَةً وَإِنْ كُنْ يَنْجِي حَتَّى إِذَا شَرَعَ

پس یہ کہ وہ جس درود سے پہچان کر دم گریب اور اراہج ہو وہ سبب سوداگر بنا کہ یہ گاہ بارمانہ

عن اعماله فقد عرف عتوري على كماله رمقني بعين مضحاك ثم

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَأْسِهَا فِي الْيَوْمِ الْوَسْطِيِّ

طلق بپشتد بیسان متبایک **لحم** اسعیر الله واعنوله من فرطات انقلت
 اگر زنی بخوابد از خدا و فرستاده میسر او را از زنمانه سنگ ساخته

وَقَدْ كَفَرَ يَكْفُرُ

پشت ترا ای گروه من بسیار از زنان جوان نارسیده بشهر که ستوده شده است و صفهای ایشان در مجلسها

لَمَّا لَأْتَهُ وَأَنَّى يَطْلُبُ ۖ يَقْدَرُ دَاوُدُ عَلَيْهِ يَوْكَالَ اسْتُخْرِفَ فِي

نهم آنها را و نه تحسیدم و از ایشان را که بخوابد از من قصاص یا دیت را و دهرگاه نسبت کرده شد من بگناه در

فَلَمَّا أَتَتْهُمُ الْغَمَّةُ الْأُولَىٰ قَالُوا إِنَّهُم مِّنَ الْغَالِبِينَ

کشتن آن حوالہ کروم گناہ را بر قضا ہے کسی + وہ ہوا وہ بود نفس من در گراہی خود + و کشتن او

بَكَارَ مُسْتَشِيرَةٍ حَتَّى نَهَاَنِ الشَّيْبُ لَمْ أَبْدَأْ فِي مَفَرِّقِي عَنْ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ.

نیز گزرا از گدازه زنده تا آنکه باز داشت ما پیری هرگاه غایب شد و سرمن ازین گفت ۵۰

ما رِقْ مَذْشَابِ عَوْدِي دَمَا مِنْ عَالِقِ يَوْمَا وَلَا مَصِيبِ ۝

ما رستم از زمانیکه پیر شد جان سمن خون را از زن جوان خور و روزی از زن بچسبید و در 4

[illegible][illegible][illegible][illegible]

ضاهية السقط ولم تدخل السقط ولم ادر كم حافظتم على هذه الحدود

شابه شد مثل روی را و در بنایه جاسودان را و ندیم شمار که نگه دارید برین شرایط

ولا هم بين المقبول والرد فقلنا صدقت فالحق نطق فقلنا من لبابك

و فرق کردید میان مقبول از ان و مردود پس گفتم او را راست گفتمی پس بیا برای ما از قاص خود

وافض علينا من عبا بك فقال افعل لئلا يتاب المبطون ويظنوا

و بریز بر ما از آب بسیار خود پس گفت میکنم تا در شک نیستند باطل آردگان و گمان نبرند

بي الظنون ثم قابلنا طودة القوم وقال نظم يا من ساء لك في الفضل

بن گمانهای بد باز رو آوردید بزرگترین گروه و گفت ای کسی که بزرگ بر تیر طبعی و در کمال فزاید

قادی الزناد وماذا ايمانك قولي جوع اميد يركب ثم ضحك الى الثاني

هویه امته آتش از جفا که چه چرست که مانند باشد قول مرا جوع آمد بزداد باز خندید بسو سے دیگر

واشد نظم يا ذا الذي فاق فضلا ولم يدنس شين مما مثل قول

و خواند ای کسیکه بالا شد از روی کمال و گنده نکرد او را عیب و چیت مانند قول

المحاجي فظهر اصابعه عين ثم كخط الثالث والتايقول نظم يا من

چستان گوینده و ظهر اصابعه عین + باز دید سوم را و شروع کرد که میگفت ای کسیکه

نتائج فكره مثل النقود الجائرة مما مثل قولك للذي حاجيت صاد

زادای اندیشه او مانند نقد ای سره راجع است و چیت مانند قول تو کبیکه و چستان گوئی و او را صادق

جائزه ثم اطلع الى الرابع وقال نظم ايك مستنبت الفاضل من لغزو

جائزه + باز بلند کرد گردن را بسوی چهارم و گفت ای بر آورنده پنهانی از لغز و

اضمار الا اكشف لي ما مثل تناول الف دينار ثم دعي الخامس ببصره

اضمار + آگاه شو بشار برای من که چیت مانند تناول الف دینار باز انداخت تیر بسوی پنجم از چشم خود

واشد نظم يا ايها الاعمى احوال الذكاء المبجل مما مثل اهل حلية

و خواند ای روشن طبع و خداوند تیر طبع روشن و چیت مانند اهل حلیه +

۲۷۳

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written vertically along the left margin.

سَأَلَ اللَّيْلَ مَدَّةً أَيُّ شَيْءٍ مِثَالُهُ ثُمَّ نَحَا بَصَرَهُ إِلَى السَّابِغِ وَقَالَ نَظُمُ

نظم سار بالليل مدة + چه پرست مانداد + بازگردانید بنای خود را بسوی منم و گفتم

يَا مَنْ تَحَلَّى بِفَهْمِهِ أَقَامَ فِي النَّاسِ سُوقَهُ وَلَكَ الْبَيَانُ قَبِيْنٌ وَمَا مِثْلُ

ای کسیکه زینت یافته بنزد + بر پا کرده است در مردم بازار فهم را + مترادفات است پس بیان کن + چیست مانند

أَحَبُّ فَرُوقَهُ ثُمَّ قَصَدَ قَصْدَ الثَّامِنِ وَالشَّدَّ نَظْمُ يَأْمَنُ تَبَوَّازَ وَهْ

احب فروقه + باز آهنگ کرد بسوی هشتم و خواند + ای کسیکه فرود آمده است بجا بندی را

فِي الْمَجْدِ فَاقَتْ كُلَّ ذِرْوَةٍ وَمَا مِثْلُ قَوْلِكَ أَعْطَا الْبَرِّ قِيَامًا يُغَيِّرُ عُرْوَةً

در بزرگی که بالاست بر هر جای بلند + چیست مانند قول تو اعطا بر + بقا یوح + بغیر عروه +

ثُمَّ انْتَسَمَ إِلَى التَّاسِعِ وَقَالَ نَظْمُ يَأْمَنُ حَوَى حُسْنَ الدَّادِيَةِ وَالْبَيَانُ

باز خندید بسوی نهم و گفتم + ای کسیکه جمع کرد کوی خرد را + وضاحت را

بِغَيْرِ شَاكٍ وَمَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِحُجَّاجِي ذِي الذِّكَايَةِ الشُّوْمُ مَلِكِي ثُمَّ قَبْضُ

بے گمان + چیست مانند قول تو بحججیان گوینده + خداوند تیز طبعی الشور ملکی + باز زد گفتم

يُجْمَعُ عَلَى رُءُوسِي وَقَالَ نَظْمُ يَأْمَنُ سَمَا يَنْقُوبُ فِطْنَتِهِ فِي الْمُسْكَاتِ

تمام گفتم خود بر آستین من و گفتم + ای کسیکه لبند شد با فروختن فطنت خود + درد شواریه

وَنُورُ كَوْكَبٍ وَمَا ذَا مِثَالُ صَفِيرِ حَفْلَةٍ وَبَيْنَهُ تَبْيَا لَا يَنْبَغُ لَهُ قَالَ الْحَارِثُ

و روشنی ستاره خود + چیست مانند + صغیر حمله + بیان کنم آنرا بیان کردن ظاهر شود بوجه مثال ده گفتم حارث

بُنْ هَامٍ فَلَمَّا اطْرَبْنَا بِمَا سَمِعْنَا وَطَلَبْنَا مَكَامَ شَفَةِ مَعْنَاهُ قُلْنَا لَهُ لَسْتَ

پسر هام پس چون خوش کرد ما را بچیزیکه شنیدیم از او و مطالبه کرد ما را بکشادن معنی او گفتم و او را نیستم

مِنْ خَيْلِ هَذَا الْمِيدَانِ وَلَا كُنَّا بِحَلِّ هَذِهِ الْعَقْدِ يَدَانِ هَافَانُ ابْنَتُ

از اسبان این میدان + نیست ما را بکشودن این گره های قوت پس اگر بیان کنی

مَنْتَ دَوَانِ كَمَتِ عَمَتِ فَظْلٍ يَسَاوِرُ نَفْسِيَّةً وَيُقَلِّبُ

احسان منی + اگر نهان داری اندوگین کنی پس گردید که مشورت میکرد و نفس خود را و میگردد ایند

نظم سار بالليل مدة + چه پرست مانداد + بازگردانید بنای خود را بسوی منم و گفتم
يا مَنْ تَحَلَّى بِفَهْمِهِ أَقَامَ فِي النَّاسِ سُوقَهُ وَلَكَ الْبَيَانُ قَبِيْنٌ وَمَا مِثْلُ
ای کسیکه زینت یافته بنزد + بر پا کرده است در مردم بازار فهم را + مترادفات است پس بیان کن + چیست مانند
أَحَبُّ فَرُوقَهُ ثُمَّ قَصَدَ قَصْدَ الثَّامِنِ وَالشَّدَّ نَظْمُ يَأْمَنُ تَبَوَّازَ وَهْ
احب فروقه + باز آهنگ کرد بسوی هشتم و خواند + ای کسیکه فرود آمده است بجا بندی را
فِي الْمَجْدِ فَاقَتْ كُلَّ ذِرْوَةٍ وَمَا مِثْلُ قَوْلِكَ أَعْطَا الْبَرِّ قِيَامًا يُغَيِّرُ عُرْوَةً
در بزرگی که بالاست بر هر جای بلند + چیست مانند قول تو اعطا بر + بقا یوح + بغیر عروه +
ثُمَّ انْتَسَمَ إِلَى التَّاسِعِ وَقَالَ نَظْمُ يَأْمَنُ حَوَى حُسْنَ الدَّادِيَةِ وَالْبَيَانُ
باز خندید بسوی نهم و گفتم + ای کسیکه جمع کرد کوی خرد را + وضاحت را
بِغَيْرِ شَاكٍ وَمَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِحُجَّاجِي ذِي الذِّكَايَةِ الشُّوْمُ مَلِكِي ثُمَّ قَبْضُ
بے گمان + چیست مانند قول تو بحججیان گوینده + خداوند تیز طبعی الشور ملکی + باز زد گفتم
يُجْمَعُ عَلَى رُءُوسِي وَقَالَ نَظْمُ يَأْمَنُ سَمَا يَنْقُوبُ فِطْنَتِهِ فِي الْمُسْكَاتِ
تمام گفتم خود بر آستین من و گفتم + ای کسیکه لبند شد با فروختن فطنت خود + درد شواریه
وَنُورُ كَوْكَبٍ وَمَا ذَا مِثَالُ صَفِيرِ حَفْلَةٍ وَبَيْنَهُ تَبْيَا لَا يَنْبَغُ لَهُ قَالَ الْحَارِثُ
و روشنی ستاره خود + چیست مانند + صغیر حمله + بیان کنم آنرا بیان کردن ظاهر شود بوجه مثال ده گفتم حارث
بُنْ هَامٍ فَلَمَّا اطْرَبْنَا بِمَا سَمِعْنَا وَطَلَبْنَا مَكَامَ شَفَةِ مَعْنَاهُ قُلْنَا لَهُ لَسْتَ
پسر هام پس چون خوش کرد ما را بچیزیکه شنیدیم از او و مطالبه کرد ما را بکشادن معنی او گفتم و او را نیستم
مِنْ خَيْلِ هَذَا الْمِيدَانِ وَلَا كُنَّا بِحَلِّ هَذِهِ الْعَقْدِ يَدَانِ هَافَانُ ابْنَتُ
از اسبان این میدان + نیست ما را بکشودن این گره های قوت پس اگر بیان کنی
مَنْتَ دَوَانِ كَمَتِ عَمَتِ فَظْلٍ يَسَاوِرُ نَفْسِيَّةً وَيُقَلِّبُ
احسان منی + اگر نهان داری اندوگین کنی پس گردید که مشورت میکرد و نفس خود را و میگردد ایند

نظم سار بالليل مدة + چه پرست مانداد + بازگردانید بنای خود را بسوی منم و گفتم
يا مَنْ تَحَلَّى بِفَهْمِهِ أَقَامَ فِي النَّاسِ سُوقَهُ وَلَكَ الْبَيَانُ قَبِيْنٌ وَمَا مِثْلُ
ای کسیکه زینت یافته بنزد + بر پا کرده است در مردم بازار فهم را + مترادفات است پس بیان کن + چیست مانند
أَحَبُّ فَرُوقَهُ ثُمَّ قَصَدَ قَصْدَ الثَّامِنِ وَالشَّدَّ نَظْمُ يَأْمَنُ تَبَوَّازَ وَهْ
احب فروقه + باز آهنگ کرد بسوی هشتم و خواند + ای کسیکه فرود آمده است بجا بندی را
فِي الْمَجْدِ فَاقَتْ كُلَّ ذِرْوَةٍ وَمَا مِثْلُ قَوْلِكَ أَعْطَا الْبَرِّ قِيَامًا يُغَيِّرُ عُرْوَةً
در بزرگی که بالاست بر هر جای بلند + چیست مانند قول تو اعطا بر + بقا یوح + بغیر عروه +
ثُمَّ انْتَسَمَ إِلَى التَّاسِعِ وَقَالَ نَظْمُ يَأْمَنُ حَوَى حُسْنَ الدَّادِيَةِ وَالْبَيَانُ
باز خندید بسوی نهم و گفتم + ای کسیکه جمع کرد کوی خرد را + وضاحت را
بِغَيْرِ شَاكٍ وَمَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِحُجَّاجِي ذِي الذِّكَايَةِ الشُّوْمُ مَلِكِي ثُمَّ قَبْضُ
بے گمان + چیست مانند قول تو بحججیان گوینده + خداوند تیز طبعی الشور ملکی + باز زد گفتم
يُجْمَعُ عَلَى رُءُوسِي وَقَالَ نَظْمُ يَأْمَنُ سَمَا يَنْقُوبُ فِطْنَتِهِ فِي الْمُسْكَاتِ
تمام گفتم خود بر آستین من و گفتم + ای کسیکه لبند شد با فروختن فطنت خود + درد شواریه
وَنُورُ كَوْكَبٍ وَمَا ذَا مِثَالُ صَفِيرِ حَفْلَةٍ وَبَيْنَهُ تَبْيَا لَا يَنْبَغُ لَهُ قَالَ الْحَارِثُ
و روشنی ستاره خود + چیست مانند + صغیر حمله + بیان کنم آنرا بیان کردن ظاهر شود بوجه مثال ده گفتم حارث
بُنْ هَامٍ فَلَمَّا اطْرَبْنَا بِمَا سَمِعْنَا وَطَلَبْنَا مَكَامَ شَفَةِ مَعْنَاهُ قُلْنَا لَهُ لَسْتَ
پسر هام پس چون خوش کرد ما را بچیزیکه شنیدیم از او و مطالبه کرد ما را بکشادن معنی او گفتم و او را نیستم
مِنْ خَيْلِ هَذَا الْمِيدَانِ وَلَا كُنَّا بِحَلِّ هَذِهِ الْعَقْدِ يَدَانِ هَافَانُ ابْنَتُ
از اسبان این میدان + نیست ما را بکشودن این گره های قوت پس اگر بیان کنی
مَنْتَ دَوَانِ كَمَتِ عَمَتِ فَظْلٍ يَسَاوِرُ نَفْسِيَّةً وَيُقَلِّبُ
احسان منی + اگر نهان داری اندوگین کنی پس گردید که مشورت میکرد و نفس خود را و میگردد ایند

نظم سار بالليل مدة + چه پرست مانداد + بازگردانید بنای خود را بسوی منم و گفتم

نظم سار بالليل مدة + چه پرست مانداد + بازگردانید بنای خود را بسوی منم و گفتم

إِلَيْهِ دَاطَرٌ بِهِ مَنْ حَوَّالِيهِ سَلَّمَ قَالَ أَشْهَدُ أَنَّ الْعَقُوقَ أَحَدُ

بسوی او در گفت و انداخت بان کسی را که بگوید او بودند باز گفت گواهی میدهم که تحقیق تا فرمایان به هر یک

وَكُنْتُ عَمْرًا ذَا لُبٍّ فَقَالَ الْغُلَامُ وَتَكَرَّرَ

اشکلیان و روی علم امر للعایی فقال العلامة وقد اعصاه
از دوستیست و تحقیق رسانا از آمدگار خنک کنندم ترست چشمه اسب گفت غلام را که

اور سویت است و جین بنا ناز انیدی زن حاکم نشده برت پسم را سپی لغت عظام بجایک به برد آورد اورا

هَذَا الْكَلَامُ وَالَّذِي نَصَّبَ الْقَضَاةَ لِلْعَدْلِ وَمَلَكَهُمُ اعْتِنَا الْفَضْلُ

ابن سخن سوگند خدا نیکو بر پاکرد قاضیان را بر سر داد و مالک کرد ایشان را ملک و ماے دانش

وَالْفَصَاءُ إِنَّهُ مَادَّ عَاقِطُ الْأَمْنِ وَوَلَا يُدْعَى إِلَّا بِالْأَمْنِ

الفصل في ما دعا عليه الامتداد على الامتداد لبي الاحرمات

بیت: یا شایسته تحقیق اود عالم دهر نرنگ را این نعم و دوحی نگرند عزیز را که باو کردم و لیلیک گفت که احرام بستم

وَلَا أُرِي إِلَّا أَهْرَاسًا يَبِيدُ إِنَّهُمْ سَعَٰى يَئِيْسٌ مُّذِيقُواْ لِّلْعَذَابِ
وَيَطْلُبُ الْأَنفُوكَ وَيَطْلُبُ الطَّيْرَانِ

آتش از جناب بر نیار و دگر افروزم لیکن تحقیق او همچو کیست که بخوابد بینه مرغ مرد از خار و میوه بد به بدی

مِنَ النَّوْقِ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي وَنِمَ أَعْنَتِكَ وَامْتَنِي. طَائِعُكَ يَقُولُ

پس انہوں نے اس کے لئے اٹھائے اور کہا کہ تم نے اس کو چاہا ہے اور ہم نے اس کو دیا ہے۔

میرا دل بے قرار ہے اور اس کی حالت کو دیکھ کر ہر شخص ہنس رہا ہے۔

تِلْكَ مَذْهَبُ مَنْ مَلَكَ الْمَالُ وَمَنْ يَلْجَأُ إِلَى تَيْسُومِي أَنْ يَلْجَأَ إِلَى السُّؤَالِ

آئند اوازمانیکه تهنی شد از مال و آرمود و شد بقطع تکلیف میدهم مرا اینکه تکلم کنم بخواستن

استمطرت النوال لفيض ^{العلم} شهيد الغياض وتلخيم

بِسْمِ حَبِ التَّوَالِ لِيَهَيِّضَ لِسِرِّهِ الدِّي تَعَاظُ وَيُجَبِّرُ مِنْ
 بَارَانِ وَجَمِ اِبْرَایْ بَخْشَمِ رَا تَارَوَانِ شُودِ آ- اَزْ کِهْ کُشِدِ وَرْسْتِ شُدِ اَزْ

باز آن جویم ابراهیم را پس را ناردان شود آب او له شد و بسته شود

فَالِهَ مَا انْهَاضَ وَقَدْ كَانَ حِينَ اخَذَنِي بِالْأُذُنِ وَعَلَيْهِ آدِبُ

ل او آنچه شکسته شد و هر آینه بود و هنگامیکه آغاز کرد مرا بخواندن و آموخت مرا نگهد داشتن ذات

شَرِبَ قُلُوبُ الرِّصِّ مَتَعَهُ وَالطَّعْمَ مَعْنَهُ وَالشَّهْرَ مِنْهُ

شاید دل مرا که هر آینه آرزوی دنیا ماندگی است و امید عثمان است و در هر سال منبسط و امت

۱۱ عاتق کلاک ... ۱۱۴

المسئلة ملامة * ثم الشد لي من فلق فيه ونحت ثوابه نظم

سوال کردن فرومانگیست باز خواند براسے من شگفت دہان خود و انشای قصائد خود

[illegible]

إِلَهُ يَأْتِي الْعَيْشَ وَاشْكُرْ عَلَيْهِ شُكْرًا كَثِيرًا لِيَقْبَلَ

الْحَرَمَ الَّذِي لَمْ يَزَلْ يَحْكُمُ الْمُرَاتِي إِلَيْهِ وَحَامَ عَنْ عَرَضِكَ

وَأَسْتَبْقِهِ كَمَا يَحْكُمُ اللَّيْثُ عَنْ لَبْدَتَيْهِ وَأَصْبِرْ عَلَى مَا نَابَ مِنْ فُلِهِ

صَبْرًا وَبِالْعَزْمِ وَالْغَضِّ عَلَيْهِ وَلَا تُوقِ مَاءَ الْحَيَا وَلَوْ خَوَّلَكَ

الْمَسْئُولُ مَا فِي يَدَيْهِ فَالْحَرَمُ مَنْ أَنْ قَدِيتَ عَيْنَهُ أَخْفَى قَدِي جَفَنِي

عَنْ نَاطِرِيهِ وَمَنْ إِذَا أَلْخَقَ دِيْبَا جُهُ لَمْ يَرَّ أَنْ يَخْلُقَ دِيْبَا جَنِيهِ

قَالَ فَجَبَسَ الشَّيْخُ وَالْقَهْرُ وَأَنْدَرَا عَلَى أَيْدِيهِ وَهَرُو قَالَ لَهُ صَدِّقًا عَقِي

يَا مَنْ هُوَ الشَّيْخُ وَالشَّرْقُ دِيَاكَ أَنْعَلِ أَمَّاكَ الْبِضَاعُ وَظَنَّاكَ الْإِلْضَاعُ

لَقَدْ تَحَكَّكَ الْعَقَبُ بِالْأَفْعَى وَأَسْتَلَّتِ الْفِصَالُ حَتَّى الْقَرْيَ كَاذِبًا

نَدِمَ عَلَى مَا فَرَطَ مِنْ فِيهِ وَحَدَّثَهُ الْحَقَّةُ عَلَى تَلَافِيهِ فَرَفْنَا إِلَيْهِ بَعَيْنَ

عَاطِفٍ وَخَفَضَ لَهُ جَنَاحَ مُلَاطِفٍ قَالَ لَهُ دِيَاكَ يَأْتِيَنَّ مِنْ أَمِي

مَنْ نَبِيَّتُكَ كَرَامِي وَبَارُوِي لَفْظَ احْسَانٍ وَكَلَفْتَ تَلَفَاتِي سَبْرًا نِيَّتِي هَرَا نِيَّتِي كَسَانِيَّةً مَكْرَمَةً شَدِيدَةً بَقَاعَتِي

٢٨٣

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written vertically along the left and right margins of the main text.

وَزُجِرَ عَنِ الصَّرَاعَةِ ۖ هُمْ أَدْيَابُ الْبِضَاعَةِ ۖ وَأُولُو الْمَكْسَبِ بِالْضَّرَاعَةِ ۖ فَمَا

و باز آشته شدن از زاری ایشان خداوندان سراسیمه و خداوندان کب محاش به پیشه هستند پس لیکن

خداوندان ضرورتاً پس تحقیق برآورده شد! ایشانرا در ممنوعات و پسندگن نفس و در اسباب لیکه نمیدانی این

النَّاسِ يَا ^طمُؤْمِنُونَ مَا قَالَهُ السَّتِ الَّذِي عَارَضَ أَبَاهُ ^طفِيمَا قَالَ وَمَا

تفسیر را و نه رسیده است ترا انچه که گفته شد آیا نیستی کسیکه مقابلہ کند پدر خود را در چیزی که گفت و نه

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ

کتاب الفقه فی المسائل الحنفیہ

[illegible]

وَأَنْظِرْ عَيْنَيْكَ هَلْ لَدَى مَعْطَلَةٍ مِنَ النَّبَاتِ كَأَرْضِ حَقْلِهَا الشَّجَرُ

دین میں چشم خود آیا زمین خباہے ، از گیاه است همچو زنیکیه در گرفته است اورا درختان +

فَعَدَّ لَهَا نَشِيرَ الْأَغْنَاءِ بِهِ . فَأَيُّ فَضْلٍ لِعُودِمَا لَهُ ثُمَّ وَارَحَلَ بِكَائِكَ

پس دیگر از آن چیز کہ اشارت میکنند نادانان بآن ، پس کہ ام بزرگیت برای چو یک کثیت اورا بار و پالان بہ بندشتران خود را

وَمِنْ خَلْقِهِ الْإِنْسَانَ الْمَلَكُوتِ

[illegible][illegible]

مِنْ رِذِّ السَّحَابِ وَإِنْ بَلَّتْ يَدُ الْكَاذِبِ فِيهِمُ الْطَمْرُ وَإِنْ رَدِدَتْ

افغانده امير پسر ارغون دوست لوبان پسر ابابكر رسيدن بگداد و اكر بار كرد انيده سندی

فَمَا فِي الرَّدِّ مُنْقِصَةٌ + عَلَيْكَ قَدْ رَدَّ مُوسَى قَبْلُ وَالْخَضِرُ + قَالَ فَمَا لَكَ بِهَا

پس نیست در بازگشتن نقصانی، هر توفیق یا زگردانیده شد موسی پیش ازین و خضر، گفت راوی پس چون دید

الْقَاضِ تَنَادَوْا، اللَّهُ، وَفَعَا بِهِ وَتَحَلَّى بِعَالِيهِ، مِنْ أَهْلِ نَظَائِلِ بَعَثِ

قاضی، ایمر و دشمن، گفتار حقان و در دارالافتاز منار، او مجتهد کثرت لاف آن نگرست یسوی ششم

[illegible]

عجبی وہاں انہیں مائتہ فیسیہ آجی ایا میں یہ

سکین و لغت ایا از قبیلہ ہمہ سی باری و از قبیلہ میں پادو پیر ناخوسی باد سے رالہ بیلند

[illegible]

وَالنَّبِيُّ جَدَّ لَنَا أَشْنَى بِمَا أَهْلَ أَوْلِيَّتٍ مِنْ جَدِّ دِي وَفِي عَدْوَى قَالَ فَهَشْ
وَبِرْگِردم شادمان کما لیکه ستایش کنم بخوبی که بخشیشی از بخشش خود و از یاری کردن خود گفت پس شاد شد

القاضی لِقَوْلِهِ «وَأَجْرَلَّ لَهُ مِنْ طَوْلِهِ» ثُمَّ لَفَتْ وَجْهَهُ إِلَى الْعُلَامَةِ
قاضی از گفتن او و بسیار نمود برای او از بخشش خود باز گردانید روی خود را به سوی کودکی

وَقَدْ نَصَلَ لَهُ أَسْمُهُ الْمَلَامُ فَقَالَ لَهُ أَرَأَيْتَ بَطْلٌ دُعَاكَ بِقَوْلِكَ وَهَكَذَا

فَلَا تَجْلِبْ بَعْدَهَا بِدَمٍ وَلَا تَحْتَ عُوْدٍ قَبْلَ عَمٍّ وَأَيُّكَ وَنَايِبُكَ عَنْ مَطَاوِعِ
پس دمی کن پس از آن سیر گشتن و سترش چو پی را پیش از آن نمودن چو پیر از سر باز زدن خودت از فرمان برے

اٰیٰتِکَ وَ اَنَّکَ اِنْ عُدْتَ لَعْنَهُ سَکَانَ بِکَ مِیَّیْ مَا لَسْتَ حَقُّهُ کَسَقِطَ الْفَتٰی
 پر دعوت پر کہ تحقیق تو اگر باز کردی کہ آزرده کنی اور افزود آید تر از من اینچہ سزاوار آن بہستی پس پشیمان شد جو ان

وینا ہر دو کلمہ پر خود بازخواست ہمالیکہ زودی میگردش رفت اور اجیر مالیکہ میخاند

مَنْ ضَامَهُ أَوْ ضَارَهُ دَهْرٌ فَلْيَقْصِدِ الْقَاضِيَ فِي صَعْدِهِ وَمَا حُهُ أَنْ يَرَى
 كَيْفَ سَمَّ كَرَامًا يَضُرُّ سَانِدًا وَرَأْسًا وَكَارِوًا ۝ پس باید که آهنگ کند قاضی را در شهر صعد + سخاوت او تحقیر کرد

بِمَنْ قَبْلَهُ + وَعَدْلُهُ اتَّعَبَ مَنْ بَعْدَهُ + قَالَ الرَّادِّي فِي حَرْفِ بَيْنَ تَعْرِيفِ
 كَسِيٍّ لَّا كَ مِثْلٍ اَزْوَست + وَاِذَا دَرَسَانِي اَوْسَسْتُ اَمَّا هُوَ كَرْدِ كَسِيٍّ كَرِ بِلْ اَزْوَست + كُنْتُ رَوَايَتِ كُنْتُ لِسَ حِلَالِ مَمَّ مِيَاةَ شَاخِصِ

الشیخ وتنبیه به علی ان احذروا من مسیرة فمنا حیث النفس عند ذلك
بر وشناسن او تا آنکه برگردید برای رفتن خود پس گفت جان خود را بنگام آن حال

ابن عیاض و ابوالی ربیعہ علیہ السلام علی استراره و اعرف شجرۃ منارۃ
پس ردی او اگرچہ باطن او باشد شاید کہ اطلاع یابم بررازهای او و بشناسم اصل حیل او را

تنبذت العلقۃ وانطلقت حیث انطلق ولم یزل یخطو فاعتقب
پس اغاختم قلہارا وستم جائیکہ رفت و ہمیشہ بود کہ میرفت و در پس او میرستم

[illegible]

۱۰ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۱ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۲ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۳ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۴ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۵ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۶ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۷ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۸ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۱۹ شمع ای که در کوزه ای است که در آن
 ۲۰ شمع ای که در کوزه ای است که در آن

وَيَبْعِدُ وَأَقْتَرِبُ إِلَيَّ أَنْ تَرَى الشَّخْصَ مَا وَحَى التَّعَارُفُ عَلَى الْخُلَاصَةِ

دور میشد شیخ و من نزدیک میشدم تا آنکه یکدیگر دیدیم هر دو شخص و ثابت شد شناسائی بر دست و گزیره

فَابْدِي جَيْئِدَ الْإِهْتِشَاشِ وَرَفَعَ الْإِرْتِعَاشِ وَقَالَ مَنْ كَاذِبٌ أَخَاهُ

پس بیدار گردید و نگاه نمود و سر در می و در در کرد و از زمین را و گفت که کسیکه دروغ گوید برادر خود را

فَلَا عَاشَ فَمَرَّتْ عِنْدَ ذَلِكَ أَنَّهُ السَّرُوحِيُّ بِأَفْخَالَةٍ وَلَا حَوْلَ حَالَةٍ

پسوند و مبا و پس شناسم اعلاہ جمیع او سر و بی است بے شک و بے تغییر حالت

فَاسْرَعْتَ إِلَيْهِ لِأَصْبَاحِي ۖ وَاسْتَعْرِفَ سَافِحُهُ قَبَارِحَهُ فَقَالَ ذُو نَاكَ

[illegible]

ابن ابيك البرقي وروى فيهما فلم يعد القى ان افترقا ثم قرأ

[illegible]

گر نیت پیر سر باز گشته بیا لیکه دیوار کرم و شاختم هر دو را اندر یافتم که کجا هستند هر دو

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ

سی و ہفتم مشہور نمبر ۱۰۱ حکایت کروارث پسرہام گفت دوش اشہ خدیو کیان

مَنْ سَعَتْ قَلْبِي وَنَفْسَ قَلْبِي أَنْ اتَّخِذَ الْآدَبَ شَرِيحَةً، وَالْاِقْتِبَاسَ مِثْلًا

از زمانیکه کشف گام من و زشت خاستن اینیکه بگیرم علم ادب را طریق و حاصل کردن را از و

نَجَحَهُ فَلَمَّتْ أَنْفَبَ عَنْ أَحْبَابِهِ وَخَرَّتْ أَسَى إِلَى أَرْضٍ. فَأَخَذَ الْقَبِيلُ مِنْهُ رِغِيَّةً

الحق لله في الآخرة والاولى

طلب کار را دپاره آتش خواهند آتش را بستم دست خود را بر کلاب آن و طلب نرم ارد

زكاة كنز علي اني لم افق كالسروحي في غزواته بسبب و

زکوة کج آوړا با آنگ تعقیق من نه ده فائده دجی در بسیاری ابرو و

10

وَضَحِ الْهَيْئَةِ مَوَاضِعَ الْقُبْرِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ أَسِيرِينَ الْمَثَلِ مَوَاضِعَ مِنَ الْقَبْرِ
 مهان در نظران دجایای سوراخ زخم گریختن او بود و نده ترازد استان و زود و تر از
 فِي النَّفْلِ بِوَكَلْتِ لِهَوَى مُلَاقَاتِهِ وَاسْتِحْسَانِ مَقَامَاتِهِ انْغَبَ فِي الْاَغْتِرَابِ
 در آنجا نهاد و بودم برای خواهمش دیدن او و نکوئی مجلسهای او رخت میکردم و در سفره گریختن
 وَاسْتَعْدِبَ السَّفَرُ الَّذِي هُوَ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ فَلَمَّا تَطَوَّحْتُ إِلَى
 و شیرینی نداشت سفر را که آن پاره است از عذاب پس چون بودم نفس خود را بموس
 مَرَدُّ لَأَعْرِضَ بَشَرِي بِمِلْقَاةِ زَجَرِ الطَّيْرِ قَالَ قَالَ الَّذِي هُوَ يُؤَيِّدُ الْخَيْرَ
 شهر مرد و گفت بود و نوید او را میدیدم که شوگون گریختن برنده و فانی که آن قاصد نکوئی است
 فَلَمَّا لَزَلْتُ الشَّدَّ فِي الْحَاظِلِ مَوْعِدِ تَلْقَى الْقَوَائِلِ فَلَا أَجِدُ عَنْهُ
 پس بهار و جسم او را در مجرای مردم و رنگم دیدن تا فلها پس نمی یافتم از او
 مُخَيَّرًا وَلَا أَدْرِي لَهُ أَثَرًا وَلَا عَثِيرًا حَتَّى غَلَبَ الْيَأْسُ الْبَطْمَ
 خبر و نمره و نمیدیدم مراد را نشان و نه عیار تا آنکه چیره شد تو میاید آرزو را
 وَتَزْوِي النَّامِيلُ وَانْقَمَعُ خَفَائِي لَدَاتِ يَوْمٍ مَحْضَرَةٍ إِلَى مَرَوِ
 و بکوشد امید داشتن و از پنج برآمد پس من روزی در حضور حاکم مرو بودم
 وَكَانَ مَعْنَى جَمْعِ الْفَضْلِ وَالشَّرِّ إِذْ طَلَعَ أَبُو زَيْدٍ فِي خَلْقٍ مِمْلَاقٍ
 و بود او از کسی که فراهم آورد بزرگی و سردی را ناگاه پیدا شد ابو زید در صورت درویش
 وَخُلِقَ مَلَأَقٌ مَغْنِيًا الْوَالِي تَحِيَّةَ الْمُنَاجَاةِ إِذْ أَلْقَى رَبَّ السَّجَّاحِ ثُمَّ
 و در خلق چالپوس پس سلام گفت حاکم را همچو سلام گفتن محتاج هرگاه بیند سردار توانگر را باز
 قَالَ لَهُ أَعْلَمُ وَفَيْتَ الدِّمَّ وَكَفَيْتَ الْهَمَّ أَنَّ مَنْ عَذَقَتْ بِهِ
 گفت او ایوان نگهداشته شده باشی بد گفتن را و نگهداشته شده باشی اندوه را تحقیق کسیکه آویخته شد باو
 الْأَعْمَالُ أَعْلَقَتْ بِهِ الْأَمْالُ وَمَنْ رُفِعَتْ لَهُ الدَّرَجَاتُ
 کارها متعلق شد باو امیدها و کسیکه بلند شد بر اے او درجهای بزرگ

وَضَحِ الْهَيْئَةِ مَوَاضِعَ الْقُبْرِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ أَسِيرِينَ الْمَثَلِ مَوَاضِعَ مِنَ الْقَبْرِ
 مهان در نظران دجایای سوراخ زخم گریختن او بود و نده ترازد استان و زود و تر از
 فِي النَّفْلِ بِوَكَلْتِ لِهَوَى مُلَاقَاتِهِ وَاسْتِحْسَانِ مَقَامَاتِهِ انْغَبَ فِي الْاَغْتِرَابِ
 در آنجا نهاد و بودم برای خواهمش دیدن او و نکوئی مجلسهای او رخت میکردم و در سفره گریختن
 وَاسْتَعْدِبَ السَّفَرُ الَّذِي هُوَ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ فَلَمَّا تَطَوَّحْتُ إِلَى
 و شیرینی نداشت سفر را که آن پاره است از عذاب پس چون بودم نفس خود را بموس
 مَرَدُّ لَأَعْرِضَ بَشَرِي بِمِلْقَاةِ زَجَرِ الطَّيْرِ قَالَ قَالَ الَّذِي هُوَ يُؤَيِّدُ الْخَيْرَ
 شهر مرد و گفت بود و نوید او را میدیدم که شوگون گریختن برنده و فانی که آن قاصد نکوئی است
 فَلَمَّا لَزَلْتُ الشَّدَّ فِي الْحَاظِلِ مَوْعِدِ تَلْقَى الْقَوَائِلِ فَلَا أَجِدُ عَنْهُ
 پس بهار و جسم او را در مجرای مردم و رنگم دیدن تا فلها پس نمی یافتم از او
 مُخَيَّرًا وَلَا أَدْرِي لَهُ أَثَرًا وَلَا عَثِيرًا حَتَّى غَلَبَ الْيَأْسُ الْبَطْمَ
 خبر و نمره و نمیدیدم مراد را نشان و نه عیار تا آنکه چیره شد تو میاید آرزو را
 وَتَزْوِي النَّامِيلُ وَانْقَمَعُ خَفَائِي لَدَاتِ يَوْمٍ مَحْضَرَةٍ إِلَى مَرَوِ
 و بکوشد امید داشتن و از پنج برآمد پس من روزی در حضور حاکم مرو بودم
 وَكَانَ مَعْنَى جَمْعِ الْفَضْلِ وَالشَّرِّ إِذْ طَلَعَ أَبُو زَيْدٍ فِي خَلْقٍ مِمْلَاقٍ
 و بود او از کسی که فراهم آورد بزرگی و سردی را ناگاه پیدا شد ابو زید در صورت درویش
 وَخُلِقَ مَلَأَقٌ مَغْنِيًا الْوَالِي تَحِيَّةَ الْمُنَاجَاةِ إِذْ أَلْقَى رَبَّ السَّجَّاحِ ثُمَّ
 و در خلق چالپوس پس سلام گفت حاکم را همچو سلام گفتن محتاج هرگاه بیند سردار توانگر را باز
 قَالَ لَهُ أَعْلَمُ وَفَيْتَ الدِّمَّ وَكَفَيْتَ الْهَمَّ أَنَّ مَنْ عَذَقَتْ بِهِ
 گفت او ایوان نگهداشته شده باشی بد گفتن را و نگهداشته شده باشی اندوه را تحقیق کسیکه آویخته شد باو
 الْأَعْمَالُ أَعْلَقَتْ بِهِ الْأَمْالُ وَمَنْ رُفِعَتْ لَهُ الدَّرَجَاتُ
 کارها متعلق شد باو امیدها و کسیکه بلند شد بر اے او درجهای بزرگ

المروة ضاق العذر عن فطن^ه اذ الشرب الى ما جاوز القوت^ه

مردمی سنگ میشد بهانه و پوزش از مرد و بزرگ هرگاه میل کند بسوی چیزی که افزون است از قوت روزمره .

وَمَا تَنْتَقِى نَشْرَ الشُّكْرِ ذِكْرِهِمْ إِلَّا وَابْنِى بِشِيرِ الْمَسِيحِ مَقْتُولًا وَالْحَمْدُ

و نه بوی بوی سپاس را خداوند بخشاید بگر آنکه عیب کند بوی مسک را بجا نیکه گرفته باشد و ستایش

وَالْجَنَّةُ لَبِيقُصَاجَتُهُمْ أَحْتَى لِقَدْ خِيلَ ذَا ضَبَاوَذَا حَوَاتٍ وَالسَّمْعُ

[illegible]

في الناس جوب حربه وجامد الدنيا ما يبك محفونا و ليس يح

كَلَامُ اللَّهِ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْكُتُبُ الْأُولَىٰ ۚ وَأَوَّلُ رِزْقِهِ ۖ أَنْ يُقَرَّبَ إِلَيْهِ الذُّبَابُ ۖ فَلَهُ الْفُلُ الْأَمْشِيُّ ۖ وَهُوَ يُعْطِي الْوَسِيلَ ۖ

برمال خود بها نداشت که فراخ میکنند برای او و هوای او که در پیش و سرزنش را به پیشش بجز که فراهم کرد و دست او

مَنْ شَتَّ بِحَمْلِي رُبِّي مُتَّحِدِي حَذْوَالِصَّهْوَةِ. وَخُلُوصِي مِنْهَا

از مال و تالافدیده خود خواهند بخشش و از خاموشی اش سوال و دیگر میر که خود از خود پیش از حادثه ترساننده

رَأَيْتُهُ مِنْ الزُّمَانِ تُرِيكَ الْعُودَ مَخُونًا ، فَالْزُّمَانُ كَلَامٌ أَنْ لَسْتُمْ بِهِ حَالٌ

از روی کار که وانما ید ترا چوب تراشیده + پس نامه شوم ترست از اینکه جوهره باشد اورا + حالیکه

تَكَرَّهْتَ تِلْكَ الْحَالِ أَمْ شِئْنَا ؟ فَقَالَ لَهُ الْوَالِي تَاللَّهِ لَقَدْ أَحْسَنْتَ مَعَانِي

مگر وہ دہریہ این حال را کجاویں ، پس گفت مراد را حالم قسم بخدا که تحقیق نیکی گفته پس کہ ام

قَالَ الرَّجُلُ اَنْتَ فَقَطْرٌ اِلَيْهِ عَنِ عَرْضِ الشَّدِّ وَهُوَ مُعْتَصِفٌ لِنَظْمِ

از این جهت که در این کتاب آمده است که هر کس که بخواهد از این راه نجات یابد باید که به خداوند متعال رجوع کند و از او توبه بخواند و از او عفو بخواهد.

لا تسألني عن أبيه ولا عن أمه ولا عن أخيه ولا عن أخته ولا عن أولاده ولا عن عياله ولا عن أهله ولا عن
أهل بيته ولا عن أهل حماته ولا عن أهل كفلاته ولا عن أهل ذواته ولا عن أهل حوائجه ولا عن أهل حاجته

الانسان من اجل ان الله اكرمنا بالحق والعدل

میں نے اب اس قدر شک پیدا کیا ہے کہ اگر وہ میری طرف سے کوئی ایسا کام کرے گا تو اس کی وجہ سے اس کی زندگی برباد ہو جائے گی۔

[illegible]

وَأَنْ لَا يُجَلَّ بِالْمَعُونِ عَلَيْهِ فَمَا اسْتَوَى عَلَى الْفُلْكِ قَالَ أَعُوذُ بِمَا إِلَيَّ

واینکه علی نوزم بهش فاش خانه برد پس چون پیش آمد بر کشتی گفت پناه بخا هم جداوند

الْمَلِكِ مِنْ مَسَائِلِ أَهْلِكَ ثُمَّ قَالَ أَنَارُ وَبَنَاتِي الْأَخْبَارَ النُّقُولَ عَنْ الْأَخْبَارِ

جہان از را ہنایے ہلاک باز گفت بدستیکہ ماروایت کردہ شدیم در خیر ہای نقل کردہ شد بر طریقہ

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا أَخَذَ عَلَى الْجَمْعِ أَنْ يَتَعَلَّقُوا حَقُّ أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ

بخلق خداي بزرگ نكرفته است عهدي بر نادان اينكه سياه موزند تا آنكه گرفته است بردانندگان

أَنْ يُعْلَمُوا أَنَّمَا مَعِيَ كَعُودٌ نَّاعٍ عَنِ الْأَنْبِيَاءِ مَا خُوذَ ثُمَّ وَعِنْدِي

بیکه پیاموارانند و تحقیق با من تو نیست از بختبران گرفته شده و نزد من

لَكُمْ نَفْسِي تَبَرَّأْتُهَا صَاحِبِي وَمَا وَسَعَنِي الْكِتَابُ وَالْأَمِنْ جَمِيعُ

برای شایستگی و اود درست است و گناہش ندارد و او شدن نیست از غصے من

الْإِيمَانُ فَتَدْنَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَتَقَرُّهُ وَأَعْلَمُ إِيْمَانُ تَعْلَمُ وَعَلَّمَ

از داشتند فائز پسر از پیشه کند فزونی و نصیب و پادشاه بزرگوار آموخته شود و پادشاه نوید باز

بازداشتن و انداختن سید من را و جمید و چایید بخیر لیه الموحه شدید و بیا سورید باز

صاح صبيحه المباهي وفان اندرون ما يحيى هي والله خير السيرة

بَانَكْ نَوْدَهْ بَانَكْ دَنِي نَازَسْ نَنْدَهْ وَغَتْ اِيامِيْدَايِدْ جِيْتْ اَن اَن بِنْدَهْ بَانَا سَاوَرِيْنْ سَتْ بَهَامْ

مَسِيرِهِمْ فِي تَجْرِ وَأَجْنَهُ مِنَ الْعَمَدِ إِذْ جَاسَ مَوْجُ الْيَمِّ وَهِيَ السَّعْصَعَةُ

رفتن ایشان بدریا و سپهرت از آنده هرگاه جوشد موج دریا و آن چهل زده است

نوح من الطوفان وبجاء من معه من الحيوان على صعدت به

نوح علیه السلام روز طوفان در ستکار شد و سکیه با او بود از حیوان بنابر چیزی که گویا شد بان

ای القرن تم قرأ بعد أساطیر تلاحها و ذخایف جلاها و قال الربوا فیہ السلام

آیتهای قرآن باز خوانند پس از باطل که خوانند آنرا و کلام آراسته که ریت داد آنرا و گفت بدار شود و در آن بنام خداست

فَجَرِّبَهَا وَفَرِّسَهَا ثُمَّ تَنْفَسْ تَنْفَسْ الْمَغْرَمَيْنِ أَوْ عِبَادَ اللَّهِ الْمُكْرَمِينَ

والاعوان اسم الطول والاعوان الزكوة
 اسم يوشى ملك قدامك الملك
 اسمى من الفوق اذ كانى امان
 والاعوان اسم الطول والاعوان
 وما قد وادع من قد والاعوان
 حلوى كرم اسم الطول والاعوان
 على الجبال اسم الطول والاعوان
 والاعوان اسم الطول والاعوان
 واسم الاكثان خذت كثره الاكثان
 المتكلم والاعوان اسم الطول والاعوان
 السامريون اسم الطول والاعوان
 اذ قال ما اذ على عليه السلام
 سئلوا حتى اذ على اهل العلم

و منزه
يوم طه
من الحسن
وامام الحسن
ابو جعفر
واتقوا الله
و دارت به
و لم يبق
العلماء
عليه السلام
من بعد الا
بن علقم
يزيد بن
السجستاني
و من بعد
و من بعد

۱۳ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۱۴ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۱۵ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۱۶ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۱۷ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۱۸ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۱۹ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۲۰ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۲۱ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۲۲ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۲۳ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۲۴ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۲۵ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۲۶ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۲۷ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۲۸ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا
۲۹ طریقی سے انسان کے قتل و عود کا
۳۰ یقیناً اللہ تعالیٰ نے انسان کے قتل و عود کا

۱۲ علوی علی قیاس
قولہ اساطیر
اسطورہ عالم
ماستورہ عالم
اساطیر عالم
۱۲ علی اللغات
قولہ زخارف
چیزهای زیبا
۱۲ علی لفظ
طیلسه لفظ
عظایم لفظ
و معنی کرده
باجت و فخر
۱۲ علی لفظ
الحمد و تعالی

وَقَالَ أَمَّا أَنَا فَقَدْ قُتِلْتُ فِيكُمْ مَقَامَ الْمُبْلَغِينَ وَكَصَحْتُ لَكُمْ نَصَحَ الْمُبَالِغِينَ
 وگفت گزین من پس تحقیق قایم شدم در جای رسانندگان و پند دادم شمارا همچو پند دادن زیاده کنندگان گوش
 وَ سَلَكْتُ بِكُمْ فَجَّةَ الرَّاشِدِينَ فَاشْهَدِ اللَّهُمَّ وَأَنْتَ خَيْرُ الشَّاهِدِينَ
 رفتم برای شمارا براه شدگان پس گواهی بده خدایا تو نیکوترین گواهان هستی
 قَالَ الْحَاكِمُ بْنُ هَامٍ فَأَعْجَبْنَا بِأَنَّهُ الْبَايُذِيُّ الْبَلَاوَةُ وَعَجَبْتُ
 گفت حاکم بن همام پس و شگفت اعجاب ما را با وضاحت او که ظاهر بود حسن و قبول او و بلند شد
 لَهُ أَصَوَاتُهَا لِلْبَلَاوَةِ وَالنَّسْ قَلْبِي مِنْ جُرْسِيَةِ مَعْرِفَةِ عَيْنِ شَمْسِيَةِ
 برای او آوازه های با بخواندن و دیدانت دل من از آوازه شناختن ذات آفتاب او را
 فَقُلْتُ لَهُ يَا لَيْدِي سَحَرُ الْبَحْرِ الْجَلِي الْأَسْتِ الشَّرُّوحِي فَقَالَ لِي يَا بَلِي وَهَلْ
 پس گفتم مرا در اینجا نیکو رام کرد دریای زرق را آیا نیستی ابو زید سر و جمالی پس گفت بن بلی و آیا
 يَحْفَى ابْنُ جَلَا فَأَحَدْتُ حَبْنِدَ السَّفَرِ وَسَفَرْتُ عَنْ نَفْسِي
 چنان می ماند مشهور پس محمود یا نتم انگاه سفر را و او کردم از ذات خود
 إِذْ لَسَفَرُهُ وَلَمْ نَزَلْ نَسِيرُ وَالْبَحْرُ هُوَ الْجَوْصَحُ وَالْعَيْنِشُ
 اندوه را بهرگاه بود اگر دید و همواره بودیم که سیر میکردیم بحالیکه در یازم میرفت و میان آسمان با کیزه بود از ابر و زندگی
 صَفْوًا لِّلرَّمَانُ لَهُوَ وَأَنَا أَحَدٌ لِلْقِيَانَةِ وَجَدَ الْمُنْزِيَّ بِعَفْيَانَةٍ وَافٍ
 صاف بود و روزگار سرور بود و من خوش میشدم بدیدار او همچو خوش شدن تو آنگز تر خالص خود و خوش می شدم
 مِمَّا جَاءَتْهُ فِرَاحُ الْعَرَبِيِّ بِمَنْجَاةٍ إِلَى أَنْ عَصَفَتِ الْجَنُوبُ وَعَسَفَتْ
 بیکه یک سخن گفتن او همچو خوش شدن غریب بر ستگاری خود تا آنکه سخت شد باد جنوب و سخت شد
 الْجَنُوبُ وَلَسَى السَّفَرُ مَا كَانَ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَمِلْنَا هَذَا
 اضطراب آب و فراوانی ساختند سازان آنچه بود از طلب صیش و اما ایشان را موج از هر جا پس گراخید سبب این
 الْحَدَّثُ الثَّالِثُ إِلَى أَحَدَى الْجَزَائِرِ لِرَبِّحٍ وَلَسْتَ رِجْرِي ثَوَاتِي الرَّيْحِ
 حادّه ازگنده بسوی یکی از جزیر با تا احست دهم خود را در راحت بایم مقدار زمانیکه موافقت کند باد

۲۹۵

وَقَالَ أَمَّا أَنَا فَقَدْ قُتِلْتُ فِيكُمْ مَقَامَ الْمُبْلَغِينَ وَكَصَحْتُ لَكُمْ نَصَحَ الْمُبَالِغِينَ
 وگفت گزین من پس تحقیق قایم شدم در جای رسانندگان و پند دادم شمارا همچو پند دادن زیاده کنندگان گوش
 وَ سَلَكْتُ بِكُمْ فَجَّةَ الرَّاشِدِينَ فَاشْهَدِ اللَّهُمَّ وَأَنْتَ خَيْرُ الشَّاهِدِينَ
 رفتم برای شمارا براه شدگان پس گواهی بده خدایا تو نیکوترین گواهان هستی
 قَالَ الْحَاكِمُ بْنُ هَامٍ فَأَعْجَبْنَا بِأَنَّهُ الْبَايُذِيُّ الْبَلَاوَةُ وَعَجَبْتُ
 گفت حاکم بن همام پس و شگفت اعجاب ما را با وضاحت او که ظاهر بود حسن و قبول او و بلند شد
 لَهُ أَصَوَاتُهَا لِلْبَلَاوَةِ وَالنَّسْ قَلْبِي مِنْ جُرْسِيَةِ مَعْرِفَةِ عَيْنِ شَمْسِيَةِ
 برای او آوازه های با بخواندن و دیدانت دل من از آوازه شناختن ذات آفتاب او را
 فَقُلْتُ لَهُ يَا لَيْدِي سَحَرُ الْبَحْرِ الْجَلِي الْأَسْتِ الشَّرُّوحِي فَقَالَ لِي يَا بَلِي وَهَلْ
 پس گفتم مرا در اینجا نیکو رام کرد دریای زرق را آیا نیستی ابو زید سر و جمالی پس گفت بن بلی و آیا
 يَحْفَى ابْنُ جَلَا فَأَحَدْتُ حَبْنِدَ السَّفَرِ وَسَفَرْتُ عَنْ نَفْسِي
 چنان می ماند مشهور پس محمود یا نتم انگاه سفر را و او کردم از ذات خود
 إِذْ لَسَفَرُهُ وَلَمْ نَزَلْ نَسِيرُ وَالْبَحْرُ هُوَ الْجَوْصَحُ وَالْعَيْنِشُ
 اندوه را بهرگاه بود اگر دید و همواره بودیم که سیر میکردیم بحالیکه در یازم میرفت و میان آسمان با کیزه بود از ابر و زندگی
 صَفْوًا لِّلرَّمَانُ لَهُوَ وَأَنَا أَحَدٌ لِلْقِيَانَةِ وَجَدَ الْمُنْزِيَّ بِعَفْيَانَةٍ وَافٍ
 صاف بود و روزگار سرور بود و من خوش میشدم بدیدار او همچو خوش شدن تو آنگز تر خالص خود و خوش می شدم
 مِمَّا جَاءَتْهُ فِرَاحُ الْعَرَبِيِّ بِمَنْجَاةٍ إِلَى أَنْ عَصَفَتِ الْجَنُوبُ وَعَسَفَتْ
 بیکه یک سخن گفتن او همچو خوش شدن غریب بر ستگاری خود تا آنکه سخت شد باد جنوب و سخت شد
 الْجَنُوبُ وَلَسَى السَّفَرُ مَا كَانَ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَمِلْنَا هَذَا
 اضطراب آب و فراوانی ساختند سازان آنچه بود از طلب صیش و اما ایشان را موج از هر جا پس گراخید سبب این
 الْحَدَّثُ الثَّالِثُ إِلَى أَحَدَى الْجَزَائِرِ لِرَبِّحٍ وَلَسْتَ رِجْرِي ثَوَاتِي الرَّيْحِ
 حادّه ازگنده بسوی یکی از جزیر با تا احست دهم خود را در راحت بایم مقدار زمانیکه موافقت کند باد

عَنْ قَسْفِ الْعَرَبِ فَلَقِيَتْ مِنْهَا عَرَقَ الْفَرَةِ تَطْلُنِي بِحَقِّي وَتَكْلِفُنِي
 از من سختی و بد حال بے زنی را پس دیدم از سختی را درنگ میکند در حق من و تکلیف میکند مرا
 فَوْقَ طَوْقِي فَأَنَا مِنْهَا نَضُودُ حَيٍّ وَحَلْفُ شَجْوٍ وَشَجْوٍ وَهَانُ قَدْ كَسَا
 بالای توانائی من پس از آن لاغریضا هستم و صاحب اندوه پیوسته و ناخوشی هستم آگاه شو که تحقیق با هم میرودیم
 إِلَى الْحَاكِمِ لِيَضْرِبَ عَلَيَّ بِدِ الظَّالِمِ فَإِنْ أَنْتَظِمَ بَيْنَنَا الْوِفَاقُ وَالْإِفْطَاقُ
 بسوی حاکم تا باز دار در تنگنارا پس اگر حاصل شود میان ما موافقت بهتر است و گرنه پس طلاق

وَالْإِنْطِلَاقُ قَالَ فَمِلْتُ إِلَى أَنْ أَخْبِرَ لِمَنِ الْغَلَبُ وَكَيْفَ يَكُونُ الْمُتَقَلِّبُ
 و سرگردانست گفت راوی پس اگر ایمم بسوی اینکه تو ایم که راست غلبه از هر دو و چگونه میشود بازگشت
 فَبَعَثْتُ شُعْلِي دَبْرُذْنِي وَصَحْبَتُهَا وَإِنْ كُنْتُ لَا أُعْنِي فَلَا حَضَرَ
 پس اند خشم شغل خود را پس گوش خود و همراه شدم آن هر دو را اگر چه بودم که نفع نمیکردم ایشان را پس چون حاضر شدند هر دو
 الْقَاضِي وَكَانَ مِنْ بَنِي قُرَيْشٍ فَضَّلَ الْأَمْسَاكُ وَيَضُنُّ بِفَنَاءَةِ السَّوَالِكِ
 پیش قاضی بود قاضی از کسیکه میدانست بزرگی بخل را و بخل میکرد بانداخته مسواک

جَاءَ الْبُورِيدُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ أَيْدِ اللَّهِ الْقَاضِي وَاحْسَنَ إِلَيَّاهُ مَطِيَّةً
 زانو زده نشست ابو زید پیش او و گفت یاری کند خدا تعالی قاضی را و کنوی کند بجا او که تحقیق مرکب من
 هَذِهِ أَيْبَةُ الْقِيَادَةِ كَثِيرَةٌ الشَّرَامُ مَعَ أَنِّي أَطُوعُ لَهَا مِنْ بَنَانِهَا وَأُحْنِي
 که اینست سر باز زننده است بر کشیدن بسیار اگر زنده است با آنکه تحقیق من فرمان برترم برای او از سر کشندگان و مردم آنجا
 عَلَيْهَا مِنْ جَنَانِهَا فَقَالَ لَهَا الْقَاضِي وَيُحَاكِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّشْوَازَ
 برو از دل او پس گفت مر آن زن را قاضی دای پوی تو آیا نمیدانی که تحقیق ناسازداری با شوهر

يُغْضِبُ الرَّبَّ وَيُوجِبُ الضَّرِبَ فَقَالَتْ اللَّهُ هُمَنْ يَدُ وَرُحْلَتِ الدَّاءِ
 بخشم می آرد رب را و واجب میکند زدن را پس گفت زن که تحقیق او است از کسیکه بگردد پس خانه
 وَيَأْخُذُ الْجَارَ بِالْجَارِ وَلَيْسَ لِي عَلَى ذَلِكَ أَصْطَبَارٌ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي
 و میگردد همسایه را بجرم همسایه و نیت مرا بر آن شکیبائی پس گفت او را قاضی

وَأَمَّا الْقَاضِي فَقَالَ لَهَا الْقَاضِي وَيُحَاكِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّشْوَازَ
 و اما قاضی گفت به او قاضی و تحقیق او است از کسیکه بگردد پس خانه
 وَيَأْخُذُ الْجَارَ بِالْجَارِ وَلَيْسَ لِي عَلَى ذَلِكَ أَصْطَبَارٌ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي
 و میگردد همسایه را بجرم همسایه و نیت مرا بر آن شکیبائی پس گفت او را قاضی

وَبُورَانُ يَفْرِشُهَا وَالزَّيْبَاءُ يُمْلِكُهَا وَارْبَعَةُ يَنْسِكُهَا وَخِذْفٌ يَفْخَرُهَا

وسماة پوران فرس خود را و سماة زبا، ملک خود را و را بعبه بندگی خود را و سماة خند نازش خود را

وَالْخُمْسَاءُ يَشْعُرْنَ فِي صَحْرِهَا لَقِيتُ أَنْ تَكُونِي قَعِيدَةً دَحَلِي وَطَرْتُ فَعَلِي

و سماء و سموات و الارض و بحر و بلاد است هر آینه تا او رسید ام ایله باسی هسین پلان من و ماده شتر نرمن

قَالَ قَدْ قَرِيتِ الْمَرْأَةُ وَتَقَرَّتْ وَخَسِرَتْ عَنْ سَاعِدِهَا وَتَشْمُوسًا

بسم الله الرحمن الرحيم

وَقَالَتْ لَهُ يَا اَيُّهَا اِمْرُؤُا شَامٍ مِّنْ قَالِشِيٍّ وَاجِبٍ مِّنْ صَافِرٍ
وَكُفْتُ الْبُزْجِدَ اِذْ اَيُّكُمْ مَيِّدَةٌ تَرَا اَنْتَسَمِيْ مَا دُرْ وَشُمُورُ اَلْقَاخِشْرِ وَنَامِرُوتَرَا اَزْ صَاغِرٍ

وَأَطِيعُوا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيكُمْ شُكْرًا لِقَوْلِهِمْ عَصَوْا شُكْرًا لِقَوْلِهِمْ

و چنده ترا بپشت آياتی اندازی بمن لعیب خود
و می برای آبروی من بکار خود دلتو

تَعْلَمُ أَنَّكَ أَحَقُّ مِنْ قَلَامَةٍ وَأَعْلَى مِنْ بَغَاةٍ (أَو) دَلَامَةٍ وَأَفْضَلُ مِنْ

میدانی که تحقیق تو حقیق تر هستی از تراشه ناخن و معیوب تر هستی از آسترانی دلامه و روستا تر هستی از

حَبَقَةٌ فِي حَلَقَةٍ وَأَحْيَا مِنْ بَقَّةٍ فِي حَقَّةٍ وَهَبَكَ الْحَسَنَ فِي عَطَاةٍ وَلَفْظٌ

روز در گرده مردم و گشته ترا ز پشته در درج خوشه و بنده تو خود را حسن بصری در پند سخن خود

وَالسَّعْيُ فِي عِلْمِهِ وَحِفْظُهُ وَالْحِيلُ فِي عَرُوضِهِ وَكُودُهُ وَخَبِيرٌ

[illegible]

و غزل خود و محمود دست درضا حست خود و خا خا و شیخ و دود و ...

لَا غَيْبَ وَلَا كِتَابَةَ وَأَبَا عَمْرٍو فِي قَرَارَتِهِ وَأَعْرَافِهِ وَأَبْنِ قُرَيْبٍ فِي رَوَايَتِهِ

اغت خود و کتابت خود و ابا عمرو در خواندن خود و اغراب خود و این قرب در ادوات خود

مَنْ أَعْرَابِيٌّ أَتَيْتَنِي بِرِضَاكَ إِمَامًا لِحِرَابِي وَحُسَامًا لِقِرَابِي لَا

اخراب خود ایماں میبری که خوشنود شوم ترا از روی امام برای محراب خود و شمشیر بر اے خلاف خود

[illegible]

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.)

خبر ۱۲ علی علیه السلام را که در قریب ثلاثه بیضا که در سنه پنجم نبی اکرم را در مدینه اطوفی رحمتا امر الله علیه

سوگند بخداست نه در بان بد روازه خود نه چو بدستی برای تو شدان خود پس گفت هر دو را قاضی گمان می برم شمارا شناسا

طبقه و عداة و بنده پس بگذار ای مرد انصافیت را و برو در

وین وادی کن پر بارمان اردستام دادند و سائن شوهر گاہ بیایا خانہ را

[illegible]

ثَلَاثَ أَلْفَ عَمَلٍ سَوِيٍّ أَطَارَ السَّيَّارُ شَوْظًا لِقَائِهِ وَقَصَّوْا

ظَرَ الْمُنَى وَأَفَكِرَ فِكْرَةَ اللُّوْذِ عَزَّ وَتَمَّ قَوْلُهُ عَلَيْهِمَا يُوْجِهْهُ تَدُّ

طَبِيبُهُ وَفَجِنَّ قَدْ قَلْبَهُ وَقَالَ أَلَمْ يَكْفِكُمَا الشَّافِي فِي فُجْلِسِ الْحُكْمِ^x

الإقدام على هذا الجرم حتى تراقبني فحش المقاذعة

خَبْرُ الْمُجَادِعَةِ وَأَيُّهَا اللَّهُ لَقَدْ أَخْطَأْتُ اسْتِكْمًا

هجرة ولم يصب سكرهما النعرة فإن أمير المؤمنين أعز الله

مدرسیدیرستانا معالی و جنبر کردن راجه اله هرا ننه سردار مسلمانان بزرگ کند خدا تعالی

[illegible]

حَالِي قَهْلًا اَدْرِسِي : فَانْظُرْ اِلَى يَوْمِي وَاسْأَلْ عَنْ اَمْسِي : وَامْرُجْ بِي

حال من اینست چنانکه که من به بنابر سویی امروز من و پیرس از دیروز من و به بفرمایا صلاح من اگر بخوابم

اِنْ لَسْتُ اَوْ جَلَسِي : اِنْفِي يَدِيكَ حَقِّي وَكَلْسِي : فَقَالَ الْمَلْفَاخِي لَيْبُ الشُّكْ

یا حقوبت من بنفریب و پس دستت بکنار من باز گردیدن بیاری من و پس گفت اورا قاضی باید که برگردد الفت تو

وَلَقَبَ نَفْسًا فَقَدْ حَقَّ لَكَ اَنْ تُغْفَرَ خَطِيئَتُكَ وَتُؤْفَقَ عَطِيَّتُكَ

و باید که غرض شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد برای تو اینکه بخشیده شود خطای تو و افزون کرده شود بخشش تو

فَنَارَتْ الزَّوْجَةَ عِنْدَ ذَلِكَ وَاسْتَطَالَتْ وَاسْتَارَتْ اِلَى الْحَاضِرِينَ وَقَالَتْ

بپوشش هم آمدن نگاه و بیرون کردن زبان و ظاهر نمود کلام خود را و اشارت کرد به سوی حاضران و گفت

لَشَعْرًا اَهْلُ تَبْرِيْزٍ لَكُمْ حَاكِمٌ : اَوْفَى عَلَى الْحُكَّامِ تَبْرِيْزًا : مَا فَيَدِي مِنْ عَيْبٍ

ای باشندگان تبریز شما را حاکم است و بزرگتر بر حاکمان از وی پیشتر است نیست در او عیب جز آنکه تحقیق او

سَبْوِي لَهُ : يَوْمَ النَّدَى قِسْمَتُهُ ضَيْرِي : قَصْدُهُ وَالسَّيْحُ نَبِيْحِي حَتَّى عُوْدِهِ مَا ذَالَ

روز عطا قسمت بخیر است و آنرا که مردم من و او را و پیرا لیکه بخیر میوه شایسته مرا و راست و همیشه باد آفتاب

فَهَرُّوْا : فَسَرَّحَ السَّيْحُ وَقَدْ نَالَ مِنْ اَجْدَاةٍ اَخْطِيسًا وَتَبَايَرًا : وَكَذَلِكَ خِيَبَ مِنْ

جنبانیده شده پس سر را از قاضی شخ اعطال نیکه سیخ از عطای او خضا ص امتیاز را و برگردانید مرا را با نیکار ترا از

لَسَائِمِهِ : بَرَقَ اَخْفَى فِي شَهْرٍ تَوَدَّ اَنْ يَكُنَّ لَيْدِي اِلَى اَلَّتِي : لَقَنْتُ السَّيْحَ

بیننده و برق که هست بدرد ماه گراما گوید که او در دنیا بیکه تحقیق من زنی هستم که آموختم شیخ را

اَلَا نَا جِيْنَا : وَ اَتَيْتِي اِنْ شِئْتُ غَادِرُهُ : اَضْحَكُوكَ فِي اَهْلِ تَبْرِيْزٍ : قَالَ

شعرا و و تحقیق اگر بخیر هم بگذارم او را و مسخره در باشندگان تبریز گفت

فَلَمَّا دَامَ الْقَاضِي اجْتِمَاعَ جَنَاهِمَا : فَانْصِلَاتِ لِسَانُهَا عَلِمَ اَنْهُ قَدْ مَنِي

پس چون دید قاضی دل پرود را و درازی زبان هر دو دانست تحقیق او بتلا کرده شد

مِنْهَا بِاللَّاهِ الْعِبَادَةِ وَاللَّاهِيَةِ الدَّهْيَاءُ وَ اَنْهُ مَتَى مَخَّ اَحَدَ الزَّوْجَيْنِ

از آن هر دو به بیاری سخت و بلاهی سخت و تحقیق او هرگاه عطا داد یکی را از دوزن و شوهر

از آن هر دو به بیاری سخت و بلاهی سخت و تحقیق او هرگاه عطا داد یکی را از دوزن و شوهر

از آن هر دو به بیاری سخت و بلاهی سخت و تحقیق او هرگاه عطا داد یکی را از دوزن و شوهر

۳۰۶

و این سخن
القیه و استقال
من غیر آن یا خند
بیداد شالا و شوهر
العلوی کلمه قد
الاراجیه و آن
جمع الی و است
و در هر قسم از شعر
مستطاب الی و است
که در هر شیوه است
کوتاه و در آن
شش بار است
غیر از یک و در هر دو

العلوی کلمه قد
الاراجیه و آن
جمع الی و است
و در هر قسم از شعر
مستطاب الی و است
که در هر شیوه است
کوتاه و در آن
شش بار است
غیر از یک و در هر دو

العلوی کلمه قد
الاراجیه و آن
جمع الی و است
و در هر قسم از شعر
مستطاب الی و است
که در هر شیوه است
کوتاه و در آن
شش بار است
غیر از یک و در هر دو

العلوی کلمه قد
الاراجیه و آن
جمع الی و است
و در هر قسم از شعر
مستطاب الی و است
که در هر شیوه است
کوتاه و در آن
شش بار است
غیر از یک و در هر دو

وله في سبيل الكذب في قوله (الْكُذِّابُ) فسادت اليه ليتناظره وتختبره ثم امتت به
 زمانه في سبيل الكذب ورفت بسوى او تامله كذا رواه آرميدار بازيان آورد بوسه
 ووهبت نفسها له وهذا الاسم منبى على الكسر مثل حذام وقطام لكونه
 وهدام ذات خود را بوى واين نام بنا کرده شد بر كسر مانند حذام وقطام سبب بودش
 من الاسماء المعدولة قاشق او از سحابة وآن آسانى است وازانت
 قولهم ملكت فابح وقوله (الْكُذِّابُ مِنْ ابْنِ ثَمَامَةَ) هذه كنية مسيلة
 قول ايشان هرگاه چيزى شدي پس نرى كن
 الكذب وكان تنبأ باليكامة ومخرق بها الى ان ساد اليه خالد بن
 كذاب ست وپود كه او عاصى نبوت كرد در يامه ودروغ گفت دران تا آنكه رفت بسوى او خالد بن
 الوليد رضي الله عنه فقتله وقوله (لَا نَعْمَ عَوْفُكَ) العوف الحمال
 وليد خوشنود باو خدا ازو وگشت او را
 فالعوف الذي ايضا يدعى للباني على اهله فيقال لا نعيم عوفك وقوله
 بعنى آن تامل هم باشد وعاكره شود براى در آينده بر زنان خود پس گفته ميشود او را نيكو باو ذكر تو
 يا داريا فجاء هذان الاسمان معدودان عن دافرة وفاجرة والدفرة
 اين هر دو اسم معدول هستند از دافره و فاجره ودفرة
 النتن وبه سميت الدنيا ام دفر وكل ما يسمى بصفة غالية ثم على بها
 بدوست ازانت كه نام نهاده شد دنيا ام دفر وهر چيز كه نام نهاده شد بصفت خالیه باز معدول شد از ان بسوى
 فعال بنى على الكسر عند اليد اء كقولك يا لكاع يا خبات يا داريا
 فعال بنا کرده شود بر كسر هنگام آوردادن چه قول تو يا لكاع يا خبات يا داريا
 فجاء ولا يجوز استعمال ذلك في غير اليد اء الا في ضرورة الشعر كما
 فجاء وروايت استعمال آن در غير ندا مگر در ضرورت شعر چنانكه

وله في سبيل الكذب في قوله (الْكُذِّابُ) فسادت اليه ليتناظره وتختبره ثم امتت به
 زمانه في سبيل الكذب ورفت بسوى او تامله كذا رواه آرميدار بازيان آورد بوسه
 ووهبت نفسها له وهذا الاسم منبى على الكسر مثل حذام وقطام لكونه
 وهدام ذات خود را بوى واين نام بنا کرده شد بر كسر مانند حذام وقطام سبب بودش
 من الاسماء المعدولة قاشق او از سحابة وآن آسانى است وازانت
 قولهم ملكت فابح وقوله (الْكُذِّابُ مِنْ ابْنِ ثَمَامَةَ) هذه كنية مسيلة
 قول ايشان هرگاه چيزى شدي پس نرى كن
 الكذب وكان تنبأ باليكامة ومخرق بها الى ان ساد اليه خالد بن
 كذاب ست وپود كه او عاصى نبوت كرد در يامه ودروغ گفت دران تا آنكه رفت بسوى او خالد بن
 الوليد رضي الله عنه فقتله وقوله (لَا نَعْمَ عَوْفُكَ) العوف الحمال
 وليد خوشنود باو خدا ازو وگشت او را
 فالعوف الذي ايضا يدعى للباني على اهله فيقال لا نعيم عوفك وقوله
 بعنى آن تامل هم باشد وعاكره شود براى در آينده بر زنان خود پس گفته ميشود او را نيكو باو ذكر تو
 يا داريا فجاء هذان الاسمان معدودان عن دافرة وفاجرة والدفرة
 اين هر دو اسم معدول هستند از دافره و فاجره ودفرة
 النتن وبه سميت الدنيا ام دفر وكل ما يسمى بصفة غالية ثم على بها
 بدوست ازانت كه نام نهاده شد دنيا ام دفر وهر چيز كه نام نهاده شد بصفت خالیه باز معدول شد از ان بسوى
 فعال بنى على الكسر عند اليد اء كقولك يا لكاع يا خبات يا داريا
 فعال بنا کرده شود بر كسر هنگام آوردادن چه قول تو يا لكاع يا خبات يا داريا
 فجاء ولا يجوز استعمال ذلك في غير اليد اء الا في ضرورة الشعر كما
 فجاء وروايت استعمال آن در غير ندا مگر در ضرورت شعر چنانكه

قَالَ الشَّاعِرُ بَشْعَرُ طَوُفٍ مَا أَطَوُفُ ثُمَّ أَوَى إِلَى بَيْتٍ قَعِيدٍ تَهْ لَكَ عَجْ
گفت شاعر طواف میکنم بعد از آنقدر که طواف میکنم باز میگرددیم بسوی خانه که زن او لیسیم است +

وَقَوْلُهُ اسْحَقْ مِنْ رِجْلَيْهِ هِيَ ضَرْبٌ مِنَ الْحَمْضِ يَنْبُتُ فِي فَجَارِ السَّيْلِ
آن تندی است از رستی ترش که میروید در راهها سبزه آب روان

فَيَجْتَزِيهَا قَلَمًا قَوْلُهُ لَا مِمَّنْ مَا دِيحٌ فَهُوَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هِلَالٍ بِنْ غَامِرٍ
پس از بخت برکنان را ولیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردیست از بنی هلال پسر غامر

كَانَ التَّحَدُّ حَوْضًا لِلْيَسْقَى اِبْلَهُ فَلَمَّا رَوَيْتَ سَلَحَ فِيهِ وَمَدَّرَهُ لِسْلَحِهِ
که گرفته بود آبگیر بنی نایاب و در شتر خود را پس چون میرانید سرگین انداخت درو و کلوخ انداخت درو آلوده بسرگین

لِيَلَّا يَنْتَفِعَ بِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَأَمَّا قَوْلُهُ لَا شَامَ مِنْ قَاشِي فَإِنَّهُ فَعْلٌ كَانَ فِي
تا نفع نگرفته شود بوی پس از وی ولیکن قول او اشام من قاشر پس تحقیق او شتر نبوده در

بَعْضُ قَبَائِلِ سَعْدِ بْنِ زَيْدٍ مِنْ مَنَاةَ مَا طَرَقَ اِبِلًا اِلَامَاتٍ وَقِيلَ الْمُرَادُ
بعض قبایل سعد پسر زید پسر مناط گشتی نمیداد ماده را مگر مرد و گفته شد که مراد

بِهِ الْعَامُ الْمَجْدِبُ وَسُمِّيَ قَاشِرَ الْقَشْرِ وَجْهَ الْاَرْضِ مِنَ الثَّبَاتِ قَلَمًا
بآن سال قحطست و نام نهاده شد آن سال قاشر سبب باز کردن اوردی زمین را از روئیدگی ولیکن

قَوْلُهُ اَلْاَجْبَنُ مِنْ صَافِرٍ فَقَدْ اُخْتَلَفَ فِي تَفْسِيرِهِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ عَنْهُ
قول آن زن اجبن من صافر پس تحقیق اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعضی ایشان مراد گرفت

بِهِ كُلَّ مَا يَصِفُ مِنَ الطَّيْرِ وَخَصَّ بِالْجُبْنِ لِكَثْرَةِ مَا يَبْقِيهِ مِنْ جَوَائِحِ
بآن هر چه آواز کند از پرند و خاص کرده شد بنام دی سبب زیادت نگه داشتن او خود را از جانوران شکاری

الْجَوْدَ وَمَصَائِدِ الْاَرْضِ وَقِيلَ اِنَّهُ طَائِرٌ يَعْبِيهِ اِذَا اجْتَمَعَ اللَّيْلُ تَعْلَقَ
که میان زمین آسمان اند و دامگاه زمین و گفته شد که تحقیق او پرند است بمن هرگاه در میگوید او را شب می آید نزد

يَبْعِضُ الْاَغْصَانِ وَلَمْ يُزَلْ يَصْفُرُ طَوَّلَ لَيْلَتِهِ خَوْفًا مِّنْ اَنْ يَّسَامَ
در بعض شاخها و همیشه است که آواز میکند در ازای تمام شب خود سبب ترس از نیکه بخوابد

لغة قول طواف الخ
طواف میکنم بعد از آنقدر که طواف میکنم باز میگرددیم بسوی خانه که زن او لیسیم است +
سبزه آب روان
پس از بخت برکنان را ولیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردیست از بنی هلال پسر غامر
که گرفته بود آبگیر بنی نایاب و در شتر خود را پس چون میرانید سرگین انداخت درو و کلوخ انداخت درو آلوده بسرگین
تا نفع نگرفته شود بوی پس از وی ولیکن قول او اشام من قاشر پس تحقیق او شتر نبوده در
بعض قبایل سعد پسر زید پسر مناط گشتی نمیداد ماده را مگر مرد و گفته شد که مراد
بآن سال قحطست و نام نهاده شد آن سال قاشر سبب باز کردن اوردی زمین را از روئیدگی ولیکن
قول آن زن اجبن من صافر پس تحقیق اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعضی ایشان مراد گرفت
بآن هر چه آواز کند از پرند و خاص کرده شد بنام دی سبب زیادت نگه داشتن او خود را از جانوران شکاری
که میان زمین آسمان اند و دامگاه زمین و گفته شد که تحقیق او پرند است بمن هرگاه در میگوید او را شب می آید نزد
در بعض شاخها و همیشه است که آواز میکند در ازای تمام شب خود سبب ترس از نیکه بخوابد

ای وکیل

فِيُؤْخَذُ وَقِيلَ إِنَّهُ الَّذِي يَصْفِرُ لِمُرَّةٍ لَرِيَّةٍ فَهُوَ يَجِبُنْ وَقْتَ صَفِيرِهِ
پس گرفته شود و گفته شد که تحقیق او کسی است که آواز کن زدن می گانه برای حتی پس او با مردمی میکند هنگام آواز کردن خود

فَخَافَهُ أَنْ يَطْهَرَ عَلَى أَمْرِهِ وَقِيلَ إِنَّ الْمُرَادِيَهُ فِي الْمَثَلِ الْمَصْفُودِيَهُ وَهُوَ
سبب ترس اینکه کسی مطهر شود بر حال او و گفته شد که تحقیق مراد در مثل مصفودیه باشد و آن کسی است

الَّذِي يُنْذِرُ بِالصَّفِيرِ لِيَهْرَبَ فَعَلَى هَذَا الْقَوْلِ فَاعِلٌ هُنَا بِمَعْنَى مَفْعُولٍ
که ترسانیده شود باواز تا بگریزد پس برین سخن فاعل در اینجا بمعنی مفعول است

كَقَوْلِهِ تَعَالَى مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ أَيْ مَدْفُوقٍ وَكَقَوْلِهِمْ نَاحِلَةٌ بِمَعْنَى
بجوقول خدای بزرگ من ماء دافق ای مدفوق بمعنی چنده همچو قول ایشان ناحله بمعنی

مَرْحُولَةٍ وَهُوَ كَثِيرٌ فِي كَلَامِهِمْ وَقَدْ جَاءَ مَفْعُولٌ بِمَعْنَى فَاعِلٍ
مرحوله و آن بسیارست در کلام ایشان و هر آینه آمده است مفعول بمعنی فاعل

وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى حِجَابًا مُسْتَوْدَا أَيْ سَاتِرًا وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا
بجوقول او تناسله حجابا مستورا ای پوشنده و مثل قول او قالے بیشک وعده او آورده شده است

وَأَمَّا قَوْلُهُمَا الْأَطْيَشُ مِنْ طَامِرٍ فَأَلْمَزُودُ بِالْبُعْثِ وَكَيْسِي طَامِرٌ بِطَامِرٍ كَثْرَةُ وَثُوبِهِ
و لیکن قول زن طیش من طامر فالمراد بالبعث و کبسی طامیرین طامیر کثرت ثوبه بسیار جستن او

وَأَمَّا قَوْلُ الْقَاضِي زَادَ كَمَا شَاءَ وَطَبَقَهُ وَحِدَةً وَبِدْقَةٍ فَإِنَّهُ لَمَّا دَبِرَ
و لیکن قول قاضی زاده کما شئنا و طبقه و صداة و بدقه پس تحقیق مراد گرفت آن که

أَنَّ كَلَامَهُمْ كَفَّ لِصَاحِبِهِ وَمَقَامًا وَمَلَكًا وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُثَلِّينِ
هر آینه هر یک از شما هر دو همتا است برای یا خود و برایی که نده است مراد او را و برای هر یک از دو داستان تفسیر است

مُخْتَلَفٌ فِيهِ أَمَّا شَنْ وَطَبَقَهُ فَإِنَّ الْعُلَمَاءَ اخْتَلَفُوا فِي مَعْنَى قَوْلِهِمْ
که اختلاف کرده شد در و لیکن شن و طبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنی قول ایشان

وَإِذَا شَنْ طَبَقَهُ فَقَالَ الْأَكْثَرُونَ إِنَّهُمَا قَبِيلَتَانِ فَشَنْ هُوَ ابْنُ
و افاق شن طبقه پس گفته بیشتر دانشمندان که تحقیق آن هر دو قبیله اند پس شن او پسر

له قوله من طامير من طامير كذا في قوله دافق اي مدفوق بمعنی چنده همچو قول ایشان ناحله بمعنی
مرحولة و آن بسیارست در کلام ایشان و هر آینه آمده است مفعول بمعنی فاعل
و لیکن قول زن طیش من طامر فالمراد بالبعث و کبسی طامیرین طامیر کثرت ثوبه بسیار جستن او
و لیکن قول قاضی زاده کما شئنا و طبقه و صداة و بدقه پس تحقیق مراد گرفت آن که
هر آینه هر یک از شما هر دو همتا است برای یا خود و برایی که نده است مراد او را و برای هر یک از دو داستان تفسیر است
که اختلاف کرده شد در و لیکن شن و طبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنی قول ایشان
و افاق شن طبقه پس گفته بیشتر دانشمندان که تحقیق آن هر دو قبیله اند پس شن او پسر

لذا مستحق است که این را بشنود و از این خبر با خبر شود و این را در حققت این نوع کلمات و الفاظ و اشعار و قول است که در این کتاب مذکور است

طَبَقَةً فَأَخَذَ بِطَرَفِهَا لِيَحْدِثَ رَفِيقُهُ فَقَالَتْ لَهُ مَا نَطَقَ إِلَّا بِالطَّوَابِ
 طبقه پس آغاز کرد که بشنود می آورد او را بسن رفیق خود پس گفت طبقه شن را که گویا نشد او مگر بصواب
 وَلَا اسْتَفْهَمَتْ إِلَّا عَمَّا لَيْسَتْ لَهُمْ عَنْ مِثْلِهِ ذَوُ الْأَبَابِ أَمَا قَوْلُكَ لِي أَمْ أَحْمِلُكَ
 و نه پرسید ترا مگر از چیزی که پرسیده شود از مانند آن لیکن قول او اطمینانی ام احملک
 فَإِنَّهُ إِذَا أَحَدُكَ ثَقِيَ أَمْ أَحَدُكَ حَتَّى تَقْطَعَ الطَّرِيقَ يَا لِحَدِيثِ قَامَسَا
 پس تحقیق او مرد گرفت که آیا سخن گوئی یا سخن گویم ترا تا آنکه قطع کنی راه را بسن گفتن و لیکن
 قَوْلُهُ أَتَرَى هَذَا الزَّرْعَ أَكَلِ أَمْ لَا فَإِنَّهُ إِذَا هَلِ اسْتَسْبَلَفَ أَهْلُهُ ثَمَنَهُ
 قول او اتری هذا الزرع اکل ام لا پس هر آینه او مرد گرفت که آیا پیش گرفت خداوندان بها او را
 أَمْ لَا قَامَا اسْتَفْهَمَا عَنْ حَبِوَةِ صَاحِبِ الْجَنَازَةِ فَإِنَّهُ إِذَا دَبَّهِ أَخْلَفَ
 یا نه گرفت و لیکن پرسیدن او از زندگی صاحب جنازه پس از او دزدان آیا گذشت پس خود
 عَقِبًا يَحْيَى ذِكْرَهُ بِهِ أَمْ لَا فَلَمَّا خَرَجَ إِلَى الرَّجُلِ حَدَّثَهُ بِتَأْوِيلِ ابْنَتِهِ
 پسری که زن باشد نام او یوسف یا نه پس چون برآمد سوی آن مرد سخن گفت او را بتاویل دختر خود
 كَلَامَهُ فَنَظِيهَا إِلَيْهِ فَرَوَّجَهُ أَيَا هَافِلًا سَادَ بِهَا إِلَى قَوْمِهِ وَخَبَرُوا مَا
 کلام او را پس است شن از آن مرد بفرمود و داد آن مرد شن را دختر و پسرجان رفتن با او سوی قوم خود و دانستند آنچه
 مِنَ الدَّهَاءِ وَالْفِطْنَةِ قَالُوا وَافَقَ شَيْءٌ طَبَقَةً فَسَأَلَتْ مَثَلًا
 مرد بود از بزرگی و دانش گفتند موافق شدن طبقه را پس رفت این قول داستان
 وَحَكِي أَنْ الْأَصْمَحِي سُئِلَ عَنْ تَفْسِيرِ هَذَا الْمَثَلِ فَقَالَ أَظُنُّ الشَّيْءَ
 حکایت کرده شد از احمی تحقیق او پرسیده شد از تفسیر این داستان پس گفت گمان میبرم شن را
 وَعَامَّةً مَنْ أَدَمَ كَانَ قَدْ اسْتَشَنَّ قَلْبًا لِيَحْذَرَ لَهُ عِطَاءَ وَاقِفَةٍ مُضْرِبٍ فِيهِ هَذَا
 آموختی و از جمیع که هر آینه خشک شده است پس چون گرفته شد برای او پوشش که موافق باشد او را ذکر کرده شد در این
 الْمَثَلُ قَامَا حِدَّةً وَبِنْدُوقَةٍ فَإِنَّهُ يُقَالُ فِي الْمَثَلِ الْمَضْرُوبِ لِمَنْ
 داستان و لیکن حدا و بند و پیچ تحقیق او گفته شد و در مثلیکه ذکر کرده شود در حق کسیکه

ع

فَرَجَ مِنْ مُبْكِيَّاتِهِ وَقَضَى الشَّادَ آيَاتِهِ نَهَضَ صَبِيٌّ قَدْ شَدَّ نَبْرَهُ وَاعْرَى
 خالی شد آنکه از بندای گریاننده خود و با انجام رسانید خواندن شعرهای خود را برخواست کودکی که قوی شده بود و برهنه کرد
 الْبَدَنَ وَقَالَ يَا ذَوِي الْحَصَاةِ وَالْإِنْصَاتِ إِلَى الْوَصَاةِ قَدْ وَعَيْتُمْ
 تن را و گفت ای خداوندان خرد و خاموشی و شنیدن بسوس بند هر آینه یاد گرفتید
 الْإِنْشَادَ وَفَقَهُنَّ الْإِنْشَادَ فَمِنْ نَوَى مِنْكُمْ أَنْ يَقْبَلَ وَيُصْلِحَ الْمُسْتَقْبَلَ
 شعر خواندن را و فهمیدید راه نمودن را پس هر که قصد کند از شما اینکه بنویسد و بنویسد و نیکو کند آئینده را از کردار خود
 فَلَيْسَ بِبَرٍّ عَنِ نَبِيِّهِ وَلَا يَدْعِلُ عَنِّي بِعَظِيَّتِهِ فَوَالَّذِي يَعْلَمُ الْأَسْرَارَ
 پس بایک ظاهر کند از احسان من از قصه باطن خود و سر از ناز من با خویش خود بهیچ گنج بخدا نیکه میداند از بارها
 وَيُغْفِرُ الْأَصْوَادَ أَنْ سِرِّي لَكُمْ أَتُونَ فَإِنَّ فُجْهِي لَيْسَتْ وَجْهِي الصَّوْنُ
 و می بخشد پستی را بر گناه هر آینه از راز من چنانکه می بینید و هر آینه آبروی من مسجوب نگه داشتن است
 فَأَعْيُونِي دُرِّ قَتَمِ الْعَوْنُ قَالَ فَاحْذَرِ الشَّيْخَ فِيمَا يُعْطِفُ عَلَيْهِ الْقُلُوبَ
 پس ای من کنیز مرا دوز می داده شویدا زیاری گفت راوی پس آغاز کرد بر در چیزیکه هر بانی کند بران و لها را
 وَكَيْسِي لَهُ الْمُطْلُوبُ حَتَّى أَنْبِطَ جَفْرَهُ وَأَعْشَوْشَبَ قَفْرَهُ فَلَمَّا أَنْ نَزَعَ
 و آسان کند برای او را و را تا آنکه آب بر آورد چاه او و گیاه ناک شدند بگیاه او پس چون پر شد
 الْكَيْسِي انْصَلَتْ يَمِينُ وَيَحْدُ تَنْتِيسٍ وَلَمْ يَحِلْ لِلشَّيْخِ الْمَقَامَ بَعْدَ
 کیسه رفت بایک غیر امید و ستایش میکرد و شترش را و یک معلوم نشد هر شیخ را ماندن پس
 مَا انْصَاعَ الْعُلَامَ فَاسْتَرْفَعَ الْأَيْدَى بِاللَّحَاظِ ثُمَّ تَخَاخَعُوا لِنُكْفَاءِ لِقَالِ النَّوَى
 از آنکه زود رفت کودکی پس بر دامن خواست و ستها را بدعا باز آهنگ کرد آهنگ بازگشتن گفت راوی
 فَأَدْنَتْ إِلَى أَنْ أَعْلَمَ وَأَحْلَ مَا تَجَرَّ فَنِعْنَعُهُ وَهُوَ ابْتَدَأَ فِي سَمْتٍ
 پس غمت کردم بهیوی اینکه آرمایم او را و خود ایم کل کلام او را پس بی رفتن او را بحالیکه و سخت میدوید در راه خود
 وَلَا يَفْقَهُ لَتَقُ صَمِيَةً فَلَمَّا آمَنَ الْمَفَاجِي وَامْكَنَ السَّاجِي لَفَتْ جِدَهُ
 و نمی کشاد لبگی خاموشی خود را پس چون آمدن شد از ناگاه رسیده و ممکن شد گفتگو کرد و پیچید گردن خود را

فَرَجَ مِنْ مُبْكِيَّاتِهِ وَقَضَى الشَّادَ آيَاتِهِ نَهَضَ صَبِيٌّ قَدْ شَدَّ نَبْرَهُ وَاعْرَى
 خالی شد آنکه از بندای گریاننده خود و با انجام رسانید خواندن شعرهای خود را برخواست کودکی که قوی شده بود و برهنه کرد
 الْبَدَنَ وَقَالَ يَا ذَوِي الْحَصَاةِ وَالْإِنْصَاتِ إِلَى الْوَصَاةِ قَدْ وَعَيْتُمْ
 تن را و گفت ای خداوندان خرد و خاموشی و شنیدن بسوس بند هر آینه یاد گرفتید
 الْإِنْشَادَ وَفَقَهُنَّ الْإِنْشَادَ فَمِنْ نَوَى مِنْكُمْ أَنْ يَقْبَلَ وَيُصْلِحَ الْمُسْتَقْبَلَ
 شعر خواندن را و فهمیدید راه نمودن را پس هر که قصد کند از شما اینکه بنویسد و بنویسد و نیکو کند آئینده را از کردار خود
 فَلَيْسَ بِبَرٍّ عَنِ نَبِيِّهِ وَلَا يَدْعِلُ عَنِّي بِعَظِيَّتِهِ فَوَالَّذِي يَعْلَمُ الْأَسْرَارَ
 پس بایک ظاهر کند از احسان من از قصه باطن خود و سر از ناز من با خویش خود بهیچ گنج بخدا نیکه میداند از بارها
 وَيُغْفِرُ الْأَصْوَادَ أَنْ سِرِّي لَكُمْ أَتُونَ فَإِنَّ فُجْهِي لَيْسَتْ وَجْهِي الصَّوْنُ
 و می بخشد پستی را بر گناه هر آینه از راز من چنانکه می بینید و هر آینه آبروی من مسجوب نگه داشتن است
 فَأَعْيُونِي دُرِّ قَتَمِ الْعَوْنُ قَالَ فَاحْذَرِ الشَّيْخَ فِيمَا يُعْطِفُ عَلَيْهِ الْقُلُوبَ
 پس ای من کنیز مرا دوز می داده شویدا زیاری گفت راوی پس آغاز کرد بر در چیزیکه هر بانی کند بران و لها را
 وَكَيْسِي لَهُ الْمُطْلُوبُ حَتَّى أَنْبِطَ جَفْرَهُ وَأَعْشَوْشَبَ قَفْرَهُ فَلَمَّا أَنْ نَزَعَ
 و آسان کند برای او را و را تا آنکه آب بر آورد چاه او و گیاه ناک شدند بگیاه او پس چون پر شد
 الْكَيْسِي انْصَلَتْ يَمِينُ وَيَحْدُ تَنْتِيسٍ وَلَمْ يَحِلْ لِلشَّيْخِ الْمَقَامَ بَعْدَ
 کیسه رفت بایک غیر امید و ستایش میکرد و شترش را و یک معلوم نشد هر شیخ را ماندن پس
 مَا انْصَاعَ الْعُلَامَ فَاسْتَرْفَعَ الْأَيْدَى بِاللَّحَاظِ ثُمَّ تَخَاخَعُوا لِنُكْفَاءِ لِقَالِ النَّوَى
 از آنکه زود رفت کودکی پس بر دامن خواست و ستها را بدعا باز آهنگ کرد آهنگ بازگشتن گفت راوی
 فَأَدْنَتْ إِلَى أَنْ أَعْلَمَ وَأَحْلَ مَا تَجَرَّ فَنِعْنَعُهُ وَهُوَ ابْتَدَأَ فِي سَمْتٍ
 پس غمت کردم بهیوی اینکه آرمایم او را و خود ایم کل کلام او را پس بی رفتن او را بحالیکه و سخت میدوید در راه خود
 وَلَا يَفْقَهُ لَتَقُ صَمِيَةً فَلَمَّا آمَنَ الْمَفَاجِي وَامْكَنَ السَّاجِي لَفَتْ جِدَهُ
 و نمی کشاد لبگی خاموشی خود را پس چون آمدن شد از ناگاه رسیده و ممکن شد گفتگو کرد و پیچید گردن خود را

الطَّيِّبُ وَمُطَيِّبُ الْعَيْشِ قَالَتْ شَدَّ مُلْغِرًا فِي مَرْحَةِ الْحَيْثُ نَظْم
 از یکی خرد و بر پاشید از زندگی باز خواند که ای که چیتان گوینده بود در باد بیزن کتابان
 وَجَارِيَةٍ فِي سَائِرِهَا مُشْتَعِلَةٌ وَلَكِنْ عَلَى التَّمْسِيرِ فَقُولُهَا لَهَا سَائِقُ
 و بسیار کنیز که اندک در حق خود دوی کشنده اند و لیکن بر نشان رفتار باز گشتن اوست و او را راننده است
 مِنْ جِسْمِهَا تَسْتَحْيِيهَا عَلَى اللَّهِ فِي الْإِحْتِثَاتِ تَسِيلُهَا تَوِي سَبْعُ
 از جنس او بر می آید و او را با آنکه او در بر آید شدن همای اوست و دیده میشود در
 أَقَارِنِ الْقَيْظِ تَنْظِفُ بِالْمَدَى قَبِيلٌ وَإِذَا أَقْبَلَ الْمَصِيفُ تَحْكُمُهَا كَقَالَ
 زمان گر با این حال که بچکاند آب راه و پیدا میشود هرگاه پشت گرداند که ماضی آن و باز گفت
 وَهَكَذَا أُولَى الْقُضْلِ وَفَرَاكَ الْعَقْلِ قَالَتْ شَدَّ مُلْغِرًا فِي حَبُولِ اللَّحْلِ نَظْم
 و گریه بر شامی خدا و غمان بزرگ و قرارگاههای خود و بخواند که ای که نگرینده بود در رس درخت خرا
 قَدْ تَسْتَعِيبُ إِلَى أَهْلِهِمْ أَنْتُمْ أَصْلُهُ هُنَا بِعَاقِبَتِهَا وَقَدْ كَانَتْ نَفَقَةُ بَرْهَةٍ
 بسیار است بپوشی یار که بر می آید و فیاض از آن که ممانعت میکند از او هر آنکه بود و که در و میگردد و از زمانه
 عَنْهَا بِهِ يَتَوَصَّلُ الْجَانِي وَلَا يَلْحَقُ وَلَا يَنْهَى ثُمَّ قَالَ وَدَوْنَكُمْ الْخَفِيَّةُ
 از خود و بسبب او چو چو می آید و و کلامت کرده نمیشود و باز داشته میشود و باز گفت گیر به شما چیتان را که پنهانست
 الْعَلَمَةُ الْمُعْتَكِرَةُ الظُّلْمَ قَالَتْ شَدَّ مُلْغِرًا فِي الْقَلَمِ نَظْم وَمَا مَوْجِبُهُ عُرْفُ الْإِمَامَةِ
 علامت و در حق است سیاهی او و خوانده که ای که چیتان گوینده بود در خط و بسیار مقتدر است که با داشته میشود و امام
 كَمَا بَاحَتْ بِصُحْبَتِهِ الْكَرَامُ لَهُ إِذْ يَرْفَعُ طَلِيشَانُ صَادِقٌ وَيَسْكُنُ حِينَ
 چنانکه تازش میکند چو چو می آید و از او هرگاه که میراب نموده جنگی تشنه است و آرام میگردد و چکاند
 يَعْرِوْهُ الْإِقَامُ دِينَ بَرِي حِينَ لَا يَسْتَعِي دُمُوعًا يَوْقُنُ كَمَا يَرْوِقُ
 قصد کند از ایستادن و میریزد هرگاه و دانیده شود استکبار که خوش می آید چنانکه خوش می آید
 الْإِبْتِسَامُ ثُمَّ قَالَ وَعَلَيْكُمْ بِالْوَأَضِيحَةِ الدَّلِيلِ الْفَاضِحَةِ مَا قِيلَ
 تبسم کردن و باز گفت و لازم گیرید و می آید از دلیل ظاهر کننده عیب آنچه گفته شد

۳۳

از یکی خرد و بر پاشید از زندگی باز خواند که ای که چیتان گوینده بود در باد بیزن کتابان
 و بسیار کنیز که اندک در حق خود دوی کشنده اند و لیکن بر نشان رفتار باز گشتن اوست و او را راننده است
 از جنس او بر می آید و او را با آنکه او در بر آید شدن همای اوست و دیده میشود در
 زمان گر با این حال که بچکاند آب راه و پیدا میشود هرگاه پشت گرداند که ماضی آن و باز گفت
 و گریه بر شامی خدا و غمان بزرگ و قرارگاههای خود و بخواند که ای که نگرینده بود در رس درخت خرا
 بسیار است بپوشی یار که بر می آید و فیاض از آن که ممانعت میکند از او هر آنکه بود و که در و میگردد و از زمانه
 از خود و بسبب او چو چو می آید و و کلامت کرده نمیشود و باز داشته میشود و باز گفت گیر به شما چیتان را که پنهانست
 علامت و در حق است سیاهی او و خوانده که ای که چیتان گوینده بود در خط و بسیار مقتدر است که با داشته میشود و امام
 چنانکه تازش میکند چو چو می آید و از او هرگاه که میراب نموده جنگی تشنه است و آرام میگردد و چکاند
 قصد کند از ایستادن و میریزد هرگاه و دانیده شود استکبار که خوش می آید چنانکه خوش می آید
 تبسم کردن و باز گفت و لازم گیرید و می آید از دلیل ظاهر کننده عیب آنچه گفته شد

وَحَتَامَ تَنْظُرُونَ أَلَمْ يَأْنِ لَكُمْ اسْتِخْرَاجُ الْغَبِيِّ
 واما کما زمان داده خواهد شد آيا نزدیک نشد شمار اوقات بيرون آوردن چيز نهانی يا وقت فرمانبر سے گول و الحق
 فَقَالُوا لَهُ تَاللَّهِ لَقَدْ أَعْوَصْتَ وَنَصَبْتَ الشَّرَكَ فَقَضَيْتَ فِتْنَكُمْ كَيْفَ
 پس گفتند او را سوگند بخدا تحقيق آوردی امر دشوار و بر پا کردی دام را پس شکار کردی پس حکم کن هر گونه که
 سَيِّئَتْ وَحُرِّمَ الْغَنَمُ وَالصَّيْدُ فَرَضَ عَنْ كُلِّ مَعْشَرٍ فَوْضًا وَاسْتَخْلَصَهُ
 خواهی و جمع کن غنیمت و مال را و شهرت را پس مصین کرد از هر معشری چیزی واجب و فائز کرد آنرا
 مِنْهُمْ نَصًّا ثُمَّ فَتَحَ الْأَقْفَالَ وَوَسَّيَ الْأَعْقَالَ وَكَادَ الْإِجْفَالُ
 از ایشان نقدی باز گشاد تهللها را و نشان نهاد در اهرهای بے نشان را و آهنگ کرد گرجین را
 فَأَعْتَقَ بِهِ مِدْرَةَ الْقَوْمِ وَقَالَ لَهُ لَا لُبْسَةَ بَعْدَ الْيَوْمِ فَاسْتَنْسَبَ
 پس در آنوقت باو مقرر جماعت و گفت او را که نیت شبیهه پس از امروز پس بیان کن نسب خود را
 قَبْلَ الْأَنْطِلَاقِ وَهَبَهَا مَتَلَةَ الطَّلَاقِ فَاطْرَقَ حَتَّى قَلَّاهُمْ يَبْهَتُ لَمْ يَكُنْ شَدِيدُ
 پیش از رفتن و بیان آنرا بر خوداری طلاق پس سر زد و انگشتها را آنگشتیم که خداوند چیز نیست که در شکله باز نرود
 وَاللَّهُ مَعْ حَبِيبٍ نَظْمٌ سَرُوجٌ مَطْلَعُ شَمْسِي ۝ وَدَبْعٌ لَهَاوِي
 بجا یکدیگر اشک اجابت کننده بود شهر سروج جای بر آمدن آفتاب نیست و منزل باز چپه من
 وَأُنْسِي ۝ لَكِنْ حَرَمْتُ نَعِيمِي ۝ بِيَهَا وَلَكِنَّةَ نَفْسِي ۝ فَأَعْتَصْتُ عَنْهَا عِتْرًا
 و لغت من دلگین باز داشته شدم از نعمتهای خود و بان و مزه جان خود را دعوی گرفت از آن غمت و سفر را
 أَمْ رِيوِي ۝ وَأَمْسِي ۝ مَالِي مَقَرٌّ بِأَرْضٍ ۝ وَلَا قَرَارٌ لِعَيْسِي ۝ يَوْمًا يَنْجِي
 که تلخ کرد امروزم و دیروزم نیست مرا آرامگاه در زمین و نه آرام شتر استوار مرا روزی در زمین نجات
 وَيَوْمًا ۝ بِبِالشَّامِ أَصْحَى ۝ وَأَمْسِي ۝ أُنْجِي الزَّوْمَانَ يَقُوتُ ۝ مُنْعَصٌ مَسْتَحْسَنُ
 و روزی بشهر شام صبح میکنم و شام میکنم میرانم روزگار خود را بتوشه و ناخوش کرده شمرده
 وَلَا آبَيْتُ وَعَيْدِي ۝ فَلَسْتُ وَمَنْ لِي بِفَلَسٍ ۝ وَمَنْ يَعْيشُ مِثْلَ عَيْشِي ۝
 و نشید نگذاختم بجایکه نزد من و پول است و کیمت که مرا پول به و کسیکه زندگی میکند همچو زندگی من

۳۲۶

الحقارة الثانية دلا و مومن
 المقاتات الحزبي
 واما کما زمان داده خواهد شد آيا نزدیک نشد شمار اوقات بيرون آوردن چيز نهانی يا وقت فرمانبر سے گول و الحق
 فَقَالُوا لَهُ تَاللَّهِ لَقَدْ أَعْوَصْتَ وَنَصَبْتَ الشَّرَكَ فَقَضَيْتَ فِتْنَكُمْ كَيْفَ
 پس گفتند او را سوگند بخدا تحقيق آوردی امر دشوار و بر پا کردی دام را پس شکار کردی پس حکم کن هر گونه که
 سَيِّئَتْ وَحُرِّمَ الْغَنَمُ وَالصَّيْدُ فَرَضَ عَنْ كُلِّ مَعْشَرٍ فَوْضًا وَاسْتَخْلَصَهُ
 خواهی و جمع کن غنیمت و مال را و شهرت را پس مصین کرد از هر معشری چیزی واجب و فائز کرد آنرا
 مِنْهُمْ نَصًّا ثُمَّ فَتَحَ الْأَقْفَالَ وَوَسَّيَ الْأَعْقَالَ وَكَادَ الْإِجْفَالُ
 از ایشان نقدی باز گشاد تهللها را و نشان نهاد در اهرهای بے نشان را و آهنگ کرد گرجین را
 فَأَعْتَقَ بِهِ مِدْرَةَ الْقَوْمِ وَقَالَ لَهُ لَا لُبْسَةَ بَعْدَ الْيَوْمِ فَاسْتَنْسَبَ
 پس در آنوقت باو مقرر جماعت و گفت او را که نیت شبیهه پس از امروز پس بیان کن نسب خود را
 قَبْلَ الْأَنْطِلَاقِ وَهَبَهَا مَتَلَةَ الطَّلَاقِ فَاطْرَقَ حَتَّى قَلَّاهُمْ يَبْهَتُ لَمْ يَكُنْ شَدِيدُ
 پیش از رفتن و بیان آنرا بر خوداری طلاق پس سر زد و انگشتها را آنگشتیم که خداوند چیز نیست که در شکله باز نرود
 وَاللَّهُ مَعْ حَبِيبٍ نَظْمٌ سَرُوجٌ مَطْلَعُ شَمْسِي ۝ وَدَبْعٌ لَهَاوِي
 بجا یکدیگر اشک اجابت کننده بود شهر سروج جای بر آمدن آفتاب نیست و منزل باز چپه من
 وَأُنْسِي ۝ لَكِنْ حَرَمْتُ نَعِيمِي ۝ بِيَهَا وَلَكِنَّةَ نَفْسِي ۝ فَأَعْتَصْتُ عَنْهَا عِتْرًا
 و لغت من دلگین باز داشته شدم از نعمتهای خود و بان و مزه جان خود را دعوی گرفت از آن غمت و سفر را
 أَمْ رِيوِي ۝ وَأَمْسِي ۝ مَالِي مَقَرٌّ بِأَرْضٍ ۝ وَلَا قَرَارٌ لِعَيْسِي ۝ يَوْمًا يَنْجِي
 که تلخ کرد امروزم و دیروزم نیست مرا آرامگاه در زمین و نه آرام شتر استوار مرا روزی در زمین نجات
 وَيَوْمًا ۝ بِبِالشَّامِ أَصْحَى ۝ وَأَمْسِي ۝ أُنْجِي الزَّوْمَانَ يَقُوتُ ۝ مُنْعَصٌ مَسْتَحْسَنُ
 و روزی بشهر شام صبح میکنم و شام میکنم میرانم روزگار خود را بتوشه و ناخوش کرده شمرده
 وَلَا آبَيْتُ وَعَيْدِي ۝ فَلَسْتُ وَمَنْ لِي بِفَلَسٍ ۝ وَمَنْ يَعْيشُ مِثْلَ عَيْشِي ۝
 و نشید نگذاختم بجایکه نزد من و پول است و کیمت که مرا پول به و کسیکه زندگی میکند همچو زندگی من

خَيْرُ كَيْاسٍ ابْنِ عَمٍّ + إِذْ لَسْتَ اسْتَوْجِبَ شُكْرًا يُلْتَرَمُ + شَرُّ لَانَامٍ مِّنْ إِذَا
 از روی نیکو ای این عم + چرا که نیتیم که من را در باشم سپاس که لازم گرفته شد + بدترین خلق کسی است که هرگاه خانه و مالک گرفته شود قسم کند
 اسْتَقْضَى ظَلَمٌ + ثُمَّ مِّنَ السَّاعَةِ فَلَمْ يَرْجِعْ الْحَرَمُ + فَذَا ابْنُ وَالْعَلْبُ سَوَاعِدُ فِي الْقِيَمِ + ثُمَّ كَلَّهَ
 باز که یکدیگر گمان گردانیده میشود پس نگاهدار و از دست نهاده + پس این هر دو سنگ برابر اندر قیمت نهاده + باز هر یک را حکم

تَفَقَّدَا يَدَيْنِ يَدَيَّ مَنْ سَلَّمَ النَّاقَةَ لِي وَكُمَيْتٌ عَلَى سَفَرٍ خَبِيرٌ لَا رَيْبَ لِحَدِيثِهِ
 واما کہد پیش من کہے را کہ سپرد ناقه را بسوی من ومنت نهاد بر من پس رخصت بجایکہ میکند وامن

الطَّرِيبَ قَا قَوْلُ يَا لَعِيبَ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَاشِمٍ فَقُلْتُ لَهُ تَاللَّهِ لَقَدْ لَطُفْتَ
بِمَا دَانِي رَاوِمْ كَيْفَ تَمِثُ مَا شَرْتُكَ كَيْفَ حَارَثَ بِسِرِّهِمْ بَسْ كَفَرْتُ أَدْرَا

مُحَرَّرَتْ بِمَا عَرَفْتُ قَدْ أَشْكُرُكَ اللَّهُ هَلْ الْفَيْتَ اسْمُكَ بِلَاغَةٍ فَلَا حَسَنَ الْفَيْظِ

صِيَاغَةً فَقَالَ اَللّٰهُمَّ فَاسْتَمِعْ وَاَنْتُمْ كُنْتُمْ عَزَمْتُمْ حَيْثُ اَتَّخَمْتُمْ عَلَيَّ

فَيَتَّخِذُ طَعِينَةً لِّيَكُونُوا لِي مَعِينَةً فَحِينَئِذٍ تَعْلَمُ النُّجُوبُ الْمَلِيبُ وَكَذَا الْأَمْرُ
 بِيَكْمَلِيمُ زَنِيَةً رَأَى مَا يَكُونُ مَرَامِي كُنْدِهِ بِيَسْهُرَ مَقْبُولٍ شَدَّ خَوَاسِطُكَ رِي وَنَزْدِيكَ شَدَّ كَارِ

بِسْتَبَّ أَفَكَرْتُ فَكَلَّمْتُ سُرْمَانَ الْوَحْمِ الْمُنَاسِلَ كَيْفَ مَسَقَطُ الشَّهْمِ وَبَيْتُ

يَلْقَى نَاجِيَ الْقَلْبِ الْمُعَذَّبِ وَأُقْلِبُ الْعَرْصَ الْمَذْبُذَّ إِلَى أَنْ أَجْمَعَتْ عَلَى

ن السَّحَابِ وَكَشَادِ أَقْوَالٍ مِنَ الْبَصَرِ فَلَمَّا قَوَّضَتِ الظُّلَّةُ أَطْنَابَهَا وَدَلَّتْ
 بِرُكْنِهَا بِيْرُونَ رُودَمِ حُجَّاهِ مَشْهُورَةٍ كَلِمِ غَشِيْنٍ كَسَى رَأْسَهُمْ بَسِ هَرَّكَاهِ بِرُكْنِهَا رُسْتَاهِ خُودِ رَا دُ كُودِ انِيْدَمِ

شهر آذنا با غدوت غدا و المستغنی و ابتكرت ابتكالا المتعيق ۲۰

۱۲. علوی شریف و اولاد استیضه حلال است
و اعیان او حکما علی بن ابی طالب
شاه قرطازان بنی اسفندی
المستقر الموصوفین بما ذکره ۱۲
علوی شریف و اولاد استیضه حلال است
و اعیان او حکما علی بن ابی طالب
شاه قرطازان بنی اسفندی
المستقر الموصوفین بما ذکره ۱۲
علوی شریف و اولاد استیضه حلال است
و اعیان او حکما علی بن ابی طالب
شاه قرطازان بنی اسفندی
المستقر الموصوفین بما ذکره ۱۲

من الفجر اذا طلع
دادده والمكره
شاك ومكتر
مجازير اس
غروب شند
يقطع ساكان
اشوب اناها
توله ووت
الوالهام اطوس
اطا ابونونا
استمار القاصي
يسبى في غير
الخاب الخباب
قوض الحان
سطله توله

[illegible]

و از نشر حاجت البدر
من دلم الله فهو دانيه
بوسه ادين
قد استند
يد و مفول است
هو فله قله
الشرق الغرب
ثم قد جاء و
الكتيبان
ما قبل و كان في
شعره على
والشرق على
الغرب على
المساحة على
البحر و هو
البحر و هو
البحر و هو

الْمُنْقَرِبَةُ وَالصَّنَاعُ الْمُدْبِرَةُ وَالْفِطْنَةُ الْمُخْتَبِرَةُ ثُمَّ إِنَّمَا عَجَالَةُ التَّرَاكِبِ

نزدیکی جوینده است و هنر در اهرت در دشمن طبع آزماییده است باز هر آینه او طعام ما حاضر برای سوار است

وَالشُّوْطَةُ الْحَاطِطُ وَقَعْدَةُ الْعَاجِزِ وَنَهْزَةُ الْمَارِدِ دُعَاؤُهَا الدَّسَّةُ

دگر آسان کشای همیزم کش ست و مرکب فرومانده است و دقت
جنگ کشنده است طبیعت او نرم است

وَعَقَلْتَاهُمَا هَيْدَةً وَدَخَلْتَاهُمَا مَدِينَتَهُ وَخَلَّ مَتَاهَا مَرْيَمَ وَأَقْسَمَ

و کرد و بندان بست و آسان گشت و امر نهانی او آشکار گشت و خدمت او آرائین دهند است و سوگند میخیزم

لَقَدْ صَدَقْتُ فِي الْعُتْبَانِ وَجَلَوْتُ الْمُهَاجِرِينَ بِأَيِّهِمَا هَامَ قَلْبُكَ

که هر آنکه است گفته شدی در درد وصف و در مرض کرده شدی باد و گاه دوشی بکدام از هر دو شیفه شد دل تو

وَعَمِّي أَيْتُهُ مَا قَامَ زُنُكٌ قَالَ أَبُو نُعَيْدٍ فَرَأَيْتُهُ حَدَّثَ لَنَا رِيفٌ قَالَ أَلَمْ أَجِزْ تَدْعُو

گفت ابو یزید: پس دیدم ادا شدی که بر من میزینکند از دستگ اندازد خون آلوده میشود

مِنْهَا الْمُحَاجِمُ الْإِنِّي قُلْتُ لَهُ كُنْتُ سَمِعْتُ أَنَّ الْبَكْرَةَ شَدُّ حُمَا وَاقْتَرَسَ

از ان جا ہای بابت اگر تحقیق سن گفتہ اورا بوم کہ می شنیدم کہ ہر آنہ دد شیرہ چہ سترست از روی محبت دکرست

خِافَقَالَ لَعْمَى قَدْ قَبِلَ هَذَا وَلَكِنْ كَيْفَ مِنْ قَوْلِ ذِي وَبَحْكَ أَمَاهُ

و گویند زندگی من ابرائیة گفته شد این لیکن بسیار قول است که اریستیدس برای ترا آگاه باش که آن

المودة الأبية العزبان والمطية البطية الأذعان والريدة المشعة الأقدار

کره ایست که گشت و نفاق و بلایان منبت مرغی است بدیرام شوند و آتش زند که دشوار است بیرون آوردن آتش از د

وَالْقَلْبَ إِذَا سَنَعَبَهُ الْإِفْتِيَاخُ ثُمَّ كَانَ مَوْتَهَا كَثِيرَةً وَمَعُونَتَهَا

کشان او بستر آینه بار و گرانے او بسیار است دیاری او

يُسَيِّرُ عَشْرَ نَحْلٍ صَلَوَاتُهُ وَدَلَّهَا مُكَلَّفَهُ وَيَدَّهَا خَرَقًا وَقَدْ تَهَا

نیک است و آمیزش او با کم سودست و ناز او برخاسته است و دست او کار نیکو کند و فتنه او

صَمَاءُ وَكَيْتَهَا خَشْنَاءُ وَكَيْلَتَهَا لَيْلَاءُ وَفِي رِيَاضَتِهَا عَمَاءُ *

خفت است و طبیعت او در شست و شنباد سخت میاید و در از است و در رام کردن او رخ است و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۳۴۹

منه وقال بل
فانزل دال اسم
الذوات ۱۲ نورا
شهر الطول
در الصول
قد صاوا
تدبیر
یا کینه
دقان
مفنون
او کینه
از اسطر
رحم
عبر

و اما بعد
فانزل دال اسم
الذوات ۱۲ نورا
شهر الطول
در الصول
قد صاوا
تدبیر
یا کینه
دقان
مفنون
او کینه
از اسطر
رحم
عبر

و اما بعد
فانزل دال اسم
الذوات ۱۲ نورا
شهر الطول
در الصول
قد صاوا
تدبیر
یا کینه
دقان
مفنون
او کینه
از اسطر
رحم
عبر

وَعَلَى خَيْرِهَا غَشَاءً وَطَلَمَا أَخْرَجْتَ الْمَنَازِلَ وَفَرَّكَتِ الْمَغَالِيلَ فَاحْتَقَبْتَ

برجسته پاد او برده است ولبها او قاست که با میکند شهر را و دشمن و همه شوهر را و بگشاید آرد

الْمَنَازِلَ وَأَخْرَجْتَ الْفَتِيحَ الْبَاسِلَ ثُمَّ إِلَيْهَا الَّتِي يَقُولُ لَنَا الْبَيْسُ فَاجْلِسْ

خوش طبعی کند و او را جسته میکند و تو می کامل را بستر و آئینه و شیشه و نیست که میگوید که من میگویم و می نشینم

فَاطْلُبْ مَنْ يُطْلِقُ وَيَجِيسُ فَقُلْتُ لَهُ فَمَا تَرَى فِي النَّيْبِ يَا أَبَا الطَّيِّبِ فَقَالَ

پس بجو کسی را که سرد و چهار پایان و بند کند پس گفتم او را هیچ می اندیشی در سودا و اسه خد او اندام نیکو گفت

وَيَمَكُّكَ التَّوَعْبُ فِي ضَالَّةِ الْمَاهِلِ وَتَمَالِي الْمَنَاهِلَ فَالْيَاسِ الْمُسْتَبْدِلَ وَالْوَعَاءَ

وای تو آید بگرانی در پس مانده خودی و بیفته آبه من و جابه بخار آرد و آرد

الْمُسْتَعْمِلُ وَالذَّوْقَةُ الْمُطْرَفَةُ وَالْحَرَجَةُ الْمُتَصَرِّفَةُ وَالْوَقَاحُ الْمُسْتَطَلَّةُ

بخار آرد وزن طول گیرنده شهر تازه و بسیار بیرون آئینه بسیار گردنه وزن به شرم در از زبان

وَالْمُحْتَكِرَةُ الْمُسْتَحْكَةُ ثُمَّ كَلِمَاتُهَا كُنْتُ وَصِيتُ وَطَلَمَا بُعِثَ عَلَى فَضُولِ

و ذخیره کننده روزی شهر بسیار گرفته پسترن و نیست که بودم من گشتم و هست که تمام کرده و همین پش پاری کرده شدم

وَسِتَانِ بَيْنَ الْيَوْمِ وَآمِسٍ وَأَيْنَ الْقَهْمِ مِنَ الشَّمْسِ فَإِنْ كَانَتْ

و دور است از میان شب هر صبح و روز و دور است مناب از آفتاب و اگر باشد

الْحَمَانَةُ الْبَرُوكَةُ أَوْ الطَّاحَةُ الْهَلُوكَةُ فَهِيَ الْغُلُّ الْقَيْلُ وَالْجُرْحُ الَّذِي

بجود از دشمن تر نشین و نماند شوی و او را پسر جان باشد یا نظریه زفا بره پس آن قید کردن پس ناکست و جراحه که

كَأَيْدٍ مِلَّ فَقُلْتُ لَهُ فَهَلْ تَرَى أَنْ تَرْهَبَ وَأَسْلَكَ هَذَا الْمَذْهَبَ

په نشود پس گفتم او را پس آیا فکر میکنی اینکه بگذرم زن گرفتن را و مردم این راه را

فَأَتَهَمَنِي إِنَّهَا كَاللُّؤْدُبِ عِنْدَ ذَلِكَ الْمُنَادِ بِثُمَّ قَالَ وَيْلَكَ اتَّقْتَدِي

پس باز داشت مرا باز داشتن ادب آن روز تمام نفرین ادب گیرنده باز گفت وای ترا آیا پیرو س می کنی

يَا رُحْبَانِ وَالْحَقُّ قَدْ لَسْتُ بِنَانٍ أَفْ لَكَ وَلَوْ هُنَّ نَائِكَ وَتَبَالِكُ وَلَا وَلِيَّكَ

با پارسایان تر سایان و حق بر آئینه آشکار شد زبان با مردم را و سرستی آوردن اندیشه ترا و ملال با مردم ترا و مرا این گروه را

۳۳۶

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in various orientations along the left and bottom margins.

اترك ما سمعت بان لاهبانية في الاسلام او ما حدثت بمساج
آيا گمان مکنی خود را که شنیدی که نیست رهبانیه در اسلام یا سخن گفته شدی بکجا حاکم
نبيک عليه انکي السلام كما تعلم ان القرينة الصالحة قرب بيتک
بنی خود بر و سلامتی باد باز گفت آیا شنیدی که هر آینه زن نیکو کار در اصلاح کند خانه ترا

[illegible][illegible]

ما بعدة كثيرة ۱۲ مدوی الله قولان الجبل عکسہ الکرۃ یو یکک عکس عکس الاول لما لاکان یکن من عکس کما اعدوی وحملہ اغریبہ ۱۳ اکثر ارضک تجی و مستحیانا ۱۴ امر یجیہ

[illegible][illegible]

۱۲۳۱ هجری قمری ۱۸۱۵ میلادی

[illegible][illegible]

۱۲۳۱ هجری قمری ۱۸۱۵ میلادی

فِي الصَّحَابِ وَطَرِبَ طَرِبَةً الْمُتَمَهِّدُ ثُمَّ قَالَ الْعَتِيُّ الْعَسَلُ وَلَا تَسْلُ فَخَذْتُ
 و شادند و شادند چو شاد شدن بهالک کنند و در شاد بازگفت لبس شهیدا و پیرس پس آغاز کرد
 أَسْهَبُ فِي مَدْحِ الْأَدَبِ وَأُفْضِلُ رَبَّهُ عَلَى ذِي الشَّيْبِ وَهُوَ يَنْظُرُ
 که ما باغی که در ستایش علم و بزرگی می دادم صاحب دارا بر خداوند مال و آدمی که بسوی من می برگشت
 الْمُسْتَجْهِلُ وَيُغْضِي عَنِّي أَغْضَاءَ الْمُتَمَهِّلِ فَلَمَّا أَفْرَطْتُ فِي الْعَصْبِيَّةِ لِلْعَصْبَةِ
 نادان شادنده و چشمی پوشانم چشم پوشی همت هنده پس چون از حد در گذشتم در شدت حاسیت برای گروه
 الْأَدَبِيَّةُ قَالَ لِي صَدِّقٌ وَاسْمِعْ مِنِّي وَافَقَةً نَظْمٌ يَقُولُونَ إِنَّ جَمَالَ الْفَقِيهِ وَزِينَتَهُ
 منسوب به علم و دانش گفت مرا خاموش باش بشنوا من در باب میگویند که هر آینه خبری مرد و آرایش او
 أَدَبٌ لَا يَسْبَحُ وَمَا أَنْ يَزِينَ سِوَى الْمَكْرِينِ وَمَنْ طَوَّعَ سُودِيَّةَ شَاخٍ
 علم ستوارست و آرایش نمید بجز تو انگران را و کسی را که همتی او بلندست
 فَأَمَّا الْفَقِيهُ فَيُخَيِّرُهُ بَيْنَ الْأَدَبِ الْقَرِصُ وَالْكَافِجِ فَلَمَّا جَمَلْتُ أَنْ يَقَالَ
 پس لیکن در ویش پس نیکوست مرا و راه از علم در دانش کلمه و ابگامه و که ام نیکوست او را ای که گفته شود
 أَدَبٌ يُعَلِّمُ وَأَنَا سَبَّحُ ثُمَّ قَالَ سَيَبْتَغِي لَكَ صِدْقٌ لَهْجَتِي وَاسْتِنَادَةٌ حَقِّي وَسَمِيكَ
 او ستاد آموزانند و است یا نویسنده است و بازگفت و در می یابد هر تراستی گفتار من و دشمن شدن دلیل من و در فتم بایک
 نَالُوا جَهْدًا وَلَا تَسْتَقِفْ جَهْدًا حَتَّى آدَانَا السَّيْرَ إِلَى قَرْيَةٍ غَرِبَ عَنْهَا الْخَيْرُ
 میگویند در کوشش و آسایش بگر فتم از شدت تا آنکه رسانید ما را رفق سوی دیهی که دور بود از و نگوئی
 فَلَدَخَلْنَا هَالِكًا لَا يَتَيَّدُ وَلَا مَصْفُوفٌ مِنَ الرَّادِ فَمَا أَنْ بَلَعْنَا الْمَخْطُومَ وَالْمَنَاحَ الْمَخْطُومَ
 پس آدمیم آن طلب غریبی و ما هر دو خالی بودیم از تو شمس سیدیم منزل را و خفقن گاه شتران را که خط کشیده باشد
 أَوْ لَقِينَا غُلَامًا لَا يَبْلُغُ الْحَيْثُ وَعَلَى عَائِقِهِ ضِفَّتْ فُحْيَاةٌ أَبْوَرُ يَدٍ تَحْسِبُ
 تا آنکه برخورد ما را که دیکه رسیده بود بلوغ را و بر گردن او دست کشیده و آینه خشک تر پس لام گفت او را بوزیر سلام گفتن
 الْمُسْلِمُ قَسَّاسٌ لَهُ وَفَقَّةُ الْمَفْهُومِ فَقَالَ وَنَعَمْ نَسْأَلُ وَفَقَّكَ اللَّهُ قَالَ أَيْبَاعُ
 مسلمان و خواست او را بایستادن خبر دهنده پس گفت که ارام بپرسو ال سکین تو فری در تر خدا میگفت بوزیر آبا فروخته میشود

فوقه و من ۱۲
 قول بختی شعله و باله و باله
 و شادند و شادند چو شاد شدن بهالک کنند و در شاد بازگفت لبس شهیدا و پیرس پس آغاز کرد
 أَسْهَبُ فِي مَدْحِ الْأَدَبِ وَأُفْضِلُ رَبَّهُ عَلَى ذِي الشَّيْبِ وَهُوَ يَنْظُرُ
 که ما باغی که در ستایش علم و بزرگی می دادم صاحب دارا بر خداوند مال و آدمی که بسوی من می برگشت
 الْمُسْتَجْهِلُ وَيُغْضِي عَنِّي أَغْضَاءَ الْمُتَمَهِّلِ فَلَمَّا أَفْرَطْتُ فِي الْعَصْبِيَّةِ لِلْعَصْبَةِ
 نادان شادنده و چشمی پوشانم چشم پوشی همت هنده پس چون از حد در گذشتم در شدت حاسیت برای گروه
 الْأَدَبِيَّةُ قَالَ لِي صَدِّقٌ وَاسْمِعْ مِنِّي وَافَقَةً نَظْمٌ يَقُولُونَ إِنَّ جَمَالَ الْفَقِيهِ وَزِينَتَهُ
 منسوب به علم و دانش گفت مرا خاموش باش بشنوا من در باب میگویند که هر آینه خبری مرد و آرایش او
 أَدَبٌ لَا يَسْبَحُ وَمَا أَنْ يَزِينَ سِوَى الْمَكْرِينِ وَمَنْ طَوَّعَ سُودِيَّةَ شَاخٍ
 علم ستوارست و آرایش نمید بجز تو انگران را و کسی را که همتی او بلندست
 فَأَمَّا الْفَقِيهُ فَيُخَيِّرُهُ بَيْنَ الْأَدَبِ الْقَرِصُ وَالْكَافِجِ فَلَمَّا جَمَلْتُ أَنْ يَقَالَ
 پس لیکن در ویش پس نیکوست مرا و راه از علم در دانش کلمه و ابگامه و که ام نیکوست او را ای که گفته شود
 أَدَبٌ يُعَلِّمُ وَأَنَا سَبَّحُ ثُمَّ قَالَ سَيَبْتَغِي لَكَ صِدْقٌ لَهْجَتِي وَاسْتِنَادَةٌ حَقِّي وَسَمِيكَ
 او ستاد آموزانند و است یا نویسنده است و بازگفت و در می یابد هر تراستی گفتار من و دشمن شدن دلیل من و در فتم بایک
 نَالُوا جَهْدًا وَلَا تَسْتَقِفْ جَهْدًا حَتَّى آدَانَا السَّيْرَ إِلَى قَرْيَةٍ غَرِبَ عَنْهَا الْخَيْرُ
 میگویند در کوشش و آسایش بگر فتم از شدت تا آنکه رسانید ما را رفق سوی دیهی که دور بود از و نگوئی
 فَلَدَخَلْنَا هَالِكًا لَا يَتَيَّدُ وَلَا مَصْفُوفٌ مِنَ الرَّادِ فَمَا أَنْ بَلَعْنَا الْمَخْطُومَ وَالْمَنَاحَ الْمَخْطُومَ
 پس آدمیم آن طلب غریبی و ما هر دو خالی بودیم از تو شمس سیدیم منزل را و خفقن گاه شتران را که خط کشیده باشد
 أَوْ لَقِينَا غُلَامًا لَا يَبْلُغُ الْحَيْثُ وَعَلَى عَائِقِهِ ضِفَّتْ فُحْيَاةٌ أَبْوَرُ يَدٍ تَحْسِبُ
 تا آنکه برخورد ما را که دیکه رسیده بود بلوغ را و بر گردن او دست کشیده و آینه خشک تر پس لام گفت او را بوزیر سلام گفتن
 الْمُسْلِمُ قَسَّاسٌ لَهُ وَفَقَّةُ الْمَفْهُومِ فَقَالَ وَنَعَمْ نَسْأَلُ وَفَقَّكَ اللَّهُ قَالَ أَيْبَاعُ
 مسلمان و خواست او را بایستادن خبر دهنده پس گفت که ارام بپرسو ال سکین تو فری در تر خدا میگفت بوزیر آبا فروخته میشود

[illegible][illegible]

سخن و نیکبختی هم در هر پیر بنده احکام یافته نژاد ایشان بقیع داستان انشدند و چون منزل است که اراکین خود بنار و اگر درانی خود

وَلَوْلَا كَسَلُ مِنَ الْعَقَبِ ۝ وَالْيَا فَعِ الْذِّي قَدْ تَرَعَوْا فَاَهْزِ الْبُلُوغَ الْكَسَلِ
 بچا کیلے اور فرزند ست آزاد لادو لے + ویلے کسیکے بالیہ باشد و سیدہ باشد جو انے نسل

هَٰذَا الْعَدُوٌّ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَىٰ مِنْ كُلِّ حِزْبٍ يَلْسَنُونَ وَالْعَقِبُ وَفِي الْقَدَمِ
در اینجا یعنی دویدن و از آنست قول او تعالی از هر زمین میدوید و عقب پای او گام یعنی پاشنه

نظم و شائبه غیر محف لمیشیب بدک + فی البد و هو قتی السن لمیشیب
 و دیدم بریرا که نهان کننده بنود سپیری را بودی اشده و را بدید و جوان ست ظاهر نشد سپیری اد +

الشائب ههنا مايج اللين والمشيب اللين المزوج ويقال فيه مشيب شائب دريغا آميزند شیر و مشيب شیر آمیخته شده و گفته میشود فيه مشيب

و مشوب ای مزوج نظم و مضاعف لبان لم یفه و نه . لایته فی شکار بین
و دریم شیخواره در پیش آید سخن گفت و زبان و دریم اورا در اختلاف فزاید که ظاهر بود

السَّبَبُ: الشَّجَرُ الْمُحْتَمَلُ تَكُنْ مَظْلُومًا فَإِنْ ظَلَمْتَ فَهُوَ الْهُودُجُ
سَبَبُ او + شَجَر + اِكْغِيرَ تَارَ مَا يَكُونُ بَنَاشِئًا بَانِ دَارِ پَرَا اِكْرَسَانِ بَانِ كَرْدِه شُدُو دَسَانِ بَرُو سَتِ

وَالسَّيِّبُ هُمَا الْجَبَلُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى فَلَمَّا دَلَّ سَبَبُ إِلَى السَّمَاءِ عِظَمُ
وَأَنَّ السَّيِّبَ مَعْرُوفٌ خَلْفَهُ لَيْسَ بِكَ دُرٍّ كَذَلِكَ رَسَنُ السَّيِّبِ آسَانُ

وَزَارِعًا ذُرَّةً حَقِيًّا إِذَا حُصِدَتْ + صَارَتْ غُبِيرًا يَجُودُهَا أَخْوَالُ الطَّرَبِ

لغیراء المسکر المتخذ من الذرة و فی الحدیث ^{چھ} ایاکم و الغیراء فانها خمر
مستساخه از ارن در حدیث است بہر خبر آہ ارن را چرا کہ او می

للعالم وتسمى ايضا بالنسكره نظير ذاك الصا وهو مغلول على فرش قد غل ايضا
ووديد استيعانده را باجاليكه او گردن بسته شده است + كه سبكه او

مَکَیْنَفَاکَ عَنِ خَبِیْثٍ ۖ الْمَغْلُوْلُ هَٰؤُلَاءِ الْعِطْشَانُ وَعَلَىٰ عِطْشٍ
 دودرنجی شد از پویرافتن + مغلول درینجا تشنه است و عل ای تشنه شد

يرى: افرارهم ما ثما كما لظلم والكذب: اقرأهم لثقا لهم بالدين ومنه
 ميدان: شاد کردن ایشان را گناه چو عجم و دروغ + افرارهم گران کردن ایشان بوام و از است
 قوله عليه السلام لا يترك في الاسلام مفرح اى مثقل بالدين
 فرموده محمد عليه السلام گذاشته نمیشود در اسلام مفرح اى گران کرده شده بوام
نظم ومغرمنا بمناجات الرجال له: وماله في حديث الخلق من
 و ديدم شيفته سخن گوئی مردمان مراد را + حال آنکه نیت او را در سخن خلق از
 الرب: الخلق هم هذا الكذب ومنه قوله تعالى ان هذا الاخلق الاولين
 حاجت: خلق در اینجا دروغ است و از آنست فرموده خدا تعالی نیست این گروه دروغ پیشینیان
نظم وذا ذمام وقت بالعهد منه: ولا ذمام له في مذهب العرب:
 و ديدم خداوند عهد و فاکرد با پیمان ذمه او به حال آنکه نیت عباد را در طریق: عرب +
 الذمام الاول العهد والثاني جمع ذمة وهي البئر القليلة الماء
 و ذمام نخستین پیمان است و دوم جمع ذمه است و آن جا بهی که اندک باشد آب او
 وعنى بالمذهب المسلک اى ماله في البدن و ابا القليلة الماء **نظم**
 و مراد گرفت بذهب راه را اى نیت مراد را در بیان جاهلای که اندک آب داشته باشد
 و دى قوی ما استبانة قط لينة: ولينه مستبين غير محتجب: اللين ليحل
 و ديدم خداوند توانائی را بهود یافتند گاه به نری او + دزى او بهود است غیر پوشیده + مراد از لين خرمای
 الدقل ومنه قوله تعالى ما قطعتم من لينة **نظم** وساجد افوق فحل غير
 زبون برست و از آنست قول تعالى آنچه بریدید از خرمای به و ديدم سجد کننده بالای شتر نه که
 مکتوب: بما اتى بل بيله افضل لقر: الفحل الحصيد المتخذ من فحل النخل
 باک نداشت بود، با آنچه آورد بلکه می دانست آنرا بهترین بنده گیاه فحل پوریای گرفته شده از پوست خرمايان
نظم وعادرا مولا من ظل عذره: مع التلطف والمعد ورف
 و ديدم عذر پذیرنده که اندوه رساننده بود کس را که خواست که عذر آورد و او را به نری حال آنکه معذور در

له قدا و افرارهم
 انظارهم افرارهم
 الدين انظارهم
 عظمه قدا و افرارهم
 الخضم الاصل
 الشكر يد الجلب
 ١٠ علم
 و حقا و قد سلك
 قوله ذا قوس
 الرجل الندي
 القوي الصلوى
 و دى قوی
 عظمه قدا و افرارهم
 النخل بالضم
 و التلطف
 و الممد و رفس
 صياح شدي
 من شدة الهم
 العا و رفس
 انصافه
 و بليق
 مع التلطف
 و الممد و رفس

فلم یجب الخشاش الجماعة التي عليها مدوع واسلحة مشعر طالماتر
پس نوسید نشد و خستاش جماعتیک بران زود با و سلاها باشد و درست که گذشت برین

كلب وفي فم ثور ولكنه ثور بلا ذنب الثور القطعة من الاقط شعر
سگ بجالی که در دهان او و گاؤ بود و لیکن آن گاؤ بی دم بود و ثور بیغنه پاره از پشیر

وكم رأي ناظري قبالا على حمل وقد ثوراك فوق الرحل القتب القيل
و بسیار دیده است چشم من بیل را بر شتر و دیگر گشته بر سرین نشسته است بالا پلان شتر و پلان خموده مراد از قیل

الرجل لقامل الراي نظم وكم لقيت يعرض البیده شتکیا وما اشتكى قط
مرد است خردست و بسیار دیدم میانه و شتیا شکوه کننده را حال آنکه شکایت نکرد گاهی

في جلة لا لعب المشتكى المتخذ شكوة وهي القرية الصغيرة نظم كنت ابصر
در دشتی و ده در بازی و مشتکی کسی که گیرد شکوه را و آن مشک خرد باشد و دهم که دیدم

كراذ الرامية بالذق ينظر من عینین كالشهب الكراذ كیش یجل علیه
کوزه را بر آرنج چنانچه در میان میدید از دچشم همچو ستارگان و کراذ کوشند که بر دارد برود

الراعي اداته نظم وكم تات مقلتي عینین ماؤهما یجری من الغرب العینان
شبان اسباب خود را و بسیار دیدم من دو چشمه که آب برود و روانست از مغرب و هر دو چشمه

في حلب العرب مجرى لدمع والعینان المقلتان نظم وكم تولت بأرض لا
در حلب هستند و غرب یعنی جای روانی اشکست و عینان یعنی هر دو چشمه و بسیار دیدم زمینیک نیست

نخيل بها وبعديوم رأيت البسر في القلب البسر جمع لبسة وهو الماء
درخت خرمادرو و پس وزی دیدم خرمارا در جاهها و بسر جمع بستر است آن آبی است

الحديث العهد بالمطر والقلب جمع قلوب نظم وكم رأيت بأرض لا
که تازه باریده باشد از باران و قلب جمع قلوب است و بسیار دیدم بگر آنها

الفلاطيقا يطيرني الجوم منصبا الى صباب الطبق القطعة من
بیابان طبقی که می پرید در میانه آسمان بجالی که فرود آینده بود و صباب زمین است طبق یعنی پاره از

لمة قد تترك في
الظل والفت
تورک علی الدایرة
اصلي وادو من
السجدة وکذلك
التورک وکذلك
سجدة وکذلك
الراي المقل
صغیرت الارب
یعنی العرسه ۱۲
طولی وکذلك
کراذ وکذلك
الواو المعروف
طولی وکذلك
قد العینان المقلتان
وطلب البسر
المعروف وکذلك
یعنی من الغرب
الضباب وکذلك
المغرب وکذلك
صلی وکذلك
والغرب وکذلك
الغربة وکذلك
سلان وکذلك
یعنی من الغرب
صلی وکذلك
جمع قلوب وکذلك
او هم وکذلك
الغربة وکذلك
لطم وکذلك
رشته وکذلك
حلب

شَعْرَكُمْ إِنْ أَلْوَانُ الدَّهْرِ أَتَلَفَهُ ۖ لِحْفًا لِيَدِ حَيْثِ السَّيْرِ مُضْطَرَبٌ ۖ

و بسیار جامه است که اگر هر آئینه روزگار تلخ کند آنرا، بتحقیق خشک شود و موها مشرک تیز و سیخ السیریت⁺

ازار معنی زنت و ازانت قول شاعر قریان تو باد برادر نقه زن من گیر این را

لَكُمْ أَنْتُمْ وَآلَافٌ مِمَّنْ مَعَكُمْ قَوْمٌ مُمْلِكُونَ

[illegible]

بشماره ۱۳۵۰ + ۵ دست از حنا عینق بیاویز و در دهان خود نگه دار تا به رنگ سرخ درآید و پس از آن با آب گرم بشو.

فإن العارف به على من لا يميز بين العود والخشب وإن فطنه الحق

پس ہر آئینہ ننگ ست دو برابر + کسیکہ فرق نکند + میا نیچو ب تر و خشک + و اگر دریا فقیہ معنی

الْقَدْرَ الَّذِي بَصَلَتْهُ رَأْسُ طَلْعِ عَائِطَةٍ بِإِقْدَالِ الْحَارِثِ وَهَمَّ

[illegible]

عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «مَنْ بَلَغَ مِنْكُمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً فَلَمْ يَلِدْ وَلًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ نَفْسٌ مِمَّنْ يَتَّقِي اللَّهَ تَعَالَى وَيُؤْتِي زَكَاةً وَيُؤْتِي حَقَّ يَوْمَانِ فَهُوَ فِي شَرِّ النَّاسِ»

فَطَفِقْنَا نَحِيطُ فِي تَقْلِيْبِ فِرْيَضَةٍ وَتَاوِيلِ مَعَارِضَةٍ وَهُوَ يَلْمُؤُ بِهَا هُوَ الْخَلِيُّ

پس آواز کردیم کہ دست و پا نیز دیم در معنی شہر او و تفسیر کنایات او و او بآزنی میکرد با ما ، چھو باز چھو بیغم

الشَّيْءُ حَقًّا ۖ لَسَ هَٰذَا إِلَّا خُشْيَاكَ ۖ فَادْعُ ۖ إِنَّ تَعَسَّ الْبَنَاءُ خَوْفًا وَتَحَدُّوا

و مکتبہ گشت انشاؤتہ
سراوخذ سرد تا آنکہ دشارش نظر معزز واستوار شد

پس از آنکه در این میان به نظر می آید که

لا يحتاج فالحقنا اليه المقادة وخطبنا من الافادة فوقنا بين الطمع

پس ایستاده کرد و اما میانه آرزو

قَالَ الْإِسَابُ قَعَلْنَا اللَّهُمَّ بِرَغَبٍ فِي الشُّكْرِ

[illegible][illegible]

يُرْسِي فِي الْكُلْمِ مَوْسَعًا يَا مَثْوَانَا إِن نَعْرِضَ لِلْعَرَمِ أَوْ حَيِّبَ بِاللَّعْمِ

رشت گیرد در حکم داند و نگین کرد خداوند نیز نزل ما را اینکه پیش کرده شویم برای تادان یا نوید کرده شویم بخاری

أَحْضَمَ نَاقَةَ عَبْدِ اللَّهِ وَحَاتَةَ سَعْدِ بْنِ وَقَالَهُ خُنْ حُلَا وَلَا تَزِرْ

ہر ماہ آور دشتہ مادیہ محبسہ عہد و ازاد و جا در شہر مسجد و گفتہ اورا نگہ ہر دورا حلا و از زمان مرساں

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

تَحْتَ دُونَ ذَاكَ الْمُقْصِدِ. فَقَدْ حَلَفْتُ حَلْفَ الْمُجْتَهِدِ بِحُرْمَةِ الْبَيْتِ

فرویار بار از این جا برون آمد پس بر آینه سوگند خورد و هر چه قسم خوردن مبالغه کننده و قسم سوگند هر من خا که بسم

الرَّقِيعُ الْعَمَلُ إِنَّ أَحَلَّتْنِي فِي بَيْدِي ۖ حَلَّتْ مِنِّي مَحَالُ بَوْلِي ۖ قَالَ

که بطنه مستقیم است او + بدست می آید اگر فرزند آری مرا + در شهر من + فردا آئی از من بجای فرزند + گفت راوی

فَعَلَيْتُ اِنَّهُ السَّوْحِيُّ الَّذِي اِذَا بَاعَ اَتْبَاعٌ وَاِذَا مَلَ الصَّاعُ الضَّاعَ وَلَمَّا اَبْتَلَجَ صَبَاحُ

پیدا نیست که هر آنکه او سر و حیثیت که هرگاه فروخت دراز کرد کام را آوردت دهرگاه که کرد بپایانه را رفت دهرگاه بودی اشهر و مشنی

اليَوْمَ وَهَبَ النَّوْمَ مِنَ النَّوْمِ عَلَيَّهِمُ الْبَرَّ السَّيِّئِينَ اَعْمَاهُمْ السَّيِّئَاتُ

از ویدار شدند و این بندگان از خواب آگاه گردیدم ایشان را هر آنکه بپیر هرگاه در گرفت ایشان را خواجای طلاق داد ایشان را

طَلَعَهُمُ الْبَيَاتُ وَرَبِّكَ النَّاقَةُ وَفَاتَ وَأَحْذَرُهُمْ مَا قَدِمَ وَمَا حَزَنَتْ وَنَسُوا مَا طَابَ

طلاق بائن وسو ایشہ شتر مادہ را دگر گشت پس در گرفت ایشانرا ایچو گمنه شد و هر چه نوآند و فراموش کردند چه بیکدیگر نگویند

مِنْهُ مَا خَلَقْتُ ثُمَّ اشْعِنَانِي كَمَا شِئْتَ وَذَهَبْنَا حَتَّى كُنَّا كَوَكَّ قَالَ لَقَدْ سَمِعْتُ

از دست نیکو پیدا آمد آن روز در قسیم در هر راه و قسیم در زیر هر ستاره گفت قاسم

[illegible]

عزیز رحمت فرستاد و اراضی اشغالیه را برائے تفسیر کرد و هر چه بستان از ارض او داد و نماند شتم که کسی بخواند آنرا نکند و او

وَقَالَتْ لِفُلَانٍ اشْكُ مَا عَلَيَّ هَذِهِ الْمَقَامَةُ مَا التَّبَنَسْتُهَا عَلَى بَعْضِ

وعلی بقیة الیقین استقامت علیها اهل ایمان و مقامه با الیسیر الیسیرها علی بعض

[illegible]

من نفع عليه فاجبت ايضا حجي اليه حيرة السبعة وثلثه الفيرة

اوسانيدولع سونبردي پيس دوست داسم چوپياردون ان نابسندرده نوو ديرت سپهره را و سواري اندیشه را

مَدِيْقَةُ الصَّ شَعْبًا اَلْاَقْوَامِ الشُّرَكَاءُ اَلْمَاسِيَّةُ اَنفَاةٌ وَالْحَيَاتِيُّ قَوْمٌ عَمَهُ مَدِيْقَةُ

وصحة البحث والمسألة وبإيالة تعالى الاستعانة والدعوة قوله عشت

عجب کاوش و پرسیدن را و بجای برکت یاری خواستن و لوازم

إِلَى نَارٍ يَبْعَثُ ثَوْدَتَهَا فَمَصْدُهَا فَإِنَّ لِمَصِيدِهَا قُلُوبَ عَشَوَاتٍ

[illegible][illegible]

۱۳۴۲

عَنْهَا كَقَوْلِهِ نَعَالِي وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِيضٌ لِمَشِيطَانَا مَنْ يَعْشِ
 از وی قول خداست و کسیکه برگرداند از یاد خداست قاطع متعین کنیم بر شیطان را ای کسیکه روگرداند
 عَنْ قَوْلِهِ وَكُنْتُ أَصْرَدَ مِنْ عَيْنِ الْحِرَاءِ وَالْعَنْزِ الْكُحْبَاءِ هَذَا
 این هر دو

مَثَلَانِ يُضْرَبَانِ لِمَنْ يَبْلُغُ مِنْهُ الْبَرْدُ وَذَلِكَ لِأَنَّ الْحِرَّ يَأْتِي تَدْوِرًا أَبَدًا
 و هستند که ذکر کرده شوند در حق کسیکه سخت باشد سرمای او و آن ازین است که هر آینه آفتاب پرست میگرد و همواره
 مَعَ الشَّمْسِ تَسْتَقْبِلُهَا بَعِيدًا وَلِذَلِكَ شَبَّاهُ الرُّوحِ الرَّقِيبِ بِالْحِرَاءِ فِي قَوْلِهِ
 با آفتاب پیش می آید و از چشم خود و همین سبب تشبیه او را بر روحی رقیب را بر آید در قول خود

نَشْعُرُ مَا لَهَا قَدْ حُسِّنَتْ وَرَقِيبُهَا أَبَدًا قَبِيحٌ قَبِيحٌ الرَّقْبَاءُ مَا ذَا الشَّرِّ لَهَا
 چه حال است او را تحقیق آراسته شده و رقیب او هم نام زشت زشت با و رقیبان نیست این مگر هر آینه او
 شَمْسُ الضُّحَى أَبَدًا تَكُونُ رَقِيبًا بِالْحِرَاءِ وَالْعَنْزِ الْكُحْبَاءِ لَدَفَائِي الشَّيْءَ لِقِلَّةِ
 آفتاب چاشنگاه است همیشه باشد رقیب او آفتاب پرست و ماده نرگز گین گرم نمیشود در سرا از کسی

نَشْعُرُهَا وَذَكَرَ بَعْضُهُمْ أَنَّ الْعَنْزَ الْكُحْبَاءَ كَصَحِيفَةِ الْمَثَلِ الْأَوَّلِ وَقَوْلُهُ خَرَّابِي حَجَلٍ
 موی خودش و ذکر کرد بعضی ایشان که هر آینه الغراب را بخاطر نوشته مثل نخستین است یعنی شتر نه نه پرو
 الْمَكْتَنِ نَشْأَ الْكَثِيرُ مُحَمَّدًا وَقَوْلُهُ عِشَارُهُ نُحُورُ أَعْشَارِهِ نَقُولُ الْعِشَارُ الْبُؤْسُ
 پیش از شد از روی پیه و بسیار بود از روی منور

الْحَوَامِلُ فَاحِدَتُهَا عِشْرَةٌ وَهِيَ الَّتِي آتَى عَلَيْهَا فِي الْحَجَلِ عِشْرَةُ أَشْهُرٍ شَمْسُ
 حامله واحد آن عشار است و آن ناقة که بگذرد در محل ده ماه باز
 لَا يَزَالُ ذَلِكَ اسْمُهَا حَتَّى تَضَعَ وَالْأَعْشَارُ الْبُرْمَةُ الْعَظِيمَةُ كَالِثَمَاءِ شَعِبَتِ
 همیشه باشد آن نامش تا زادن و اعشار دیگر بزرگ بود گویا او پرانگنده کرده شده
 لِعَظَمَتِهَا يُقَالُ بُرْمَةُ أَعْشَارٍ وَجَفْنَةُ أَكْسَارٍ وَثُوبٌ أَسْمَالٌ وَبُؤْسٌ أَخْلَاقٌ وَ
 سبب بزرگی خود گفته میشود بر تیره اعشار و جفنه اکسار و ثوب اسمال و بؤس اخلاق و

ساخته و از تشبیه المثل الصبیحان غیر از جوت آخر استا بنماش که تا به شکل آن که را از عین باغیست تقارن است
 اصحاب یوسته ۱۲ اصل التفات است که قول اسامال جمع عمل التفاتین باشد که گفته اند
 الا که با هر باره اش را بگسست از حق است و جفنه اکسار است که گفته اند

۳۵۵

جبل ارام ووصف الجاعث فيها كوصف الواحد وقوله فأكهة الشتاء

جبل ارام ووصف جمع دران اسما وجمع ووصف واحد است

أى النار قال الشاعر نظم النار فأكهة الشتاء فمن يريده أكل الفواكه
أى آتش گفت شاعر آتش میوه سراسر است پس که خواهد خوردن و میوه با بجا لیک

شاكيا فليصطل . إن الفواكه في الشتاء شهية . والنار للمقرب أشهى
بزمستان آئنده است پس آنکه آتش نشنیده هر آنکه میوه در سر مرغوب است و آتش برای سرازده مرغوب ترين

ماكل . وقوله فواكه كالمال . يعنى دالات القمر ودارة الشمس
خوردنیهاست اى المالى اى الهامى ماه و دایرگده آفتاب باشد

تسمى الطفاوة وقوله مشوش الغمر يعنى المنديل من مش يدك بالمنديل
نامیده میشود بطفاوه یعنی دستاچه از مش ید به المنديل

إذا سمعها ومنه قول امرئ القيس شعر نمش بأعروف الجهاد كفتنا .
هرگاه باک کرده دست را و از آنست قول امرئ القيس باک میگویم با الهامی اسبان دستهارا +

إذا نحن قمنا عن شواء مضهّب . وقوله (مشتبه بفوداه) أى صا .
هرگاه ما برخاستیم از گوشت بریان نیم برشته اى رودیه

من الشيب في لون الأشتب ومنه قول امرئ القيس ابغض لشعر
از پیری در رنگ سپید که بر سیا بی غالب باشد و از آنست قول امرئ القيس

قالت الحسناء لما جلتها شاب بعدى ناس هذا واشتهب وقوله
گفت سماء حسناء هرگاه آدمم نزد او بر شد پس از من سر این رسیده شد

ربض جرة يعنى ناحية فيقال في المثل لمن يشاء لك في الرخاء ويحبك
أى کرانه گفته میشود در مثل در حق کسیکه شریک باشد در آرام و نعمت و کناره شد

عبد البلاء يرفع وسطا ويربض جرة وقوله فاستغنى سمع السامير
هنگام بلا و سختی میجهد میانه و سه نشیند کرانه

سورة النحل ارام جمع و وصف
۳۵۶
سورة النحل ارام جمع و وصف

بن عبد الله بن سعد بن الحشر بن آخزم الطائي حين نشأ
 بصر عبد الله بصر سعد بصر حشر بصر آخزم طائي هرگاه نشو و نما گرفت
 حاتم و تقييل اخلاق جل و آخزم في الجود فقال شينشنة
 حاتم و مانند گردید اخلاق جد خود را که بخودت در بخشش پس گفت کسبیت ست

اعرفها من آخزم و تمثل عقيل بن علقمة به حين قال شعر
 که می شناسم آنرا از آخزم و مثل آورد عقیل بن علقمه بآن و گفت که

إني بني ضرجوني بالدم من يلق أساد الرجال يكلمه شينشنة
 بدرستیکه بپسران من که در اندام خون و کسیکه پیش می آید شیران را از مردان خسته میشود ای شیوه ایست

اعرفها من آخزم و من ادعى أن المثل له فقد سهافيه وقول لاجو
 که می شناسم آنرا از آخزم و کسیکه دعوی نمود که هراینه مثل او راست پس تحقیق فراموشی درو کرده

أني أسمع في الذهاب ومثله أخروط وقوله وثب إلى الناقة
 ای زودی کرد در رفتن و مانند است اخروط

فرحلتها يعني شد عليها الرجل وفيه سويت الراحلة لا تها فاعلة
 یعنی بست برو پالان را و بآن نام نهاده شد راعله ای شتر سواری چه اگر فاعله

بمعنى مفعولة كقوله تعالى في عيشة راضية أي مراضية ومن
 بمعنی مفعول است همچو قول خدا تعالی فی عیشت راضیه ای خوشنود کرده شده و من

مما دافق أي مد فوق والراحلة تقع على الناقة والجمل قد خول
 ای دافق ای بسته شده و راعله گفته میشود بر شتر نهاده و شتر نزد و دخول

الها فيها للبايع مثل داهية وداوية وقولنا تلها أي ركبها
 ای درو مبالغه است همچو داهیه و راولیه ای سوار شد بر راعله

وفي الحديث أن النبي عليه السلام سجد فركب الحسن رضي الله عنه
 و در حدیث شریف است بدرستیکه پیغمبر علیه السلام سجد فرمود و پس ارشد بر او امام حسن خوشنود با خود ازو

الحشر بن آخزم
 بصر عبد الله
 بصر سعد
 بصر حشر
 بصر آخزم
 طائي
 هرگاه نشو و نما گرفت
 حاتم و تقييل
 اخلاق
 جل و آخزم
 في الجود
 فقال شينشنة
 حاتم و مانند گردید
 اخلاق
 جد خود را که بخودت
 در بخشش
 پس گفت کسبیت
 ست
 که می شناسم آنرا
 از آخزم
 و مثل آورد
 عقیل بن علقمه
 بآن و گفت که
 کسیکه پیش می آید
 شیران را از مردان
 خسته میشود
 ای شیوه ایست
 که می شناسم آنرا
 از آخزم
 و کسیکه دعوی نمود
 که هراینه مثل او
 راست پس تحقیق
 فراموشی درو کرده
 ای زودی کرد در
 رفتن و مانند است
 اخروط
 یعنی بست برو
 پالان را و بآن نام
 نهاده شد
 راعله ای شتر سواری
 چه اگر فاعله
 بمعنی مفعول است
 همچو قول خدا تعالی
 فی عیشت راضیه
 ای خوشنود کرده
 شده و من
 مما دافق ای بسته
 شده و راعله گفته
 میشود بر شتر
 نهاده و شتر نزد
 و دخول
 ای درو مبالغه است
 همچو داهیه و
 راولیه ای سوار شد
 بر راعله
 و در حدیث شریف
 است بدرستیکه
 پیغمبر علیه السلام
 سجد فرمود و پس
 ارشد بر او امام
 حسن خوشنود با
 خود ازو

فَأَبْطَأَنِي سَجُودَهُ فَلَمَّا قَضَى صَلَاتَهُ قَالَ إِنَّ ابْنِي ارْتَحَلَنِي فَكَرِهْتُ
 پس رنگ نمودند آنحضرت صلعم در سجده خود پس من را فرمودند نماز خود را گفتن تحقیق پس من را حله گرفت مرا پس را برودا شتم

أَعَجَلَهُ وَقَوْلُهُ وَرَحَلَهَا أَيَّ أَرْجُلَيْهَا وَاشْتَصَّهَا وَاجْدَّ بِهَا فِي الرَّحِيلِ
 اینکه زود می کنم او را ای بے آرام کرد او را و بر او را دگرش کرد آن در کوچ کردن

وَمِنْهُ الْخَبْرُ كَخَرَجَ عِنْدَ اقْتِرَابِ السَّاعَةِ نَادٍ مِنْ قَعْرِ عَدَنَ لِرُحِيلِ
 و از آنست خبر که خواهد برآمد هنگام نزدیک رسیدن قیامت آتش از تنگ ملک عدن که خواهد برد

النَّاسَ وَقَوْلُهُ فَأَذْجِي قَاوِي قَاوِي قَاوِي الْإِذَا كَجُ أَنْ لَسَّيَرِ
 مردم را اولاج رفتن

الْجَلِيلُ كُلُّهُ وَلَا سَمُ مِنْهُ الدَّجَّةُ يُفْتَحُ الدَّالِ وَالْإِذَا كَجُ بِاللَّشَّيْدِ
 در شب تمام است و اسم ازو و لجه است فتح دال و اولاج بتشدید

أَنْ لَسَّيَرِ مِنْ آخِرِهِ وَلَا سَمُ مِنْهُ الدَّجَّةُ بَعْضُ الدَّالِ وَقِيلَ إِنَّ الدَّجَّةَ
 رفتن از پایان شب و اسم از آن و لجه است بضمه دال و گفته شد که دلجه

يُفْتَحُ الدَّالِ وَضَمُّهَا بِمَعْنَى وَاحِدٍ وَالتَّأْوِيلُ سَيْرُ النَّهَارِ وَحَدَّهُ الْإِسَادُ
 فتح دال و ضم آن یک معنی است و تاوید رفتن روز است فقط و اساد

أَنْ لَسَّيَرِ لَيْلًا وَنَهَارًا قَالَتُ شَمُّكَ أَنْ تَشْرِبَ دُونَ الرَّيِّ وَقَوْلُهُ فَأَخَذَهُمْ
 رفتن شبانه روز است و فتح آب نوشیدن بے آنکه سیراب شود

مَأْقَدُكُمْ وَمَا حَدَّثَ يُقَالُ ذَلِكَ لِمَنْ لَيْسَتْ أُولَى عَلَيْهِ لَهْوٌ وَتَتَلَا عِبُ
 گفته میشود آن در حق کسیکه چیره شود برو اندوهها و مغلوب کند

بِهِ قَالَ الدَّالُ مِنْ حَدَّثَ لُظْمٌ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَحَدَّهُ لِيُتَوَفَّقَ لَفْظُهُا لَفْظُ
 او را و دال از لفظ حدث صند کرده میشود در اینجا فقط برای ساز و آواز لفظ او لفظ

قَدُمٌ فَإِنْ أُفْرِدَ حَدَّثَ عَنْ قَدُمٍ وَجَبَ فَتَحُ الدَّالِ مِنْ حَدَّثَ وَمِنْهُ
 قدم پس اگر جدا شود حدث از قدم واجب بود فتح دال از حدث و از آنست

له این حدیث که از زبان امام تاجان حضرت اقدس رسول قبول صلعم بر آمدی خبری یافتی امام حسن علیه السلام بفرمود که این خبر را بدار و در خاطر بسجود نماز و در آنجا بگو که این خبر را از من شنیده ام

قَوْلُهُ هُنَا كَانِي وَمَكَانِي يَحْدِثُ الْآلِفَ مِنْ أَهْوَائِي إِذَا دُرِّمَتْ مَعَ هُنَا كَانِي فَإِنْ
قول ایشان ہنائی و مکانی بخدش آلف من اہوائی اذا دریمت مع ہنا کانی فان

[illegible]

التُّونَ مِنْ نَجَسٍ وَلَيَسْكُنُونَ الْجِمْ لِيَزَاجَ لَفْظَةً رَجَسٍ فَإِنْ أُدْخِلَ نَجَسٌ
نُونٌ فِيهِ لَفْظٌ نَجَسٌ وَسَاكِنٌ يَكُونُ جِمْ رَاثًا مُوَافِقٌ كَرَّدَ لَفْظُ رَجَسٍ بَيْسَ أَكْرَهًا أَوْ رَدَّهُ تَوَلَّفَهُ أَكْرَهًا

بَفَتْحِ التَّوْنِ وَالْحَمْدِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ وَقَوْلُهُ ذَهَبًا

تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ هَذَا مِثْلُ الصَّرِيبِ لِمَنْ يَخْتَفِ فِي السَّفَرِ مِنْكُمْ وَتَتَيْنِ سَبْعُ مِثْلِهِمْ

المقامة الخامسة والأربعون الرملية حكى الخاريت من همام قال كنت

مقامه بهلم و بچم مشهور بر ملیه حکایت کرد عارث پسر جام گفت یاد

أَخَذْتُ عَنْ أَوَّلَى التَّجَارِبِ أَنَّ السَّفْمَ إِذَا لَاعَا حَيْبُ أَزَلَّ جَوْبُ كُلِّ مُتَوَفٍّ وَأَقْبَمَ كُلِّ كَاخُوفٍ

گرفته بودم از خداوندان مجربان که این سفر را شگفت پس همیشه قطع میکردم هرگز بان را و درمی آوردم هرگاه که کار را

حَقِّ جَلَلِكُ كُلِّ لَوْحَةٍ فَنَاحِسٍ هَالِكُهُ اَعْرَضَا اَسْتَمَحْتَنِي حَضَرْتُ قَاضِي التَّوَكُّلِ

وَكَانَ مِنَ الْيَاكِلِ لِلدَّوْلَةِ وَالصَّوْلُ وَقَدْ نَزَعَ الْبَيْلُ فِي بَالِ ذَاتِ جَالٍ فِي سَأَلِ لَمْ لَمْ لَمْ

[illegible]

سخن گفتن و پیوسته کردن مقصودش بازداشت او را زن جوان از اظهار طلب انعام و آزار کردن بازدم کردن خود

فَضْلَةُ الْوِشَاحِ وَالنَّدَاتِ بِلَيْسَانَ السَّلَاطِيَةِ الْوَقَاحِ شَعْرًا بِأَفْوَاهِ الرِّمَالِ يَا ذَا الدِّ

741

سنتغنی فتنک گزدرده و شعورالت الجری کشفه فاعلم ان یصل فطن بسکون صحن ۱۳

السَّيْرِ وَخَفَقَتْ نَحْوَهَا خُفُوقَ الطَّيْرِ وَكَهْزَلٌ مَلَأَ حَلَّتْ رُيُوعَهَا وَارْتَبَعَتْ
رَفَقَتْ وَشَتَابَ رُفْعَ سَبُوحِ أَنْ مَجْشَتَابَ دِي پَرَنَه وَمِشْرِه بَدَمِ اَزْزَانِيكَه فَرَوْدَا دَمِ دَرْخَانَه آوِ وَخَوَانَه شَدَمِ
رُيُوعَهَا أَفَانِي الْإِيَامَ فِيمَا كَيْشَفِي الْغَرَامَ كَوَيُورِي الْأَوَامِدَ إِلَى إِنْ أَقْصَرَ
بِهَارِ اَوَرِ اَمِيكَزِ رَانِيْدِمِ رُوزِ اَرَادِ چِرِيكِ شَعَا بَخْنَدِ عَشَقِ رَاوِ سِرَابِ كَنْدِ تَشْنَكِ رَا نَا اَنَكَه بَا زَمَانَه

الْقَلْبُ عَنْ وَاعِيَةٍ وَاسْتَطَارَ عُرْبُ الْيَمِينِ بَعْدَ وَقُوعِهِ فَأَخْرَجَنِي
 دِلْ دِلْ اَزِ شَيْئِهِ اَوْ دِرْ دِرْ وَتَشْرِدْ زَاغِ فِرَاقِ نِيسِ اَزْ دُرْدُورِ اَمِنْ اَوْ لَسِ اَزْ اَلْجَنَّةِ

البَالُ الْخَلْقُ وَالْمَرْجُ الْكُلُوبَانُ اقْصِدْ حِصْنَ لَا ضَاطِفَ بِبِقَعْتِهَا

وَأَسْرَدَ قَاعَ أَهْلِ دُقْعَتِهَا فَاسْرَعْتُ إِلَيْهَا اسْرَاعًا

بیا زایم محبت خداوندان زمین او پس زود رفتم بسوی آن شهر بجز زود رفتن ستاره
ذالفضل للرحمة فلا تخفوا مني وكنتم من المؤمنين

وَالْأَنْفُسُ الَّتِي رَجِمَ كُلُّهَا حِمَّتْ بِرِسْمِهَا وَوَجَدَتْ رَوْحَ
الْكَرَامَةِ مُنْتَشِرَةً فِي جَمِيعِ شَيْاطِينِ بَيْتِ هَرَكَةِ خَبِيرِ بَرَاكِرْدَمِ بَشَانَا اِدْوَا فَمِ

شیخا قند طریقی شیخا قند اقبل هر بیه و آد بر غریبه و عینده عشق صبیلا

سِنَوَانُ وَعَتْرُ صِنَوَانٍ فَطَا وَعَتَا فِي قَصْدِهِ الْكَيْسَ لَا خَيْرَ بِهِ أَدْبَارُ

شَبَّ بِي حَيْنَ وَافَيْتُهُ وَحَيًّا بِأَحْسَنَ مَا حَاجِيَّتُهُ فَجَلَسْتُ إِلَيْهِ لَا يَلُوحُنِي

فَقَدْ وَكَلْتَهُ كُنْهَ حَقِّقَةً فَاَلْبَثَ اِنْ اَشَارَ كَعْصَبَةً اَلَا بِرُءُوسِهِ

و در ایام و برسم حقیقت بخیر و ایام پس درنگ کرد و اینکه اشارت کرد بچایستی خود سی می بزرگترین کوکان خود

اور انہوں نے بے نظار دیکھ کر ہرگز نہ سوچا کہ جو ان کے پاس سے گزر رہے تھے وہ کون سے لوگ تھے۔

[illegible]

أَشْدَّ الْيَتِيمَيْنِ الْمَطْرَفَيْنِ الْمُسْتَبْطَيْنِ الظَّرْفَيْنِ الَّذِينَ اسْتَكَانَ نَافِثًا

بنون ویت که نشان کرده شده باشند هر طرف او مشتبه باشند و هر طرفش که خالوش کنند هر سخن گوار و با من باشند

أَنْ يُعَزَّزَ بِتَالِكِ فَقَالَ لَهُ أَسْمِعْ لَوْ سَمِعْتُكَ وَلَا هُزْمَ جَعَلْتُكَ ثُمَّ أَشْدَّ

از نیکو تقویت کرده شوند سمع میگفت اورا بشنو کران مباد گوش تو شکست داده نشود لکن تو بپستر خواند

مِنْ غَيْرِ تَلْبِثٍ وَلَا تَبْتِثِ نَظْمٌ سَمِئَةٌ تَحْسِنُ أَنْتَاهَا وَالشُّكْرُ

بے در و بے درنگ بودا کن جلالت را که نیکو باشد نشانهاے او و سپاس کن

لِمَنْ أَعْطَى وَلَوْ سَمِئَةٌ وَالْمَكْرُفَةُ اسْتَطَعَتْ لَأَنَاتِهِ لَيَقْنَتِي السُّودُ

هر کس را که داد اگر چه بیدانه بگوید و در غیب هر قدر که توانی میار اورا تا حاصل کنی شرف

وَالْمَكْرُومَةُ فَقَالَ لَهُ أَجِدْتَ يَا أَبَا الْغُلُولِ ثُمَّ نَادَى أَوْضَحْ

و بزرگ را پس گفت اورا نیکو آوردی ای کو دک ای صاحب خیانت باز آواز داد که بویه کن

يَا يَاسِينَ مَا يُشْكَلُ مِنْ ذَوَاتِ السَّيِّئِينَ فَفَضَّ فَلَئِنْ لَمْ أَشْدَّ بِصَوْتِ غَيْثٍ

ای سزوار آنچه مشتبه باشد بصدا از کلماتیکه سین داشته باشند پس فاست و سستی کرد و خواند آوازیکه دروغه بود

نَظْمٌ نَفْسُ الدَّوَاةِ وَرُسُخُ الْكَفِّ مُنْبِتَةٌ سَيِّئَاتُهَا أَنْ هُأَ خَطَّ طَلْعُ دُيُوسَا

نظم نفس الد واة و رسخ الکف بمیاناشته شده است سین هر دو اگر آن هر دو نوشته شوند و اگر خوانده شوند

وَهَكَذَا السَّيِّئِينَ فِي قَسْبٍ قَبِيصَةٍ وَالسَّيِّئِينَ قَبِيصَةٍ قَبِيصَةٍ قَبِيصَةٍ

و همچنین است سین در لفظ قسب و با سقه و دسغ

وَفِي تَقَسُّتٍ بِاللَّيْلِ الْكَلَامِ وَفِي مُسَيِّطٍ وَشُمُوسٍ فَاتَّخَذَ جَوْسًا وَفِي

و در تقست بالیل الکلام و در لفظ مسیطر و شمس و دیگر چرخ را ازان و در

فَرِيسٍ وَبَرْدٍ قَارِيسٍ وَتَحَنُّنٍ الشُّكُوبِ مَتْنِي وَكُنْ لِلْعِلْمِ مُقْتَنِيًا فَقَالَ لَهُ

فریس و برد قارس پس برگرد جواب را ازم و بشنود و اش را فائده گیرنده میگفت اورا که

أَحْسَنْتَ يَا نَعِيشَ يَا صَنَاجَةَ الْحَبِيشِ ثُمَّ قَالَ تَبِ يَا عَنَيْتَ وَبَيْنَ الصَّاحَاتِ

نیکو گفتم ای تیز رو ای چنگ نوازنده لشکر باز گفتم جست کن ای شیر و بویه کن صا د با

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'منه وادعوا من الجوف' and 'منه وادعوا من الجوف'.

۳۶۱

تَشْقِيفُ الْعَوَالِي فَاذْكُرُونِي اذْ كُرِمْتُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ لَقَالَ
 هُوَ بِرَأْسِكَ مَدِينَةٌ وَلَئِنْ لَمْ تَرْضَ لَهَا مَثَرًا بِأَصْحَابِكَ وَلَا تَتَخَفَ عَلَيْهِمُ الرِّجَالُ لَقَالَ
 الْحَارِثُ بْنُ هَاشِمٍ فَجِئْتُ لِمَا أَبَدَى مِنْ بَدَاعَةٍ مَعْمُونَةٍ بِرُفْعَةٍ
 عَارِثٍ بِسَرِّهَامْ بَيْنَ ثَلَاثَةِ عَشْرَ مَسْجِدٍ سَبَبٌ لِي فِيهَا ظَاهِرٌ كَرْدِ الْأَصْحَابِ آيَةً شَدِيدَةً بِأَخْبَرِي
 وَأَظْهَرَ مِنْ حَدِّ آتٍ مَمْزُوجَةٍ بِحَقِّهَا وَلَمْ يَزَلْ بَصَرِي يُصْعِدُ فِيهِ
 وَهِيَ إِذَا كَرْدِ أَتَى تَرْجِيءُ آيَةً بِالْمَسِيحِ وَهِيَ إِذَا كَرْدِ بِأَخْبَرِي وَهِيَ إِذَا كَرْدِ بِأَخْبَرِي

وَيُصَوِّبُ وَيَنْقِرُ عَنْهُ وَيَنْقِبُ وَهُوَ كَمَنْ يَنْظُرُ فِي ظُلُمَاءٍ أَوْ لَيْسَ رِي
دباغین می آمد و میگوید از تو نفیض میکرد و او همچو کسی بود که بیند در تاریکی
فِي بَهْمَاءٍ خَلَّاسَاتٍ تَنْهَكُهَا وَاسْتَبَانَ تَدْلِيهِ حَلَقِ الْاَلَةِ
در بیابان پس چون در رخ است شناختن من او را و آشکار شد حیرت من دید بسوی من

وَتَبَسَّمَ وَقَالَ لَمِيقٍ مِّن يَّتَوَسَّمُ فَفِيهِ لِحْوَى كَلَامِهِ وَعَرَفَتْ أَنَّهُ
وَتَبَسَّمَ كَرْد وگفت باقی نماند کسی بفرستد و زیر کی دریا بد پس دریا فتم از مصنون سخن او شنیدم که هر آینه او

السَّوْجِي عِنْدَ ابْنِ سَامِيٍّ وَأَخَذَتْ الْوُضْءَ عَلَى تَدْيِيرِ بَقْعَةٍ
 ابو زيد سوجی است چنگام بشم کردن او و آقا زکرم که سر زش گیرم ادرا برخانه گرفت ز زمین

التَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَتَخَيَّرْ حِرْفَةَ الْحَقِّ فَقَالَ وَجْهَهُ اسْتَبْرَأَ رَمِيحًا
بِخِرْدَانٍ وَاصْبِرْ لِرَدِّهِنَّ بِخِرْدَانٍ رَأْسُ الْوَيْدِ أَوْ بَسْتِ شِدَّ بَرُو خَاكْسَرِ
أَوَّشَرِ سَوَادًا إِلَّا أَنَّهُ اشْتَدَّ مَا تَمَادَى نَظْمُ تَخَيَّرْتُمْ حِمَصَ
يَا مَسْتَحْتَبِ بَسِيحِي مَرَّ رَأْيِيهِ أَوْ خَوَانِدِ وَنَمَانِدِ خَشَمِ
اختیار کردم شهر حص

وَهَذِي الصَّنَاعَةُ ۱. لِأَرْزِيقِ خُطُوَةِ أَهْلِ الرَّقَاعَةِ ۲. فَمَا يَصْطَفِي اللَّهَ هُرُ
 داین حمرا تاروزی دادہ شوم باہرہ خدادادہ ان حماقہ
 سیر ننگرند درکار

غَيْرِ الرَّقِيعِ ۱۰ وَلَا يُوطِنُ الْمَالَ الْأَبْقَاعَهُ ۱۱. وَلَا لِاخِي اللَّبِّ مِنْ دَهْرٍ ۱۲.

[illegible]

٢٦٦
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨
 ٤٨٩
 ٤٩٠

وَحَزَنَ الْقَلَسُ فِي النَّفْسِ اَحْلَى فَاقْرَأْ عَسَى وَتَوَلَّى فَاعْرَبْ عَنِّي وَلَا أَقْضَاكَ الْفَقَى
وہنہاں دشتن بول درجان نیکوتر
بہشتی آن صفت توی دنیا پدید شواز نزد من و اگر نہ بینم سپر گفت اور احوال

فَلَنَنْتِي حَرَّمَ صَوْعَ الْمَيْمَنِ كَمَا حَرَّمَ صَيْدَ الْكَرْمَيْنِ اِلَيَّ لَا قَلَسٌ مِّنْ
قسم بخدا نیکو کہ حرام کرد آراستن دروغ چنانکہ حرام کرد شکار بکرم و مدینہ ہر آنکہ من مقلس ترم از

اِنَّ يَوْمَيْنِ فَتَقِيْ سُبُلِيْ تَلْعَتِيْ وَانْظُرْ فِيْ اِلْيٰ سَعَتِيْ فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ وَيَجَاكَ لَانِ
بچہ دو روزہ پس اعتماد کن با عطا و بخشش من ملت دہ مرا تا زمان تو آنکری من لکنت اور شیخ وای بر تو ہر آنکہ

مَثَلُ الْوَعْدِ كَغَرَسِ الْوَعْدِ هُوَ يَنْ اَنْ يُّدْرَكَ الْعَطْبُ اَوْ يَدْرَكَ مِنْهُ الْخَبْ
مثل وعدہ ہجھو نشانیدن درخت خرواست اودا اُترست میانہ نیکو دریا بدو را ملاکی یا حیا فاش شود از د خرمای تر

فَمَا يَدْرِيْ اَيَحْصُلُ مِنْ عَوْدِكَ جَنِيْ اَمْ اَحْصُلُ مِنْهُ عَلٰى ضَيْقِيْ ثُمَّ اَلْتَقَّةُ
پس جہیز نیاگا ہر مارا کہ با حاصل شدہ از شاخ تو پیوہ یا باقی بیامم از دہ بر جباری پست بر صیت اعتماد

بَاَنَّكَ حَايِنٌ تَنْتَعِدُ سَتَفِيْ بِمَا تَعْدُ وَقَدْ صَادَ الْغَدْرُ كَالْحَجَلِ فِيْ حَلِيَّةِ
باینکہ ہر آنکہ تو تنبہ در دشمنی و فاکلی بچہ نیکو وعدہ میکنی حال آنکہ گردید بوفانی ہجھو تحیل در آرایش و صفت

هَذَا الْحَجَلُ فَيَا رَحِمَى بِاللّٰهِ مِنَ التَّعْدِيْبِ وَدَاخِلٌ اِلَى حَيْثُ يُعَوَّى الذِّبْقَالُ
این زمانیان پس اُحت دہ مرا برای خدا از عذاب دادن و کوچ کن سوی ما ہیکہ آواز میکنند گرگ گفت راوے

فَاَسْتَوَى الْغُلَامُ اِلَيْهِ وَقَالَ اسْتَعْلَى الْحَجَلُ عَلَيْهِ قَالَ لَهُ وَاللّٰهِ مَا يَحْشِيْ
پس ایست شد جوان بسوے او ہما نیکو غالب شدہ بود حیرت از شرم بردگفت اورا ہجھو کہ مے شکند

بِالْعَهْدِ غَيْرِ الْخُسَيسِ الْوَعْدِ وَلَا يَدْعُوْهُ الْغَدْرُ اِلَّا الْوَضِيْعُ الْقَدَرِ
بیان را بچہ فرومایہ ناکس و در نیا بد آب بوفانی گر مردم فرومایہ و پست ہجھو قدر

وَلَوْ عَرَفْتَ مِنْ اَنَّا لَمَا اَسْمَعْتَنِيْ الْحَتَّى لَكُنَّ اِيَّاهُ فَقُلْتَ مَا قُلْتَ وَحَيْثُ
و اگر می شناختی کہ تہم من ہر آنکہ نمیشناید منی مرا سخن ہیوہ و اگر تو نمیدانے پس گفتی مرا آنکہ گفتمے و جا نیکو

وَجَبَّ اَنْ تَسْجُدَ بَلَّتْ وَمَا قَبْلَ الْعُرْبَةِ وَالْاَقْلَالُ قَا حَسَنَ قَوْلٍ
ما جبت اینکہ سجود کنے شاییدی و چیزت مت مغرور دیشے و چہ نیکوست گفتا

در این مقام از حدیث و من التمدید و الا
نزد من و اگر نہ بینم سپر گفت اور احوال
قسم بخدا نیکو کہ حرام کرد آراستن دروغ چنانکہ حرام کرد شکار بکرم و مدینہ ہر آنکہ من مقلس ترم از
بچہ دو روزہ پس اعتماد کن با عطا و بخشش من ملت دہ مرا تا زمان تو آنکری من لکنت اور شیخ وای بر تو ہر آنکہ
مثل وعدہ ہجھو نشانیدن درخت خرواست اودا اُترست میانہ نیکو دریا بدو را ملاکی یا حیا فاش شود از د خرمای تر
پس جہیز نیاگا ہر مارا کہ با حاصل شدہ از شاخ تو پیوہ یا باقی بیامم از دہ بر جباری پست بر صیت اعتماد
باینکہ ہر آنکہ تو تنبہ در دشمنی و فاکلی بچہ نیکو وعدہ میکنی حال آنکہ گردید بوفانی ہجھو تحیل در آرایش و صفت
این زمانیان پس اُحت دہ مرا برای خدا از عذاب دادن و کوچ کن سوی ما ہیکہ آواز میکنند گرگ گفت راوے
پس ایست شد جوان بسوے او ہما نیکو غالب شدہ بود حیرت از شرم بردگفت اورا ہجھو کہ مے شکند
بیان را بچہ فرومایہ ناکس و در نیا بد آب بوفانی گر مردم فرومایہ و پست ہجھو قدر
و اگر می شناختی کہ تہم من ہر آنکہ نمیشناید منی مرا سخن ہیوہ و اگر تو نمیدانے پس گفتی مرا آنکہ گفتمے و جا نیکو
ما جبت اینکہ سجود کنے شاییدی و چیزت مت مغرور دیشے و چہ نیکوست گفتا

مَنْ قَالَ نَظْمَ الْغَرِيبِ الطَّوِيلِ الدَّلِيلِ عُمَتْنِ فَكَيْفَ حَالُ غَرِيبٍ مَا لَقَا

لَكِنَّهُ مَا تَشِينُ الْحَرْمَ مَوْجِعَةً فَاَلَيْسَ كَالْبَيْتِ وَالْكَافِرُ مَقْنُوتٌ وَطَالَمَا

أَصْلِي يَا قُوتُ جَمْرُ غَضِي ثُمَّ انْظُرِي الْجَمْرَ يَا قُوتُ يَا قُوتُ فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ

يَا وَيلَ أَيْسَكَ وَعَوْلَةَ أَهْلِيكَ أَنْتَ فِي مَوْقِفٍ نَظَرٌ حَسِبَ لِيَشْهَرُ أَمْ قَفَا

جَلْدُ يَكْسُطُ وَقَفَا لِيَشْرَطُ كَهَبُ أَنْ لَكَ الْبَيْتُ كَمَا أَدْعَيْتَ الْجَحْمِلُ بِذَلِكَ

حُجْمُ فَذَلِكَ لَا وَاللَّهِ وَلَهْلَهْتَ أَبَاكَ أَنْفَ عَلَى عَبْدِ مَنْفٍ أَوْلَحَا لَكَ دَانَ

عَبْدُ الْمَلِكِ فَلَا تَطْلُبْ مَا لَسْتَ لَبِوًا جَدِّ وَلَا تَضْرِبْ فِي حَدِيدِ بَادٍ وَبَا

إِذَا أَبَاهَيْتَ بِمَوْجُودِكَ لَا يَجِدُ دُوكَ وَمَحْصُولُكَ لَا بِأُصُولِكَ وَبِصِفَاتِكَ

لَا بِفَاتِكَ وَلَا بِعَلَاقِكَ لَا بِأَعْرَاقِكَ وَلَا تَطْعُ الصَّحْفَ قَيْدُكَ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى

فَيُضِلَّكَ وَلِلَّهِ الْقَائِلُ لِابْنِهِ نَظْمُ بَنِي اسْتَقَمَ فَالْعُودُ تَنِي عُرْوَتُهُ

قَوِيًا فَيَعِشَا إِذَا مَا التَّوَى التَّوَى وَلَا تَطْعُ الْحِصْنَ الْمَذِلَّ وَكُنْ فَتَى

حَاكِيًا لَيْسَتْ تُدْرِكُهُ لَيْدَةُ أَمَّا هَرَاكِهِ دَمِي بِبِلَاكِي وَفَرَاكِي بِي كُنْ أَوْ خَوَا لَتَنْدَرَا وَلِيُشْجِرَا

٢٨١

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.

بسوی بزرگی باین مقام رسیدن بجای
و کلمه نمیکرد این جوان جبار را
ازین ده نفر معرفت اورا ازین

نیش : مگر گردشهای زمانه گزاشت مرا با چو دست و پا زنده در شب تاریک و بی آرام که مرا

در دوشی سو، مکانیک کمتر از دست را عین آتش آفرخته شده پس یا جوانی هست که دریا ببرد

شفقت بر من یا پیر شد اورا مهربانی گفت حارث پسر هام این بودم نخستین کسی که رحم کرد

سخنی اورا دوزم شویب گلا او پس ادم اورا دو درم و کفتم نباشند این هر دو دوزم لکریه باشند شیخ خاوند در

پیش شوق کشد با خستیدن چه چیز خود و حال نیک گرفت آبرو برای تو انگری خود و همیشه بود که در دنیا
میر خجسته بر و

و فرورخت نزد او تا آنکه باز گردید بر خداوند زندگی نیکو. و جامه داس پر پس جنبانید او را خوشه

خوبیار کباب را به نفع مرغ در آن زمان و گفت که دیگر را این افزودنی گشت است که کوته آن هستی نیست

که برای توتیمه دست پس بیا بختم کرده گیریم و شرم نزاریم این سید گرفتار کرده گرفتند میانه هر دو نصف پوست مغل

در بر خاستند و مرد متفق بودند در حق آن چون کشیدند میانه آنهارا شسته صلح

هر آینه غلبه کرده است خون بزم بودم بسوی تو کام نبرد
 لب آینه ترا زینتی هست در نیکه حجامت کنی مرا و دور کنی

۳۸۵

الحال الذي وجدته في
تلك الامم التي هي
تحت يدي

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مَا دَعَانِي اِفْصَوَّبَ طَرَفًا فِي سَاعِدَةٍ ثُمَّ اَنْزَلَنِي اِلَى الْوَأَشَدِّ نَظْمًا

انچه رسید مرا ایمن پائین نهد چشم خود را و در من بالا کرد باز نزدیک شد از من و خواند

كَيْفَ رَأَيْتَ خُدْعَتِي وَخَتْلِي + وَمَا جِئْتُ بَيْنِي وَبَيْنَ سَخْلِي + حَتَّى

چونکه نهی و فریب من و کمر من و آنچه رفت میانه من و میانه پسر من تا آنکه

اَشْتَيْ فَاَتَرَا الْحَصْلَ . اَزْعَى بِيَاضِ النَّحْبِ بَعْدَ الْمَحَلِّ . يَا مُهْجِي قَلْبِي

بر سینه فرزند مند بمال میچم مرغزارهای فراخی مال ابله از خشک سال بخدا ای خون دل من

قُلْ لِي بِهِمْ بَصَرٌ عَيْنًا وَفِي مِثْلٍ يَفْتَحُ بِالرُّقِيَّةِ كُلُّ قُلٍّ وَيَسْتَبِي السَّحَرُ كُلُّ

گرمین آید دید چشم تو گاهی محزون که بشاید بانسون هر طفل دوده میکند بجاد و هر

عَقْلٌ وَيُحْيِي الْجَدِّ بَاءُ الْهَرَلِ : إِنْ يَكُنْ الْإِسْكَندَرِيُّ قُبْلِي فَأَكْطَلُ قَدْ سِيدُ

مرد را و خیمه میگرداند است و آباء مشغول
اگر باشد الواضع اسکندی پیش ازین بین آن نره گاهی باشد

امام الولي والفضل والابن الطاهر قال الرازي فبما تبي ارجونته عليه ارتقي

یازان بزرگ و دهنش براسی یازان بزرگست یازان زیاده گفت راوے پس گاه کرد مرا شعر جز او بردارد و انمود مرا

اللَّهُ شَهِدًا مُبِينًا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

که هر آنچه از خواجگان و اشراف به شدت بگویند پس بسا سرزنش کردم او را بر بخوار داشتن پیشین با کینه گان پس برگردانید از آنچه

سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: كُلُّ الْيَوْمِ يَجْتَدِي الْحَافِي لَوَقِعَ ثُمَّ قَاصَانِي مَقَاصَاةَ

مشیر و پر واداشت نیز که گفته شد و گفت هر غل را می پوشد برهنه پای رونده در سنگها باز جداسند از من همچو جدائی

المُهَانُ وَانْطَلَقَ وَابْنَاهُ كَرِيمِي رَحْمَةً قَالَ لِقَائِي مِنْ عَلِيٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ

خوار ویت و پسر از پنج و دو سپه شمران بن باختر گفت تا اسم انبهر علی رحمه الله

قَدْ وَدَعْتُ هَذِهِ الْقَامَةَ بَضْعَةَ عَشْرَةَ ثَلَاثِينَ أَسْأَلُ الْعَرَبَ وَهَذَا أَنَا أَوَّلُ مَنْ

هر آینه سپردم این مقام را ده چند مثل از شهاب عرب و آگاه شو که من تقصیر کنم یا نه

وَالْإِنَّمَالُ يَكْتَنِبُ عَلَى مَنْ يَقْتَسِبُ أَمْ قَوْلُ الْبُطْأَةِ إِنِّي هُوَ مَوْلَىٰ عَاشِيَةٍ

گمان میبرم که پوشیده ماند بر کسی که علم حاصل کند لیکن قول او بظانند پس او غلام آزاد عاقلش

قال سبحانه انفسنا
 من الانبياء والمرسلين
 وقال تعالى فيهم
 انما نزلنا القرآن
 في هذه الامة
 لعلهم يتقون
 وقال تعالى فيهم
 انما نزلنا القرآن
 في هذه الامة
 لعلهم يتقون
 وقال تعالى فيهم
 انما نزلنا القرآن
 في هذه الامة
 لعلهم يتقون

٣٨٤

وقال تعالى فيهم
 انما نزلنا القرآن
 في هذه الامة
 لعلهم يتقون
 وقال تعالى فيهم
 انما نزلنا القرآن
 في هذه الامة
 لعلهم يتقون
 وقال تعالى فيهم
 انما نزلنا القرآن
 في هذه الامة
 لعلهم يتقون

بَيْتِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَكَانَتْ بَعَثَتْ بِالْمَدِينَةِ لِيَقْتَبِسَ لَهَا نَاكَافَقَصَهُ
 دختر سعد پسرای وقاص است و عايشه فرستاده بود او را بدرينه تا بياورد برای او آتش پس قصد کرد
 مَصْرًا وَاقَامَ بِهَا سَنَةً ثُمَّ جَاءَهَا بَعْدَ السَّنَةِ يَشْتَدُّ وَمَعَهُ حِمْرَةٌ فَتَبَدَّدَ
 ملک مصر را و اندر آنجا سالی باز آمد نزد او پس از سال که میوید و با او فخر که آتش بود پس غرق شد و افتاد
 مِنْهُ فَقَالَ تَغَسَّبَ الْعَجَلَةُ وَامَّا ذَاتُ النَّجَّيْنِ فَهِيَ امْرَأَةٌ مِنْ تَيْمِ اللَّهِ بْنِ ثَعْلَبَةَ
 از او میگفت هلاک شود شتابی کننده و لیکن ذات النجین پس آن زنی است از تیم اسد پس ثعلبه
 حَضَرَتْ سُوقَ عَكَظٍ وَمَعَهَا نَحْيَا سَمْنٌ فَاسْتَحْلَى بِهَا خَوَاتُ بْنُ جَبْرِ
 حاضر شد بازار عکاظ را و با او دو مشک روغن بود پس ثعلب خواست بوی سمی ثعلب پس جبر
 الْأَضَادِيَّ لِيَتَبَاغَمَا فَقَحَّ أَحَدُهُمَا فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتْهُ
 اضارے تا بخورد هر دو مشک را و پس کشادگی را از هر دو چشید و او را داد و او را بسوی زن پس گرفت زن آنرا
 بِأَحَدِي يَدَيْهَا ثُمَّ قَحَّ الْأُخْرَى ذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتْهُ بِيَدَيْهَا
 بیک از هر دو دست خود باز کشاد مشک دیگر را چشید و آنرا داد آنرا زن پس گرفت آنرا بدست
 الْأُخْرَى ثُمَّ عَشِيَهَا وَهِيَ لَا تَقْدِرُ عَلَى الدَّفْعِ عَنْ نَفْسِهَا لِحَفِظَتِهَا حَمَةً
 دیگر خود باز گرفت او را و توانا نداشت بر دور کردن از نفس خود بسبب نگهداشتن از دهن
 النَّجَّيْنِ وَشَجَّهَا عَلَى السَّمْنِ فَلَمَّا قَامَ عَنْهَا قَالَتْ لَاهُنَاكَ فَضْرِبُ بِهَا الْمَثْلَ
 هر دو مشک را و از نعل او بر روغن پس چون فارغ شد از او گفت زن مبارک یا تو را پس آورده شد بوی مثل
 فِيمَنْ شَغِلَ وَهِيَ فِي هَذَا الْمَثَلِ مَفْعُولَةٌ لِأَنَّهَا شَغِلَتْ وَكَثُرَ الْأَمْثَالُ الَّتِي عَلَى
 در حق کیسه مشغول شو بکار و آن زن درین مثل مشغول است چرا که او مشغول کرده شود بیشتر از مثلها که بر وزن
 أَفْعَلَ تَأْتِي مِنَ فِعْلِ الْفَاعِلِ فَمَا قَوْلُهُ أَنْفٌ فِي السَّمَاءِ وَاسْتِ فِي الْمَاءِ فَيَضْرِبُ
 فعل است می آید از افعل فاعل و لیکن قول و لاف فی السماء و است فی الماء پس آورده شد
 هَذَا الْمَثَلُ مِنْ تَكْرُرِ مَقَالٍ وَيَصْنَعُ فِعَالًا وَامَّا قَوْلُهُ أَفْرَغَ مِنْ حِجَامٍ سَابِاطٍ
 این مثل در حق کیسه بیدار کند و سخن در خود و کوتاه بود در کار و لیکن قول او افرغ من حجام سباط

تا بگوید

بها ماشيت من دين ودنيا . وجيران تنافوا في المعاني . فمشغون بآيات
 دروست بره نواهي از دين و دنيا . و همسايگان كه منافات دارند در خواسته ها پس بعضي شيفته اند بآيت هاي
 الثاني . و مفتون ببنات الثاني . و مضطرب بتلخيص المعاني . و مطلع الي
 سور كه فاعله . و بعضي شيفته اند بآيات هاي نازكي . و بعضي توانا هستند ببيان كردن معاني . و بعضي نگرند است
 تخلص عالي . و كم من قارئ فيها وقار . اضربا الجفون . و بالجهان . و كم
 بسوي را كردن اسير . و بسا از خواننده است در و معاني كنده . كه گزند رسانند بكار و كارها هضم را . و بسا
 من معلم العلم فيها . و فاد للندي حلو المجاني . و معنى لا تنال تغن فيه
 از نشان شهرت براي دانش جو . و بسا انجمن است براي عطا كننده نيكو فزايد است . و بسا در منزل است كه هميشه بسيار بود در و
 اغاريد لغواني و الاغاني . فصل ان شئت فيهما من يصلي . و اما شئت
 آواز هاي زمين بآواز از زمين برود . پس بوندن اگر نواهي دران كسي را كه نماز مي كند . و اگر بخوابد
 فادن من الدنان . و دونك حبة الاكياس فيها . و االكاسات منطلق
 پس نزديك شواز غمهاي مي . و بغير صحبت زيركان درو يا پيا ناس گستر
 العنان . قال فيديا انا انفض طرقها و استشف رونقها اذ لمحت عند
 نگاه . گفت پس بيا اينكه من محبت راه هاي او و پيا ناس ميرساندم نظرا در كوي او ناگاه . و ديدم هنگام
 و لو انك براح و اظلال الوداح مسجدا مشتهل بظرفه مزدها بطوائفه
 زوال آفتاب و نزديك رسيدن شبانگاه سجد مي شود در عجايب و غرائب خود روشن بجايت خود
 و قال جرى اهل ذكرو حرف البذل و جروا في حلبة المجد فمجت نخوهم
 و تحقيق جاري كردند كسان اين ذكرو حرف البذل را و رفتند در ميدان خصوصت پس گرايديم بسوي ايشان
 لا سطر نوءهم لا اقتبس نوءهم فلم يك الا كفتسة العجلان حتي انقعت
 بايان را بخوابم تازه ايشان را نه براي آنكه آموزم علم نوا ايشان پس بود مگر همچو آتش گرفتن شتابنده تا آنكه بلند شدند
 الاصوات بالاذان ثم ردف التاذين بمرور الامام فاعمدت ظبي
 آواز را بيايگ نماز باز لازم شد پس اذان گفتن را ظاهر شدند امام پس در قيام شد تغمهاي

مفتون ببنات الثاني . و مضطرب بتلخيص المعاني . و مطلع الي سور كه فاعله . و بعضي شيفته اند بآيات هاي نازكي . و بعضي توانا هستند ببيان كردن معاني . و بعضي نگرند است تخلص عالي . و كم من قارئ فيها وقار . اضربا الجفون . و بالجهان . و كم بسوي را كردن اسير . و بسا از خواننده است در و معاني كنده . كه گزند رسانند بكار و كارها هضم را . و بسا من معلم العلم فيها . و فاد للندي حلو المجاني . و معنى لا تنال تغن فيه از نشان شهرت براي دانش جو . و بسا انجمن است براي عطا كننده نيكو فزايد است . و بسا در منزل است كه هميشه بسيار بود در و اغاريد لغواني و الاغاني . فصل ان شئت فيهما من يصلي . و اما شئت آواز هاي زمين بآواز از زمين برود . پس بوندن اگر نواهي دران كسي را كه نماز مي كند . و اگر بخوابد فادن من الدنان . و دونك حبة الاكياس فيها . و االكاسات منطلق پس نزديك شواز غمهاي مي . و بغير صحبت زيركان درو يا پيا ناس گستر العنان . قال فيديا انا انفض طرقها و استشف رونقها اذ لمحت عند نگاه . گفت پس بيا اينكه من محبت راه هاي او و پيا ناس ميرساندم نظرا در كوي او ناگاه . و ديدم هنگام و لو انك براح و اظلال الوداح مسجدا مشتهل بظرفه مزدها بطوائفه زوال آفتاب و نزديك رسيدن شبانگاه سجد مي شود در عجايب و غرائب خود روشن بجايت خود و قال جرى اهل ذكرو حرف البذل و جروا في حلبة المجد فمجت نخوهم و تحقيق جاري كردند كسان اين ذكرو حرف البذل را و رفتند در ميدان خصوصت پس گرايديم بسوي ايشان لا سطر نوءهم لا اقتبس نوءهم فلم يك الا كفتسة العجلان حتي انقعت بايان را بخوابم تازه ايشان را نه براي آنكه آموزم علم نوا ايشان پس بود مگر همچو آتش گرفتن شتابنده تا آنكه بلند شدند الاصوات بالاذان ثم ردف التاذين بمرور الامام فاعمدت ظبي آواز را بيايگ نماز باز لازم شد پس اذان گفتن را ظاهر شدند امام پس در قيام شد تغمهاي

مفتون ببنات الثاني . و مضطرب بتلخيص المعاني . و مطلع الي سور كه فاعله . و بعضي شيفته اند بآيات هاي نازكي . و بعضي توانا هستند ببيان كردن معاني . و بعضي نگرند است تخلص عالي . و كم من قارئ فيها وقار . اضربا الجفون . و بالجهان . و كم بسوي را كردن اسير . و بسا از خواننده است در و معاني كنده . كه گزند رسانند بكار و كارها هضم را . و بسا من معلم العلم فيها . و فاد للندي حلو المجاني . و معنى لا تنال تغن فيه از نشان شهرت براي دانش جو . و بسا انجمن است براي عطا كننده نيكو فزايد است . و بسا در منزل است كه هميشه بسيار بود در و اغاريد لغواني و الاغاني . فصل ان شئت فيهما من يصلي . و اما شئت آواز هاي زمين بآواز از زمين برود . پس بوندن اگر نواهي دران كسي را كه نماز مي كند . و اگر بخوابد فادن من الدنان . و دونك حبة الاكياس فيها . و االكاسات منطلق پس نزديك شواز غمهاي مي . و بغير صحبت زيركان درو يا پيا ناس گستر العنان . قال فيديا انا انفض طرقها و استشف رونقها اذ لمحت عند نگاه . گفت پس بيا اينكه من محبت راه هاي او و پيا ناس ميرساندم نظرا در كوي او ناگاه . و ديدم هنگام و لو انك براح و اظلال الوداح مسجدا مشتهل بظرفه مزدها بطوائفه زوال آفتاب و نزديك رسيدن شبانگاه سجد مي شود در عجايب و غرائب خود روشن بجايت خود و قال جرى اهل ذكرو حرف البذل و جروا في حلبة المجد فمجت نخوهم و تحقيق جاري كردند كسان اين ذكرو حرف البذل را و رفتند در ميدان خصوصت پس گرايديم بسوي ايشان لا سطر نوءهم لا اقتبس نوءهم فلم يك الا كفتسة العجلان حتي انقعت بايان را بخوابم تازه ايشان را نه براي آنكه آموزم علم نوا ايشان پس بود مگر همچو آتش گرفتن شتابنده تا آنكه بلند شدند الاصوات بالاذان ثم ردف التاذين بمرور الامام فاعمدت ظبي آواز را بيايگ نماز باز لازم شد پس اذان گفتن را ظاهر شدند امام پس در قيام شد تغمهاي

من صفوة احبتك ما نالوك نصي اولاند خرنك نصفا فقال لهم جزيتكم
 از گزیده دوستان تو قصیر میکنیم ترا در چند ونگاه نمیداریم از تو عطیهر را پس گفت ایشانرا با دامن داده مشوید
 خیرا و وقتیم ضایفا نکه من لا یشقی بهم جلیس ولا یصد عنهم تللیس
 نیکوئی را و محمد داشته شود بد از گزیده را که تحقیق شما از کسانی هستید که بیزیت نشود ایشان نشسته و صا در گرد از ایشان مکر و فریب
 ولا یحبب فیهم مظنون ولا یطوی دونهم مکنون والی سائبکم ما حاک
 و یافت نمیشود از ایشان آنچه گمان داشت و پوشیده و نه در نزدشان از نهانی و بد رستیکم من آشکارا کنیم شما را آنچه از سر
 فی صدری واستفیتکم فیما عمل له صبری علما الی کنت عند صلود الزند
 در سین من و فتوی میجویم شما را در چه بیکه مغلوب شد بآن صبر من بدانید که هرگز من نبودم هنگام آتش ندادن چاقاق
 و صلود الحمد اخصت مع الله ثیة العقد واعطیته صفقة بعهد
 و دور گردانیدن بخت فرجام خالص کردم با خدا قصد عهد و پیمان و دادم او را دست ندن پیمان
 علی ان لا اسامدا ما ولا اعافوندا می ولا احسنی فهو ولا اکثنی لشو
 بریکه خرید نکنم شراب را و پیوسته نباشم در شراب با همیشه نشان و نه نوشم شراب را و ظاهر نکنم سستی
 فسولت لی النفس المضلة والشهوة المزلتان نادمت الابطال عا طیت
 پس آراست برای من نفس گمراه کننده و آزار دهنده و خطا اینکه کید گیر می نوشی کردم با عاقلان و بهر گرام دادم
 الابطال اضعت الوقار و ارتضعت العقار و امتطیت بها الکبیت و لست
 جاها شراب و ضایع کرد بر دباری را و نوشیدم می را و سوار می بستم شراب را و فرمود من کردم
 التوبة کالمیت ثم لم اقع بها تکیم المرة فی طاعة ابی مرة حتی عکفت علی
 توبه را همچو مرده باز قناعت نکردم ای مردم بیکبار در فرمانبری شیطان تا آنکه ببوی سستی کردم بر
 الحمد لیس فی یوم الخمیس و بت صریح الصها عفی الیل الی الغراء و هانا
 شراب گفته در روز پنجشنبه و گشتم افتاده مست شراب در شب جمعه و آگاه د پاس
 بادی الکابة لرفض الا نابة ناهی الملامت ملوصل الملامت شدیدا لا شفاق
 کلامی بیکه گفته اند و هستم از گشتن عهد و توبه و فرادان پشیمانی دارنده سبب پیوستگی شراب تحت ز سناک

من صفوة احبتك ما نالوك نصي اولاند خرنك نصفا فقال لهم جزيتكم
 از گزیده دوستان تو قصیر میکنیم ترا در چند ونگاه نمیداریم از تو عطیهر را پس گفت ایشانرا با دامن داده مشوید
 خیرا و وقتیم ضایفا نکه من لا یشقی بهم جلیس ولا یصد عنهم تللیس
 نیکوئی را و محمد داشته شود بد از گزیده را که تحقیق شما از کسانی هستید که بیزیت نشود ایشان نشسته و صا در گرد از ایشان مکر و فریب
 ولا یحبب فیهم مظنون ولا یطوی دونهم مکنون والی سائبکم ما حاک
 و یافت نمیشود از ایشان آنچه گمان داشت و پوشیده و نه در نزدشان از نهانی و بد رستیکم من آشکارا کنیم شما را آنچه از سر
 فی صدری واستفیتکم فیما عمل له صبری علما الی کنت عند صلود الزند
 در سین من و فتوی میجویم شما را در چه بیکه مغلوب شد بآن صبر من بدانید که هرگز من نبودم هنگام آتش ندادن چاقاق
 و صلود الحمد اخصت مع الله ثیة العقد واعطیته صفقة بعهد
 و دور گردانیدن بخت فرجام خالص کردم با خدا قصد عهد و پیمان و دادم او را دست ندن پیمان
 علی ان لا اسامدا ما ولا اعافوندا می ولا احسنی فهو ولا اکثنی لشو
 بریکه خرید نکنم شراب را و پیوسته نباشم در شراب با همیشه نشان و نه نوشم شراب را و ظاهر نکنم سستی
 فسولت لی النفس المضلة والشهوة المزلتان نادمت الابطال عا طیت
 پس آراست برای من نفس گمراه کننده و آزار دهنده و خطا اینکه کید گیر می نوشی کردم با عاقلان و بهر گرام دادم
 الابطال اضعت الوقار و ارتضعت العقار و امتطیت بها الکبیت و لست
 جاها شراب و ضایع کرد بر دباری را و نوشیدم می را و سوار می بستم شراب را و فرمود من کردم
 التوبة کالمیت ثم لم اقع بها تکیم المرة فی طاعة ابی مرة حتی عکفت علی
 توبه را همچو مرده باز قناعت نکردم ای مردم بیکبار در فرمانبری شیطان تا آنکه ببوی سستی کردم بر
 الحمد لیس فی یوم الخمیس و بت صریح الصها عفی الیل الی الغراء و هانا
 شراب گفته در روز پنجشنبه و گشتم افتاده مست شراب در شب جمعه و آگاه د پاس
 بادی الکابة لرفض الا نابة ناهی الملامت ملوصل الملامت شدیدا لا شفاق
 کلامی بیکه گفته اند و هستم از گشتن عهد و توبه و فرادان پشیمانی دارنده سبب پیوستگی شراب تحت ز سناک

من صفوة احبتك ما نالوك نصي اولاند خرنك نصفا فقال لهم جزيتكم
 از گزیده دوستان تو قصیر میکنیم ترا در چند ونگاه نمیداریم از تو عطیهر را پس گفت ایشانرا با دامن داده مشوید
 خیرا و وقتیم ضایفا نکه من لا یشقی بهم جلیس ولا یصد عنهم تللیس
 نیکوئی را و محمد داشته شود بد از گزیده را که تحقیق شما از کسانی هستید که بیزیت نشود ایشان نشسته و صا در گرد از ایشان مکر و فریب
 ولا یحبب فیهم مظنون ولا یطوی دونهم مکنون والی سائبکم ما حاک
 و یافت نمیشود از ایشان آنچه گمان داشت و پوشیده و نه در نزدشان از نهانی و بد رستیکم من آشکارا کنیم شما را آنچه از سر
 فی صدری واستفیتکم فیما عمل له صبری علما الی کنت عند صلود الزند
 در سین من و فتوی میجویم شما را در چه بیکه مغلوب شد بآن صبر من بدانید که هرگز من نبودم هنگام آتش ندادن چاقاق
 و صلود الحمد اخصت مع الله ثیة العقد واعطیته صفقة بعهد
 و دور گردانیدن بخت فرجام خالص کردم با خدا قصد عهد و پیمان و دادم او را دست ندن پیمان
 علی ان لا اسامدا ما ولا اعافوندا می ولا احسنی فهو ولا اکثنی لشو
 بریکه خرید نکنم شراب را و پیوسته نباشم در شراب با همیشه نشان و نه نوشم شراب را و ظاهر نکنم سستی
 فسولت لی النفس المضلة والشهوة المزلتان نادمت الابطال عا طیت
 پس آراست برای من نفس گمراه کننده و آزار دهنده و خطا اینکه کید گیر می نوشی کردم با عاقلان و بهر گرام دادم
 الابطال اضعت الوقار و ارتضعت العقار و امتطیت بها الکبیت و لست
 جاها شراب و ضایع کرد بر دباری را و نوشیدم می را و سوار می بستم شراب را و فرمود من کردم
 التوبة کالمیت ثم لم اقع بها تکیم المرة فی طاعة ابی مرة حتی عکفت علی
 توبه را همچو مرده باز قناعت نکردم ای مردم بیکبار در فرمانبری شیطان تا آنکه ببوی سستی کردم بر
 الحمد لیس فی یوم الخمیس و بت صریح الصها عفی الیل الی الغراء و هانا
 شراب گفته در روز پنجشنبه و گشتم افتاده مست شراب در شب جمعه و آگاه د پاس
 بادی الکابة لرفض الا نابة ناهی الملامت ملوصل الملامت شدیدا لا شفاق
 کلامی بیکه گفته اند و هستم از گشتن عهد و توبه و فرادان پشیمانی دارنده سبب پیوستگی شراب تحت ز سناک

طَالَمَا سَاعَدَ الْمُؤْمِنَانِ فَاصْبَحَتْ مُسْعِدًا بِحَقِّ قَضَى اللَّهِ أَنْ يُغَايِرَ مَا كَانَ عَوْدًا
ویرست که موافق کردند زمانه و گشتم نیک بخت پسرخ است خدا اینکند و اگر گویند آنچه خود کرده بود

يَوْمَ الْقِيَامِ وَالْأَرْضُ بَعْدَ صَغِيرٍ تَقُولُ: فَاسْتَبَا حَوْلَ حَيْمٍ مِنْ: صَادُ صَوَّةٍ
 جہاں ہمیں ناز اور زمین! پس اڑ گئی کہ پیدا شد پس حلال بنیاد شد عیال کسی را کہ یافتہ اورا

مُوحِدٌ بِحَقِّهِ كُلِّ مَا اسْتَسْرَبَ إِلَيْهِ وَمَا بَدَأَ قَطُّ وَحُتْ فِي السَّيْلِ لَا يَدْرِي مُشْرِكًا
 سلمان را گفتند تمامی چیز که پنهان بود در او آنچه ظاهر بود پس افتادم در شهر را دور کرده راغبه

اجتدی الناس بعد ما كنت من قبل مجتدی و دوستی بی خصاصة امتی لها
 علامت از مردم سر از آنکه بود پیش ازین عطا خواسته شده
 و در عهد مشهور این در دوستی که گزیده بود مردم را داد

الرَّدى والبلاء الذى به شمل السنى تبددا. استيقا ابنتى التى اسمها
 جميعه انت من پریشان شد برده فتن وفسن است که قید کردند ویرا

تَلَقَّيْتَنِي ۖ فَاسْتَبِينَ مَحْنَتِي ۖ وَصَلَّ ۖ إِلَىٰ نَصْرَتِي يَدًا ۖ وَأَجْرَنِي مِنْ الزُّمَانِ فَقَدْ جَاءَهُ

واعتدلی، واعنی علیٰ فکشا، ابنتی من یدلعدا، فیدل تعنی لما تم عن تمردنا
 ویا روی کن بر ما بیند وخرمن از دست دشمنان پس بن محمد مشو گنا بان اگر کسی تاو ما رو

بِقَبْلِ الْإِنَابَةِ مَنْ تَهَلَّلَ بِهِ وَهُوَ كَفَّارَةٌ لِمَنْ
 رَاغِبٌ مِنْ بَعْدِ مَا اهْتَدَى وَلَئِنْ
 بَدَلُكَ بِزَفَرَةٍ وَجْهِكَ بِرُوحِ الْكَلْبِ كَفَّارَةٌ لِمَنْ رَاغِبٌ مِنْ بَعْدِ مَا اهْتَدَى وَلَئِنْ

مُشْتِ مُنْشِدًا ۱۰ فَلَقَدْ فَتَى مُرْشِدًا ۱۱ فَاَقْبَلَ النُّصْحَ وَالْهَدْيَ ۱۲ وَاشْكُرْنِي هَدًى ۱۳
 پس آنکه می گفتم خدایا ای سرور من ۱۰ پس تو را که مرا هدایت نمودی ۱۱ و مرا که مرا هدایت نمودی ۱۲ و مرا که مرا هدایت نمودی ۱۳

وَأَسْمَحِ الْإِنِّ بِالَّذِي يَنْتَسِبُ لِجَدِّهِ. (قَالَ أَبُو زَيْدٍ) فَلَمَّا أَتَمَّتْ هَذِهِ مَعَهُ وَأَوْحَى إِلَيْهِمْ
فَإِنَّ كَلَامَ اللَّهِ لَكُمْ بِخَيْرٍ، أَسَانٌ بَشَرًا نَسْتَوْدُهُ شَوْي

مَسْئُولٌ صِدْقٍ كَلِمَتِي دَاغَرَهُ الْقَرَمُ إِلَى الْكَرَمِ بِمَوْاسَاتِي وَرَغْبَةٍ
داغسته شده راستی قصیده مرا برانگیخت اورا خواهم بسوی بخشش من و رخت داد اورا

[illegible]

قَدْ كُنِيَ اَوْ تَحَالَى مِنَ الْفِئَاءِ وَالْكَتَالَى بِمُرُودِ الْفِئَاءِ وَانْتَ بِحَمْلِ اللَّهِ وَ

ہر آئینہ نزدیک سید کو چیدن از ارض خانہ سرمہ کشیدن سن میل نیستے دلو بہتالیش خداوندی قائم ! مہور

عَمْدِي وَكَلْبُ الْكِنْدِي السَّاسِي مِنْ بَعْدِي وَمِنْكَ لَا تُقَرِّعْ لَهُ الْعَصَا

زمان من مہتی و سوار لشکر
 ساسانیہ ہستی پس از من
 و مانند تو کو قہ نہ شود برای او چوب دستی

وَلَا يَنْبَغِي لَطَرِكِ الْحَصَا وَلَكِنْ قَدْ نَدِبَ إِلَيَّ الْإِذْكَارُ وَجُعِلَ صَيْقُلًا

و آگاهیه نمیشود بزودین شکر نیزه و لیکن هر آنکه مستحب است مرا پندارد و در گردانیده شد روشن

لِلْأَفْكَارِ وَإِنِّي لَأَوْصِيكَ بِمَا لَمْ يُؤْصَ بِهِ شَيْئُ الْإِنْبَاطِ وَلَا يَعْقُوبُ الْأَشْبَاطُ^{١٠}

ابن ہنواہرانیہ من وصیت میکنم ترا بچیزیکہ وصیت نکردم این حضرت شریف فرزند سزاوہ یعقوب علیہ السلام را لاد خود را

فَاَحْفَظْ وَصِيَّتِي فِي جَانِبِ مَعْصِيَّتِي وَاحِدُ مِثَالِي اَوْ اَفْقَهُ مِثَالِي فَإِنَّكَ إِذَا

پس نگہدار سپہمرا کونکراره کن از نافرمانی من دبر و بطریق من و شناس است با هر چه که تحقیق تو هرگاه

استَنْصَحْتُ نَفْسِي ۖ وَاسْتَصْبَحْتُ بِصُحْبَةِ أَبِي مَعَاذٍ ۖ وَطَالَ اشْتِغَاؤُكَ

باص پنداشتی پند مرا وردشنی حاصل کردی بهج من نیکو شود زندگی تو و در اندیشه دلین می مرتبه تو

وَأَمْعِ خَائِكَ وَارْتَفَعِ دُخَانُكَ وَإِنْ نَبَذْتَ مَسْجُودِي وَتَوَكَّلْتَ لَيْسَتْ

و علفناك بخرام بود و گویید و بخرام شد و دو تو و اگر انداخته طریق مرا و خرامی است کرد

سُوْرَتِيْ قُلْ رَمَادُاْنَا فِيْكَ وَزَهْدُ اَهْلِكَ وَزَهْدُكَ فِيْكَ يَا بَنِي اِيْمَانٍ جَوِيْبُ

اندوز مرا کم شود خاکستر نگار دیک تو بود به عجب باشی عزیزان تو دود کرده بودی ای پسرک من هر آینه من آن زردم

حَقَائِقُ الْأُمُورِ وَبَلَوَاتُ تَصَارِيفِ الدُّهُورِ فَزَارَيْتُ الْمَرْيَسَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ

حقیقتنہای استیوار و آزمودم کرد شہاے زمانہ باردا
سیرجیم استیوار مرور ارجال اد نہ بانزاد او

وَالْفَحْصَ عَنْ مَلَكِيهِ لَأَعْنُ حَسْبَهُ وَكُنْتُ سَمِعْتُ أَنَّ الْمَعْدِ الْبَشَرَ

یقیناً از مال او نہ افروز کرے او دمی ستندیم ہر اثنیہ اس سبب چا زندہ

إِمَارَةٌ وَتِجَارَةٌ وَزِرَاعَةٌ وَصِنَاعَةٌ فَمَا دَسْتُ هَذِينَ الْأَرْبَعِ لَا نَظَرَ

فرمان و ناسوداگری و لشکری همیشه است پس میزنش و هادت کردم این چهار را

[illegible][illegible][illegible]

۹۶

الملك مثال لان النوايا
 في القتل يحلون قتل على يانك
 فانك امرن الاشع قد امرن
 اممك وشمه الدادي فوج
 اياهم حمن العيصه الا فانك
 شة سفنة من الدليل والعيه و
 سعودي فله قد فعلت
 اياهم ففعلك واهمك
 شة فزايب المرونيه
 اى كرم وبعث المرونيه
 افهمه لا باع الا فامره
 فله فوالعاش اياهم
 وازاده وضمه اياهم
 اياهم واهمك اياهم
 فامون الرشيد اياهم
 واهمك اياهم

کہ اسی آئنا سوا از تر و فغ دہندہ ترست پس محمود دنیا فغم از ان ہمیشہ نہ بگوید و سبغ یا فغم در ان زندگانی لیکن

فُصِّلَ الْوَلَايَاتُ وَخُطِّسُ الْإِمَارَاتُ فَكَأْضَعَاتِ الْأَحَادِمِ وَالْفَيْحِ الْمُسْتَنْبِحِ بِالظَّالِمِ

قدر تمام حکومت باد و در بودا فرمانروایان
میں مجموع خواہاجی شوریدہ است نمای زائل شوندہ سبب تاریکی

فَوَإِذَا هِيَ غَضَّةٌ مُّكَرَّةٌ الْفَطَامُ وَأَمَّا يَصْنَعُ التَّجَادُفُ فَعَرْضُهُ لِلْحَيَاطَرَاتِ
وَبِنْدِست تر از اندوه تلخی از شیر باز گرفتن و لیکن ما بها سوداگر بها پس نشانه است برای ترسها

وَطَعْمَةٌ لِلْعَالِيَاتِ وَمَا اشْبَهَهَا بِالطُّيُورِ وَالطَّيَّارَاتِ وَأَمَّا اتِّخَاذُ الصِّيَاعِ
وَوُجُودِ نِسْتِ بَرَاذِرِ زَمَانِ وَجَوْشِ مَنَابِتِ دَارِوَانِ بَارِنْدِگَانِ بَرِنْدَه وَ لِسْکَنِ گَرَقَتَنِ زَمَنِ

وَالْبَصْدَى لِلْإِذْرَاعِ مِنْهُمُكَ لِلْإِعْرَاضِ وَقِيُودُ عَائِقَةٍ عَنِ الْإِزْتِكَاضِ وَ

فَلَمَّا خَلَّاهُ عَنْ إِذْلَالٍ أَوْ رُذِيقِ رَوْحِ يَالٍ وَأَمَّا حَرْفُ أَهْلِ الصَّنَاعَاتِ
 نذركست که تها باشد صاحب آن از خوارى باروزى داد و شود آرا م دل لیکن بشهائے صاحب مشگان

فَغَيْرُ فَاضِلَةٍ عَنِ الْأَقْوَاتِ وَلَا نَافِقَةٍ فِي جَمِيعِ الْأَدْقَاتِ وَمُعْظَمُهَا مَعْصُوبٌ
 لَيْسَ زَائِدٌ نِصْتِ أَنْوَاعِهَا وَنَزُولٌ دَائِمٌ مَعْتَدٌ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَمُسْتَأْزَنٌ رَسْمٌ شَدِيدٌ

بِشَيْئَةٍ الْحَيَوةُ وَلَمْ أَرَاهُ يَأْرِدُ الْمَعْنَى لَكِنْ يَدُ الْمُطْعَمِ مَصَافِي الْمَشْرِقِ فِي الْمَكْسَبِ

الْأَلْحِقَ الَّذِي وَضَعَ سَاسَانُ سَاسَهَا وَتَوَسَّعَ اجْنَا سَهَا وَأَضْرَمَ مِنَ الْخُافِ فَيُفِي

نَادَاهَا وَأَوْضَحَ لَهَا غَيْبَ عَمَّارٍ فَشَهِدَتْ وَقَالَ لَهَا مَعْمَرٌ أَفَأَخَذْتَ سَيِّمَهَا

لِي مِيسَمَا إِذْ كَانَتْ الْمَتَجَةُ الَّتِي لَا يَبُورُ وَالنَّهْلُ الَّذِي لَا يَغُورُ وَالصَّبَاحُ

ویکم الحی از غرض زنگار
 لوطی از غرض سلطان
 و دوم از غرض سلطان
 و سوم از غرض سلطان
 و چهارم از غرض سلطان
 و پنجم از غرض سلطان
 و ششم از غرض سلطان
 و هفتم از غرض سلطان
 و هشتم از غرض سلطان
 و نهم از غرض سلطان
 و دهم از غرض سلطان

[illegible]

٣٥
 الجاهل والجاهل والجاهل
 من غير الذرة من غير الذرة
 وهو توبجها والجاهل والجاهل
 كذا في شرح السوكت
 كذا في شرح السوكت
 والعلوى ١٢٠
 وقاها على قديمة
 وقاها مع اسم القاس
 وهو على جبل
 في الحرب اعطاه
 كذا في شرح السوكت
 كذا في شرح السوكت
 والصلح ١٢٠
 لا يورى لا يورى ولا يورى
 يقال ان السوكت توبجها
 يقال ان السوكت توبجها
 اذا كنت في زمن يسي

[illegible]

بَابُ دَعْيِكَ لِسَعِيدٍ وَجِبْ كُلُّ شَيْءٍ وَخُصْ كُلُّ شَيْءٍ وَانْتَجِعْ كُلَّ دَوْضٍ وَاقْلِبْ
در دانه خوردن خود را بگوشتش خود و قطع کن هر راه را و فود آبر آب نزن و نقد کن هر مرغ را و بیت را از

هَلْ لَوْكَ إِلَى كُلِّ حَوْضٍ وَلَا تَسْأَلِ الطَّلَبَ وَلَا تَمَلِ الدَّابَّ فَقَدْ كَانَ مَكْتُوبًا
دلو خود را بگو بر آب گیر و ملو شو از جستن و ستوه میا از طریق کوشش پس بود نوشته

عَلَى عَصَا شَيْخَانَا سَاسَانَ مَنْ طَلَبَ جَلَبَ وَمَنْ حَالَ نَالَ وَأَيَّاكَ وَالْكَسَلَ فَإِنَّ
بر چه بستی خواهی ساسان کسیکه جست کشید و طلب را و کسیکه گرد گردید یافت حاجت بریزن از سستی چرا که آن

عُنْوَانُ النُّجُوسِ وَلَبُوسُ ذِي الْبُوسِ وَمِفْتَاحُ الْمُنْتَرَةِ فَكِّاحُ الْمُتَعَبَةِ وَشَيْمَةُ
نشان بر بختی ست جامه خداوند سختی و کید درویشی و دشمنان را بخت و ضعفند و شوم

الْعَجْرَةُ الْجَهْدَةُ وَشَيْئَتُهُ الْوَكْلَةُ الشُّكْلُ مَوْمًا أَشْتَرًا الْعَسَلُ مَنْ أَحْتَالَا الْكَسَلُ
نورنگان نادانست و حادت عاجز فرومانده و بیرون نیارد انگبین را کسیکه گزید سستی را

وَلَا مَلَا الرَّاحَةَ مَنْ اسْتَوَطَا الرَّاحَةَ وَعَلَيْكَ بِالْأَقْدَامِ وَلَوْ عَلَى الصَّرْعَامِ فَإِنَّ جَوْدَةً
و بر نکرد گفت دست را کسیکه نرم نمود آسایش را و لازم گیر پیش درآمد اگر چه بر خیزد باشد چرا که هرگز نیاید دیری

الْجَنَانُ تَنْطِقُ اللِّسَانَ وَتُظَلِّقُ الْعَيْنَانَ وَبِهَاتُكَ الْخَطْوَةَ وَتَمْلِكُ الثَّرْوَةَ كَمَا
دل گویا میکند زبان را و سر میدهد نگاه را و بان یافته مینویزد مرتبه بلند و ملک آورده میشود و کسب را چنانکه

أَنَّ الْخَوْرَ صِنُ الْكَسَلِ وَسَبَبُ الْفَشَلِ وَنَبْطَةُ الْكَلْعِ وَنَحْبَةُ الْإِمْلِ وَهَذَا
هر گز نصف برادر سستی است و باعث نزدی است و سبب رنگی است کارست و سبب نمید از امیدوست و ازین سبب

قِيلَ فِي الْمَثَلِ مَنْ جَسَرَ السِّرَّ وَمَنْ هَابَ خَائِفٌ مُؤَبَّرٌ يَا بُنَيَّ بَكُورٌ
گفته شد در مثل کسیکه دیری کرد توانگری یافت و کسیکه ترسید زبان برداشت با تو بیرون آئی سپرک من در باد داد

أَبِي نَاجِرٍ وَجَاهَةُ أَبِي الْحَارِثِ وَحَرَامَةُ أَبِي قُورَةَ وَخَلْتُ أَبِي جَعْدَةَ وَحِرْصُ
زراغ و دیری شیر و احتیاط آفتاب پرست و ذریب گرگ و آرز

أَبِي عَقْبَةَ وَنَشَاطُ أَبِي وَثَّابٍ وَمَكْرُ أَبِي الْحَصِينِ وَصَبْرُ أَبِي أَيُّوبَ
خزیر و جستی آه و ذریب و دوابه و شکب شتر

ای کسب را سود است
و در عین حال از دادن نزار
الفضل و منصفیای را
در دانه خوردن خود را بگوشتش خود و قطع کن هر راه را و فود آبر آب نزن و نقد کن هر مرغ را و بیت را از
هَلْ لَوْكَ إِلَى كُلِّ حَوْضٍ وَلَا تَسْأَلِ الطَّلَبَ وَلَا تَمَلِ الدَّابَّ فَقَدْ كَانَ مَكْتُوبًا
دلو خود را بگو بر آب گیر و ملو شو از جستن و ستوه میا از طریق کوشش پس بود نوشته
عَلَى عَصَا شَيْخَانَا سَاسَانَ مَنْ طَلَبَ جَلَبَ وَمَنْ حَالَ نَالَ وَأَيَّاكَ وَالْكَسَلَ فَإِنَّ
بر چه بستی خواهی ساسان کسیکه جست کشید و طلب را و کسیکه گرد گردید یافت حاجت بریزن از سستی چرا که آن
عُنْوَانُ النُّجُوسِ وَلَبُوسُ ذِي الْبُوسِ وَمِفْتَاحُ الْمُنْتَرَةِ فَكِّاحُ الْمُتَعَبَةِ وَشَيْمَةُ
نشان بر بختی ست جامه خداوند سختی و کید درویشی و دشمنان را بخت و ضعفند و شوم
الْعَجْرَةُ الْجَهْدَةُ وَشَيْئَتُهُ الْوَكْلَةُ الشُّكْلُ مَوْمًا أَشْتَرًا الْعَسَلُ مَنْ أَحْتَالَا الْكَسَلُ
نورنگان نادانست و حادت عاجز فرومانده و بیرون نیارد انگبین را کسیکه گزید سستی را
وَلَا مَلَا الرَّاحَةَ مَنْ اسْتَوَطَا الرَّاحَةَ وَعَلَيْكَ بِالْأَقْدَامِ وَلَوْ عَلَى الصَّرْعَامِ فَإِنَّ جَوْدَةً
و بر نکرد گفت دست را کسیکه نرم نمود آسایش را و لازم گیر پیش درآمد اگر چه بر خیزد باشد چرا که هرگز نیاید دیری
الْجَنَانُ تَنْطِقُ اللِّسَانَ وَتُظَلِّقُ الْعَيْنَانَ وَبِهَاتُكَ الْخَطْوَةَ وَتَمْلِكُ الثَّرْوَةَ كَمَا
دل گویا میکند زبان را و سر میدهد نگاه را و بان یافته مینویزد مرتبه بلند و ملک آورده میشود و کسب را چنانکه
أَنَّ الْخَوْرَ صِنُ الْكَسَلِ وَسَبَبُ الْفَشَلِ وَنَبْطَةُ الْكَلْعِ وَنَحْبَةُ الْإِمْلِ وَهَذَا
هر گز نصف برادر سستی است و باعث نزدی است و سبب رنگی است کارست و سبب نمید از امیدوست و ازین سبب
قِيلَ فِي الْمَثَلِ مَنْ جَسَرَ السِّرَّ وَمَنْ هَابَ خَائِفٌ مُؤَبَّرٌ يَا بُنَيَّ بَكُورٌ
گفته شد در مثل کسیکه دیری کرد توانگری یافت و کسیکه ترسید زبان برداشت با تو بیرون آئی سپرک من در باد داد
أَبِي نَاجِرٍ وَجَاهَةُ أَبِي الْحَارِثِ وَحَرَامَةُ أَبِي قُورَةَ وَخَلْتُ أَبِي جَعْدَةَ وَحِرْصُ
زراغ و دیری شیر و احتیاط آفتاب پرست و ذریب گرگ و آرز
أَبِي عَقْبَةَ وَنَشَاطُ أَبِي وَثَّابٍ وَمَكْرُ أَبِي الْحَصِينِ وَصَبْرُ أَبِي أَيُّوبَ
خزیر و جستی آه و ذریب و دوابه و شکب شتر

وَتَلَطَّفْ اَبِي غَرْوَانَ وَتَلَوْنِ اَبِي بَاقِشْ وَآخَبْ بِصُوعِ اللِّسَانِ وَآخِلْ عِشْرِ
دوسرے گریہ درنگائی پرندہ نگاہیں دوزخیں کن بیشہ نیکسار خود دگر کن بجا دوی

[illegible][illegible]

البیاض ای اطباء و الامین شریعی
 اشخص و اعرض خاکک یعنی
 علی رابعا بلطون فان جا و یجوز
 السعق شاعر وان فخر کان شیئا
 "میدانے رجم کر دینا" یعنی
 سالی کر بان ایندنی موی
 سے الاصل خاصه الزرق قطان عدیل
 و المروغی ظلمه الانے قابل رداوت
 التاجیا ویک الا انے قابل رداوت
 رستی ابرار الفرض میں انبره
 کمنی ابرار الدین میں انبره
 لمن یفصد من الفتنج من الضلک
 الی الغنصل و الخبک قبل
 الی وادی خبک یعنی
 جسکے وادی سے
 کون اسیر معصومین
 ای سین و القطن فی الکمان سکوت
 الاستغفر... احو... شاد و...

[illegible]

على قوله الحمد لله
 الرجل امره وادخله
 الرجل خزانة فوجد ما
 الرجل فيها سنواى وبيع
 بائع بخرم آرون كان
 له كذا فى شىء كذا
 مع قوله فترك القضاة
 الزرق والمنطق المتقد
 من مع قوله فترك الدوا
 حفظ المال والاضحية
 على قوله لا تجعل
 لانك يدعون العدل
 الاسك حتى كانا مضى
 خطب الحسن بن العتيق
 الخطب الحسن بن العتيق
 الخطب الحسن بن العتيق

[illegible]

من استند على الخوض وضعه والذي ابتدع عيوان الشعر واختاره مما
 سكره برآده است علم خورا و نهاده بنای آنرا و سیکه نوید کرده است بمنزله شعر او نوید و آورده است و نیت از
 فخر الا و لكم فيه اليدا الطوي والفتح المعلى ان شئتم فانتم احق به واولى ثم
 نازشی گریزای شاد و قدرت کامل است و نیز آخرین قمار است و اگر نخواهید پیش از آن تزلزل و بیدار لائق تر هستید بستر
 انکم اکثر اهل مصر و مودن و احسبهم فی الناس قوائین و بکم اقتل
 هرگزین شما بیشتر از مردم شهر از وی اذان دهنگان بگویند ترین شان در عبادت از روی اصول و بشما پیروی کرده شد
 فی التعریف و عرف التبحر فی الشهر الشریف و لكم اذا قريت المضاجع و هم
 در اقامت ساجدات و دانسته شد دوباره خوانند آیه طام در راه بزرگ رمضان و در شمار است هرگاه آرام گیرند و آنگاه خوابدند
 الهاج تذا کار یوقظ التام و یونس القائم و ما انبسم تغرف و لا یبع نوره
 خواب گفته و ذکر یکم بیدار کند خواننده را و الفت و در ایستاده را و نه خندید و ندان صحیح و نه در خندید و ندانی او
 فی بود و لا حرا و لا تاذینکم فی الاسیاد و ی کدوی الريح فی انجار و بهذا
 در سرا و نه در گریز برای اذان داد و نهاد و دیگر گاه از آواز نیست هیچ و آواز باد در دریا با و این سبب
 صدع عنکم النقل و اخبار النبی علیه السلام من قبل بین ان و بیکم بالاسیاد
 پیداست از شما نقل و خبر داد نبی علیه السلام پیش ازین و بیان فرمود که هرگز آواز شما بجای
 کدوی النمل بالقتار فشرقا کم ببشاة المصطفی دودها المصی کم وان کان
 همچو آواز زنبور و عسل است در میان پس بزرگی ادا شما را بخوبی محمد مصطفی و کنونی باد برای شهر شما اگر چه باشد
 قد عفا له یبق منه الا فتشفا ثمانه خزن لسانه و خطم بیا نه حتی حلاج
 که ناپدید شده و باقی نماند از او مگر اندک باز هرگزین او نه کرد زبان خود را و مهار کرد سخن خود را تا آنکه دیده شد
 بالابصار و قد ف بالاقصا و تنفیس تنفیس من قید القود اوضبت بیدون
 با حنائین و متم کرده شد و ما مدی پس دم برکتی و پر دم کشیدن سیکه کشیده شود و بر آقا من سیکه آویخت بوی اخنای
 اسد ثم خال اما انتم ی اهل البیة فی فم انکم الا تعلم المعروف و من له المعرفة
 شیر باز گفت لیکن شما ای باشندگان مدینه پس سبب و شما مگر سردار ستم را بنیز گویا و سیکه او را علم و دانست
 و قول الناس

۲۰۵

له قول من استند
 علم خورا و نهاده
 بنای آنرا و سیکه
 نوید کرده است
 بمنزله شعر او
 نوید و آورده
 است و نیت از
 فخر الا و لكم
 فيه اليدا الطوي
 والفتح المعلى
 ان شئتم فانتم
 احق به واولى
 ثم نازشی گریزای
 شاد و قدرت کامل
 است و نیز آخرین
 قمار است و اگر
 نخواهید پیش از
 آن تزلزل و بیدار
 لائق تر هستید
 بستر انکم اکثر
 اهل مصر و مودن
 و احسبهم فی
 الناس قوائین
 و بکم اقتل
 هرگزین شما
 بیشتر از مردم
 شهر از وی اذان
 دهنگان بگویند
 ترین شان در
 عبادت از روی
 اصول و بشما
 پیروی کرده شد
 فی التعریف و
 عرف التبحر فی
 الشهر الشریف
 و لكم اذا قريت
 المضاجع و هم
 در اقامت ساجدات
 و دانسته شد
 دوباره خوانند
 آیه طام در راه
 بزرگ رمضان
 و در شمار است
 هرگاه آرام
 گیرند و آنگاه
 خوابدند
 الهاج تذا کار
 یوقظ التام و
 یونس القائم
 و ما انبسم
 تغرف و لا یبع
 نوره خواب گفته
 و ذکر یکم
 بیدار کند
 خواننده را و
 الفت و در
 ایستاده را و
 نه خندید و
 ندان صحیح
 و نه در خندید
 و ندانی او
 فی بود و لا
 حرا و لا تاذینکم
 فی الاسیاد و
 ی کدوی الريح
 فی انجار و بهذا
 در سرا و نه
 در گریز برای
 اذان داد و
 نهاد و دیگر
 گاه از آواز
 نیست هیچ و
 آواز باد در
 دریا با و این
 سبب صدع عنکم
 النقل و اخبار
 النبی علیه
 السلام من قبل
 بین ان و بیکم
 بالاسیاد پیداست
 از شما نقل و
 خبر داد نبی
 علیه السلام
 پیش ازین و
 بیان فرمود
 که هرگز آواز
 شما بجای
 کدوی النمل
 بالقتار فشرقا
 کم ببشاة
 المصطفی دودها
 المصی کم وان
 کان همچو آواز
 زنبور و عسل
 است در میان
 پس بزرگی
 ادا شما را
 بخوبی محمد
 مصطفی و
 کنونی باد
 برای شهر
 شما اگر چه
 باشد قد عفا
 له یبق منه
 الا فتشفا
 ثمانه خزن
 لسانه و خطم
 بیا نه حتی
 حلاج که ناپدید
 شده و باقی
 نماند از او
 مگر اندک
 باز هرگزین
 او نه کرد
 زبان خود را
 و مهار کرد
 سخن خود را
 تا آنکه دیده
 شد بالابصار
 و قد ف بالاقصا
 و تنفیس
 تنفیس من قید
 القود اوضبت
 بیدون با حنائین
 و متم کرده
 شد و ما مدی
 پس دم برکتی
 و پر دم
 کشیدن سیکه
 کشیده شود
 و بر آقا من
 سیکه آویخت
 بوی اخنای
 اسد ثم خال
 اما انتم ی
 اهل البیة فی
 فم انکم الا
 تعلم المعروف
 و من له
 المعرفة شیر
 باز گفت
 لیکن شما
 ای باشندگان
 مدینه پس
 سبب و شما
 مگر سردار
 ستم را بنیز
 گویا و سیکه
 او را علم و
 دانست و قول
 الناس

وعبراني يتحدرن من الماني وذفراني يتصعدن من التراقي
واشكهاى من فردنجينه از گشتا چشم و نالهائى من بلند سينه از استخوانهاى سينه

وكانت هذه خاتمة التلاقي قال الامام ابو محمد القاسم بن على
وبود اين بيان ملاقات پير گفت پيشوا ابو محمد قاسم پسر على

الحزبي رحمه الله تعالى هذا اخر المقامات التي تشاؤها بالاعتذار
حزيرى رحمہ نور او اخداى بزرگان اين بيان مقامات است که انشا کردم آنرا بفرقيک

واملية باللسان الاضطراب وقد المجت الى ان اصدتها للاستعراض
در کردم و نوشتم آنرا بزبان اضطراب و تحقيق مضطر کرده شدم سوائیکه مييا کردم آنرا براى پيش کردن بر مردم

وناديت عليها في سوق الاعتراض هذا مع معرفتي بانها من سقط
و آواز دادم برود در بازار عيب کردن اين با وجود شناختن من است که هر آينه آواز زبون

المتاع وما يستوجب ان يباع ولا يبتاع ولو غشيتني بؤر التوفيق
متاع است و از چيزي که سزاوارست اينکه فروخته شود و خريده نشود اگر مي پوشيد مرا فروغ توفيق الهى

ونظرت لنفسي نظرا الشفيق لسأرت عواري الذي لم ينل مستورا
درميد نفسم خود را در بين مهربان هر آينه مي پوشيم شيب خود را که هميشه پوشيده بود

ولكن كان ذلك في الكتاب مستورا وها انا استغفر الله هما
مگر بود آن در لوح محفوظ نوشته و آگاه شوم آموزش بخوابم خدا را از چيزي که

اودعتهما من ابا طيل اللغو واضا ليل الله استرشد الى ما يعصم
سپردم آنرا از گفتگوهاي بيهوده و باز نيامي گواه گفته و راه راست بخوابم از وسوسه اينکه نگذارد

من السهو ويحظى بالعقوانه هو اهل التقوى واهل المغفرة
از فراموشي و بهره بخشد از آموزش هر آينه او خداوند پيروز گاري و خداوند آموزش ست

وولي الخيرات في الدنيا والاخرة

و خداوند نكو نيامي در دنيا و آخرت

له قوله الرائي تظان
المعجمان على اصدان
بهمسة قوله الاستعراض
اسماعيل بن علي النعماني
شردم مردم اي پيش کرده
کننده بزرگان آنرا در
درهمسة قوله الاستعراض
گويند او عرض فلان فلان
اي دفع في غيبه و عيب
او در افتاد آنرا در عيب
عنه قوله استعاض
اي بجهت و درويش بديدا
بن باب مضغ النفس
در جگر اهل عجب
والا فني في تاديبها مودة

۲۱۲

في غلبه زيب و در اوج
و في التوفيق و التوفيق
قوله التوفيق و التوفيق
قدرة الخالق على الخلق
بهمسة قوله التوفيق
له قوله التوفيق و التوفيق
الذي هو العوار و العوار
الذي هو العوار و العوار
الذي هو العوار و العوار
قوله التوفيق و التوفيق
على شيبه شيبه شيبه
فندق كاهن و كاهن
در سعودي و سعودي
افضل من الخلق و الخلق
الضلاله و الضلاله
و الخلق و الخلق
و الخلق و الخلق
و الخلق و الخلق

خاتمة الطب

ان احسن الكلام حمد مبدع النطق الانسان وابلغ المرام
برستیکه عکرو پسندیده تر کلیم ستایش آفریننده که گویائی داد انسان را و اقصی ترین مدح

نعت رسول الله سيد الانس والجان والاله الكرام وصحبه العظام
نهای فرستاده خدا که سرور است برای گروه انسان و جن و وصف اولاد وی که بزرگ اندویداران وی که سترگ اند

اما بعد هذا کتاب جامع لفن الادب و نافع للادباء
لیکن بعد حدت پس این کتابصیت ذاکرینده فن ادب و سودمندیت برای ادیبان

فلطف عباراته فترة لا عیان النظراء وتفوق عباراته عبادان النظری المسمی
پس تازگی و خوبی عبارت چاکوی غنای چشم است برای چشمهای نظار گران فوق دارو عبارت های ان بر عبارات نظیری نام نهاده و شایسته کتاب

بمقامات الحبری مشتمل علی خمسين مقامات
مقامات حبری فراگیرنده است بر پنجاه مقامات

مزینا بالترجمة والحواشی الفالسیة الفقه الامام
در حالیکه آن مقامات آراسته اند با ترجمه و حاشیه ها در پارسی زبان تا لیسند که این کتاب را امام که

ابو محمد القاسم بن علی الحبری قد طبع مرة سادسة
ابو محمد کینت دیست و نام قاسم پسر علی منسوب به تحریر بتقیق چاپ شد کتاب مذکور بار ششم

فی المطبعة العالية الواقعة فی بلدة لکنو الموسومة بالمطبع
در مطبع عالی واقع شهر لکنو که نام نهاده شده است بطبع

منشی نو لکشور وکان ذلك فی شهر جون سنة ١٢٠٨ من شهر و عیسوی
منشی نو لکشور و هست این الطباع کتاب مذکور در ماه جون ۱۲۰۸ عیسوی

المطابقة بشهر جمادی الاول سنة ١٣٢٤ هجرية

که مطابق است با ماه جمادی الاول ۱۳۲۴ هجری

۴۱۵

منشی نو لکشور و هست این الطباع کتاب مذکور در ماه جون ۱۲۰۸ عیسوی
در مطبع عالی واقع شهر لکنو که نام نهاده شده است بطبع
المطابقة بشهر جمادی الاول سنة ۱۳۲۴ هجرية
که مطابق است با ماه جمادی الاول ۱۳۲۴ هجری
منشی نو لکشور و هست این الطباع کتاب مذکور در ماه جون ۱۲۰۸ عیسوی
در مطبع عالی واقع شهر لکنو که نام نهاده شده است بطبع
المطابقة بشهر جمادی الاول سنة ۱۳۲۴ هجرية
که مطابق است با ماه جمادی الاول ۱۳۲۴ هجری

